از نام تو کام جان برد آسایش
کس سعی در افزونی نامت چه کند

ورد کر تو می برد زبان آرایش
کان ست که از خود بخویشتن افزایش

الله

یارب خلق تو حال ابتر دارد
می آید عالمی ز هر سو لب خشک

از لطف تو چشم فیض یکسر دارد
گردد گه چشمه لطف تو بر دارد

الرحمن

زاهد سودت ز پند بیهده چه شود
هر دم داغی فزوده ام بر دل اگر

گوئی کز وصف یار خوش قد شود
آخر همچون خمین شود بد چه شود

الرحیم

هر دم دل غم کشیده ام از خد یش
پیچید شب این دل بلا دیده من

از جور و جفای هجر بگرد دریش
همچون سر زلفی که بپیچد بر خویش

الله

دشوقش عالمی ز خود وارسته
صبر از دل و رنگها ز رخ بسته

میکرد خیال کام دلہا در وی | بی مہر لب لعل ہم ہویدا

رحمن ۲

ای ناز ترا غارت دلہا شدہ خو | در بردن دل نمودہ ہر دم تک و پو
باری شدہ آن دو چشم و آن زلف بہم | بر من کروندہ فسون چون جادو

رحیم ۳

ای رہ بدل جہان ز جور تو غم را | دی بر زہی از تو خاطر خرم را
آن کو نبود بندہ دلش آرد بدست | یکسر آشفتہ میکنی عالم را

ملک ۴

عمری بنہاد آن صنم کافر کیش | ز الماس فرخیرہا زہر دل ریش
آخر ز دہان او لب دستوارے | نیم لبش آمدہ بکام دل خویش

قدوس ۵

زلفش بہ لب نشستہ دیدہ پیچان و پریش | با دل گفتم چیست گفتا زین بیش
ز ابریشم ای چہرہ خود خورشید | آویختہ زلف دوست باثانی خویش

[illegible]

	سلام	
از چشم تو طرز غمزها وام برند بنا رخ مهوشش از مه نام برند		خوبان که شکیب از دل ناکام برند جائی که رخ تو هست از مه چه سخن
	مومن	
گوئی کرد نار مور و مار ابنازی گر دیده نم بعکس مو بنوازی		در فکر خط و زلف خود ار پردازی پندارندش که مار در آب رواست
	مهیمن	
برخیز کی نگاه او زان خنده برجائی سهیل بین مه تابنده		هر کس تاب سهیل اشد بنده گو چهرهٔ یار بین مزو دیده بپوش
	عزیز	
کاین چرخ نیاورده نظیرش بجهان غور یافت رخ چه خویش را نام و نشان		خورشید بخویش داشت زین پیش گمان چون قصهٔ آفتاب رویش گفتم
	ایضاً	

[illegible]

بیگانه ز من نگار جادو فن من	از حیله خصم دوست شد دشمن من
چون دیدهٔ غیر آشنا شد دامن بخت	دامن بگزید و از پی کشتن من

جبار

افسوس زمانه که فارغ ز اغیار	روز و شب ما گذشت در وصل نگار
اکنون شب هجر باد از ست ای کاش	زلف جانان بکف رسد دیگر بار

ایضا

گفتم فارغ شوم ز رنج ایام	تا کی گردم بعشق خوبان ناکام
یک خال نمود از میان زلفش	آخر شد آرزوی دانه و دام

۱۱ متقلب

هر چند ز عود و چنگ باشد نغمه	گر شوق نزد ز خمه بود بد نغمه
نقش یک عجم ز ل انند ز ناله	باری باشد برابر صد نغمه

۱۲ خالق

دل در برخ هوس گشاید چکنم	از شش جهت آن رخ ننماید چکنم

چون بت در بلی غا صورت غاست بدست آمده وجهای دریجا تعیص وبای موحده پس بلی شد از معکوس قلب که عبارت وآن تخریج ربیع از دل قیرست مراد [illegible]

بکشاده ز بهر او در معنی لیک		دل خویش بجای صورت آید حکیم

ایضاً

برداشت چو زلف مجعد ز روی رخشان		گردید ز ابر گوئیا ماه عیان
ز انسان که کلف نمایان گردد		بر چهرهٔ ماه من ببین خال چنان

باری

ای از تو چمن بخرمی گیرد کام		وی از تو بهار سرخرو از ایام
هر مرغ که در چمن بناله شوق		می سازد از تو هر یکی از بر نام

مصوّر

حال من و شوق قدم آنشه بین		هر دم از شوق چشم من در ره بین
جائی که عزیز باشدش بنشانم		اما ز غرور پای او بر مه بین

غفار

گو قصهٔ غیر پیش دلبر برود		ور ذکر رقیب زشت گو هر برود
نام دل ما یکی به پیشش نبرید		نام دل غیر خود در آخر برود

شود خالی گردد ۱۲ ۳۰۰ ماه قمر است و چهره آن کاف بران خال آید خالی شود ۱۲ [illegible] از لفظ بهم حرف نام باشد یعنی ب ا ز ب با واز باری باشد ۱۲ [illegible] جائی که عزیز باشد [illegible]

[illegible]

قهار

گر در شب مه بگلستان میگردد دامن چو زند بکنیم آن مه بکمر	بر چهره او عرق عیان میگردد از باریکی کمر نهان میگردد

ایضاً

از تنگی آن دهن چو لب گشت نهان شد با همه خال لعل یارم چو کمر	مشاطه زدش و خال از بهر نشان لیکن نمی نمود اندیشه از ان

وهاب

هر چند کسی گرد نگاپو گردد از آن رقیب می شود در پیش	مشکل کان شوخ دیده یکرو گردد از آن دل ار دو چار باو گردد

ایضاً

ای آنکه طپانچه شوق تو بسمل ها در جلوه گهست که فرششان ز دیده ما ست	سوی تو کشیده عالمی محملها آشفته صورت تو باشد لیلا

ایضاً

عمریست ز فرط شوق از خود رسته | از هر دو جهان بیاد او دل بسته

نام لب او که خوانمش بی پایان | ور دل لب خود بخود بود پیوسته

۱۸

رزاق

ای گل بچمن ز طبان چو سنبل ز رخت | خجلت زده گشت ماه کامل ز رخت

شد منفعل از تو مشتری بر سر چرخ | خورشید بکوه گشت بدیل زر خست

۱۹

فتاح

تاجی که بفرق تست ای شوخ نگار | زیبای سر تو نیست از سر بردار

از تاج انچه بسر آید از خویشش کن | وز گوشه او زلف برنگی بگذار

۲۰

علیم

بر روی خوشش چو گشت ابروش عیان | خورشید بخویش ماه را داد قران

آن مهر چو از کینه با لطف آمد باز | اندر خست زد من انچه بود دشمن بیان

۲۱

قابض

هم لاله زد داغ رشک در خون از وی | هم بید مولہ است مجنون از وی

نام رخ مه بدل چه آید پیشش	۲۲	یک مرتبه هست آخر افزون از وی

باسط

ای از تو نقاب از رخ خود بکشادن		از دلشدگان بهره جان او دن
ای بحر دل از آب دو لا سا همه را	۲۳	هر گوشه بده انچه بباید دادن

خافض

حسنش که بهر رنگ باه انور بینی		چون خور بینی اگر نکو تر بینی
آخر ز انشوخ بین تمام اندازش	۲۴	زانگونه که هر دمش فزون تر بینی

رافع

چون رفت ز خانه تم سحر گه آن یار		بنمود خور از منظر مشرق دیدار
دیدم از شوق تا بدل گردد ازو		گردید چو اثر در آفتاب آخر کار

ایضا

گیرم که ترا هست سخن بی پایان		بی صرفه مکن خرج کلام آن
در دل اول تمام گو در آخر		پایانش کن بدانچه بینی شایان

ایضاً

افتد بخیال او بهر جا دیده — ماندست ز انتظار او وا دیده
شد بی رخ او چو ابر باران گریان — دور از لب او گشته دریا دیده

معمّا

آن نکته که بر چشم اندیشه نهان — کردیم بسعی فکر بر جمله عیان
یکچند چه استخوان شکستیم اینجا — تا مغز سخن نمود صورت میان

مذل

سوزیم بسبکه داغ صد رنج و محن — آمد شب و روز جای دل در گلخن
می سوزد آتش غم ای ساقی دل — از می قدری بکش و قطره بر دل زن

ایضاً

گل در چمن از رخ نگارم خجل ست — نرگس از چشم یار من منفعل ست
ماند باسمنای که افتد در آب — نقشی که ز زلف دوست در چشم دل ست

ایضاً

تا کی کس جام درد و غم آشامد		ترسم این رنج دل بمرگ انجامد
چون مدت عمر از نهایت بگذشت		از ناوک درد سینه قندیل آید
	۲۷ سمیع	
ای آنکه ز لعل تست عالم سرشار		ساقی چه شدی تنگدلی بگذار
از بادهٔ خود آنچه هست منت براوست		هم دردی آن بمهر با من بسیار
	۲۸ بصیر	
چون فاخته هر که در گلویش طوق است		زان غیرت سرو در دلش صد ذوق است
هر جا خواهی ز آن رخ مهوش بین		بر سرو وش تمام جای چشم شوق است
	۲۹ حلیم	
ای جمله ز جور رشته سر و سامانت		یک حرف نبوده یاد از احسانت
مقبول تو هر گشت ای مه نبود		همچون دل من که کرده ام قربانت
	۳۰ عدل	
هر دم ز وصال در دل افتد هوسی		هر لحظه خیال بندم از شوق بسی

دل میگوید که این مه و مار افعی ست	هر که بچشم فتد بزلفین کسی

ایضاً

چاک از مژه اش بسینه باشد صد جا	دل در زلفش بود گرفتار بلا
همچون تیریست سینه را هر مژه اش	چون طوق گلو بود برای دل زلف دوتا

لطیف ۳۱

آید چه خاوت بدیده گوهر لب او	ریزد نگهم بچشم اختر لبی او
شد سبزه چه دود لب ز خش در چشم	شبنم گردید در دل اخگر لبی او

خبیر ۳۲

دستش ید بیضا بود همدوشش	رشک لب عیسی ست لب خاموشش
یعقوب ز گم گشته خود جست خبر	چون شد خبر چاه ذقن در پیشش

حلیم ۳۳

از خوف رقیب کو همی خاید زاز	پنهان شده ز عاشقان جان باز
هشدار که پای خصم از جا شد ود	گردد همی از لطف بالگرد مسا

[illegible]

عظیم

هر لحظه خمار دل بلد رسازد
طبعم ز پی شراب مضطر سازد
در دور مغان گهی کنم طی ره دور
گز قطره می لب طلب تر سازد

عفور

یارب گنهم ز بسکه از حد افزود
گفتی لا تقنطوا و یاسم نزدود
آری ناجی شدن کسی کش از شرم
با عفو تو راز دیده جز اشک نبود

شاور

زانکه که براه عشق رفتم از سر
در سینه دلم نبود جز یک دم خطر
دل کو از سوز هجر نالد هر دم
اول حالش دگر بد آخر دیگر

علی

شوخی که براه غیر از من برگشت
گشتم آشفته از پیش در دو دشت
بعد از عمری بخشیم آمد آن ماه
پس همره دیگران ز چشمم بگذشت

لبیر

[illegible]

هر کس گردید لهو بازی کامش	غیر از حسرت نمیدهد ایامش
بیکار مشو که در جهان دل از کار	بر خود افزاید و بر آید نامش

حفیظ

گردید خطی که گرد رویش حاصل	گویی هاله است گرد ماه کامل
یک حلقهٔ دام بهر صید دل ماست	از بسکه نشست نقش خطش در دل

مقیت

ای آنکه براه جستجو بی تابی	یک حرمت او بهر کجا بشتابی
یکقطره از و بگوهر جان بینی	در صورت بحر دل همان دریابی

ایضاً

دی قصهٔ خویش در میان آوردیم	چون گوش نگردیش دگر بشمردیم
نام دل شد رقیب بیخود خواهی	بر حاصل انچه خواستی پی بردیم

حسیب

ما قصهٔ حسن را شنیدیم همه	بر حرف سمن بران رسیدیم همه

نامِ رخ حور و مه با هم گفتند — هر یک پایان نداشت دیدیم همه

۴۲

جلیل

خوبان که ز ما بهر ادا دل گیرند — دشنام دهند و در بها دل گیرند
صید خود را چسان بهانم زین دام — هر دم ز دو زلفین شان مرا دل گیرند

ایضاً

ای برده دل از سر و لبقد دلجو — وی ریخته خون گل با آن روی نکو
گو نازِ نجویش باش فارغ ز دلم — در زلف تو خود بجو در رود دل زین سو

۴۳

کریم

گو مدت عمر ماندم از وی ناکام — روز عیشم ز هجر شد تیره چو شام
وز جذبهٔ شوق آخر اندر دم نزع — حاصل شده کام دل از آن ماه تمام

۴۴

رقیب

یکبار بخصم اثر خاکو محزوش — بر وصل دو روزه کبر و نخوت مفروش
دوریم اگر بظاهر از وی غم نیست — از قرب دل آمدست آئینه روش

ایضاً

ای حیف که از تغافلِ همدم تو
بیرون شده ام زخاطرِ خرم تو
در من چه اثر کند نشاطِ دو جهان
چون ثبت شده در برِ دل اکنون غم تو

۴۵ مجیب

آن لعل اگرچه جان فزا و دلجوست
اما نفس سیه دل و افعی خوست
گر زلف دهد دمی نهادن بلبش
گیرم زلب آنهمه که آن زلف براوست

۴۶ واسع

آن شوخ که گشت آخر از دیده نهان
دیدیم ازو جفا و رحم از دگران
هست آنچه ز جور و ستم و ظلم ازو
دارد دل یاد و مهر آخر ز کسان

۴۷ حلیم

عالم گرد ز نعرهٔ مدهوشان
آشفته چو دستار سر مے نوشان
صد دل از خود شد و هنوز از مستان
یکدل شده در رنگ خم مے جوشان

۴۸ ودود

بودند دو دل هر دو قتیلی خوبان — وز دلبر خود همیشه خرّم بجهان
تا بر دو دل ما تو نیز آری رحمت — آریم از آن دو دل بکر زبان

مجید ۴۹

آن شوخ که رشتهٔ محبت بگسیخت — پیمان بشکست و خون صد عاشق ریخت
دیدی که بدوستی ما چه پیمان بود اما — رفت و دل ما میان زلفین آویخت

ایضاً

زاهد این درد سر گذاری چه شود — دست از من و کار من برداری چه شود
آنکس که از دست جام در بزم جهان — شه اوست دلش بدست آری چه شود

ایضاً

هر چند بسی سیمبران عالم دیدیم — در عشوه و دلبری چو او کم دیدیم
دیدیم دهان یار آخر ننمود — هر دم لب او زلفها هم دیدیم

ایضاً

ساقی همه کس را دهد از می جرعه — گیرد ز منش جهان بپایی جرعه

[illegible]

آشفته‌ام خم شده دل از رحلهٔ شهر	۵۰	هر طائفه یکیک کشد از وی جرعه
	باعث	
عیسی نمود چون عیان معجزه را نامم آن لب از وی عیسی رفته	۵۱۴	لعلش در خواست امتحان معجزه را آخر چو چمن لبش یافت آن معجزه را
	شهید	
ای باد صبا بسوی آن ترک خطا یکبار نیا دری و بر خاک ریخت	۱۰۸	یکره گذر و ببر پیامی از ما گو عمر آخر تمام شد دلشده را
	حق	
عالم چو بعشق آن ستمگر آشفت چون دیده خصم آن تمام عیاری	۵۶	او خواست که جنس دل از و گیرد مفت در هاز میان نمود و آخر بنهفت
	وکیل	
گر کار جهان الم فزاید چه عجب چون لاله درین چمن ماتم زدگی		وز ناله غم ز لب برآید چه عجب گر دل داغی ز خود نماید چه عجب

[illegible]

قوی

گردیده براه تو سعادت اندوز		یارب هر کس ز شوق آتش افروز
هر سو افشانده یکدو اشک از سر سوز		چون دیده عاشق شده هر جانب او

متین

گردد ز تجمش همچو فلاطون منزل		آنکس که کند بوسه لعلت حاصل
چشمش خرد اشمر دست بدل		هر کس نگهی دران لب میگون

ولی

دل طالب لب شد و آن نیز ندید		هر کس لبش بداد دل خواست
دل همه لب همان بکمر طلبید		چون چیز گزین طلب کفت

حمید

آن خال بران چون حجر الاسود بود		چون پرده ز کعبه رخ آنماه کشود
آن خال که می نمود آخر نه نمود		چون زلف نمود خویش را بر دهنش

محصی

آنکس که ز بخل نفع کس در وی نیست	چون نخل بی‌ثمر کسش در پی نیست
پرساز درو شراب ساقی که نه ایم	محتاج صراحی که دردی می نیست

ایضاً

لعل لب تو فزایدم جان ساقی	باشد دهنت چشمهٔ حیوان ساقی
گردید چو جام خالی اکنون غم نیست	چشمت باده دهد به مستان ساقی

۵۹ مبدی

این صبح مگو که گرد ناورد دل است	خورشید مخوان که آتش سرد دل است
این سینه مباد خالی از درد دلم	دیدار آخر ز جذبهٔ درد دل است

۶۰ معید

هرکس بتلاش یار اندر تگ و پوست	چشم دو جهان بجانب جلوهٔ اوست
عالم شب یلداست ز هجرش لیکن	میگردد مشرق ار نماید رخ دوست

۶۱ محیی

گردون همه زیر او بغیر از غم نیست	در حلقهٔ اهل بزم جز ماتم نیست

شبنم بجگر بسان دندان گشته		دیدیم آخر امان نگاهها هم نیست

ممیت ۶۲

ای داشته در نقاب آن روی نکو قربان صبا شوم که برداشت نقاب		وی کرده زمن نهان لب عیسی خو بنمود دهانت خود بخود هم رخ تو

حی ۶۳

دست جورش که بر دل ماست دراز دل خواست کناره گیر از وی لیکن		سازد بر روی دل در لطف فراز روی تیاش لقا دل جوید باز

قیوم ۶۴

از بسکه فتاد حسن یارم دلجو لیکن ز غرور حسن خود آن خورشید		خوبان آیند در پیش از هر سو هر دم جوید کناره از هر مه رو

واجد ۶۵

یارب عالم ز باده لطفت مست ابری مع بجر با صدف تشنه لب است		نعمت بخشی بمنعمان از هر دست در پیش تو هر جواد رو بر خاک است

	ماجد ۶۶	
هردم دارم خیال آن روی چو مهی		هر شب ز زبان لف دل افتد هوسی
حاجت نبود به بند زنجیر که من		زلفش که ندیده ام به زلفین کسی
	واحد ۶۷	
روزی در خلوتش باشانه بآه		گفتم ز حال دل آن حسن پناه
سر کرد کسی از دو دل دیگر هم		نام دل آنها دران دو دل گشت تباه
	صمد ۶۸	
آن حسن لطافتی که باشد در جو		ابرو چو همی جاده آن روی نکو
اینها همه نام [illegible] باقی همه بود		زان جمله نشان هیچ هم اندر رخ تو
	قادر ۶۹	
عاشق که بود ز خلق بیگانه روش		از غمزه چه پرسی ز دل بیمارش
وز اول از فتاده افتادش گره		واخر که دیده درد با دل یارش
	ایضا	

دی شب چو فسانه پیش دلبر گفتم
حرفی از ماه و مهر انور گفتم
از قدر نبود اعتبارش اول
این حرف باو عبث مکرر گفتم

ایضاً

در مجلس این قدر نیابم ظرفی
کز من در گوش او رساند حرفی
آری من خود کیم که پیشش ز غرور
در نام منش از قدر نباشد ظرفی

مقتدر

ای چشم من از گهر بساطی پرداخت
چون دید فلک سوی آن گوهر تاخت
گوهر بکمر فزود هفت از دزدی
لیکن آنچه ربوده بود آخر انداخت

ایضاً

شب بر سر بام ناگه از جنبش باد
طرفی ز نقاب روی خوب تو گشاد
چون دید رخ تو ماه بیخود گردید
پس روی بخاک سود و در پا افتاد

مقدم

امروز به بزم وصلت ای ماه تمام
هستند اغیار دور از نقد مرام

گیرم کام دهن ز لعلت آی مه — شد نقدش اول از خودم چون ایام

مؤخر

بین بر سر هر یک چه بلائی رفته — هر جا پی ساغر چو گدائی رفته

از بخل تو ساقی شده دل از مخمور — هر یک از جای خود بجائی رفته

اول

دل آنکه چو داغ غفلت مسکن — از وصل بود همیشه در سیر چمن

کثرت گر دید بر رخ یار نقاب — گر بگسلی از هم شود آن مه روشن

آخر

هر چند نگاه ما کر بشتافت — در زیر نقاب راه دیدن ننگافت

لیکن چو ز دود عشق مرآت صفا — از عکس رخت تمام اول دل یافت

ظاهر

قدر سخن ست بسکه موقوف تلاش — از اهل هنر بست مردا و باش

هر کس خواهد که گو برد از یاران — گو نام نماز بیش پی در پی فاش

باطن

گر در شب ماه آن شه حسن و جمال — از پرده نماید رخ خورشید مثال
از بسکه ز خود خجل شود از شرمش — از بام رباط مه نماید چو هلال

وائلی

تا چند بود ز زاهد کبر فروش — در وعظ و نصیحت این همه جوش و خروش
هر گه بسخن در آید آن غارت عقل — نی دل در و نه جا بماند نی هوش

متعالی

در طبع تو از غیر نشاط و طرب است — با من همین گره ز روی غضب است
صد مرتبه گفتمت شود دل چشمی — یک مرتبه بشنوی چه باشی عجب است

برهٔ

یک جلوه چو حسن بی حجاب تو کند — مه کسب ضیا ز آفتاب تو کند
این پارهٔ ابر کامده بر رخ ماه — داغ و خود یاد از نقاب تو کند

تواب

دانی تو بمعجز نفس چون عیسی		صد مرده بیک سخن نمودن احیا
از بسکه حیات عالمی در لب تست		باشی تو با جهان چنانکه جان با اعضا

۸۱ منتقم

تا از هجر تو داغ صد رنج و الم		آورده هجوم بر دلم از پی هم
قد از ماتم خمیده در رنگ هلال		وین حلقهٔ دیده مانده بر پا ز غم

۸۲ عفوّ

خورشید چو سر بدعوی حسن افراشت		رویت نه از تو تاب دید بگماشت
چون پیش نبرد از بی پیشگی پشت		خورشید دل خویش بپای تو گذاشت

۸۳ رؤف

عشق ست که چون نقاب چهره گشود		از پستی خاک بر سر عرش ربود
معراج قبول یافت از رتبهٔ عشق		جان آخر از و مرتبهٔ خویش فزود

۸۴ مالک الملک

آنرا که ز داغ عشق نقدی اندوخت		در مکتب عقل نسخها باید سوخت

شد با ئه لا و لم دل اندر صد بحث | آخر ز کتاب عشق حرفی آموخت

۹۵

ذو الجلال و الاکرام

آن دل که چو خورشید صفا دیدے | از روشنی بادهٔ و صهبا دیدے

بگزیر که و نه دل جلا گیر دا گر | در دورهٔ مانه کار دل ادیدے

۹۶

مقسط

در میکده بسکه از فروغ صهبا | دل کسب ضیا کند چه صبح و چه مسا

خورشید دل ما در ین مقام ای ساقی | آخر چه گرفت نقد جاه این دل ما

۹۷

جامع

جمشید که در بزم ندارد همسر | دانی که چگونه عمر را برد بسر

چون دولت سلطنت طفیل جام است | باید که طمع کنے این جام بزر

۹۸

غنی

عشقش که دل غمزده آمد جایش | از ما بگسست رشتهٔ آسایش

دل رفته از میان نشان از اول | دیدیم چو جستیم بزیر پایش

۸۹ معمّی

دل را نبود تاب غمِ دیرینه	غم خود سنگی و دل یکی آیینه
نالم عبث از بلای دیگر که مرا	دل هم باشد بلا میانِ سینه

۹۰ مانع

بی جرعهٔ ساغر لب جانانه	تا لب نرسیده ست لبِ پیمانه
عکسِ تنِ ماهِ من چو از دیده نهفت	آئینهٔ دیده گشت حیرت خانه

۹۱ صنار

از بسکه نهفته رخ الوزرا	تا بوده دو چار دیدهٔ اختر را
چشم تو تمام زلف بنهفت اما	یک خال نمود گوشهٔ دیگر را

۹۲ نافع

ای از تو سعادتی بناهید رسد	با مشتری از تو نیز تائید رسد
مه چیست برد حسد بر اوج نامت	زان اسم آخر شرف بخورشید رسد

ایضاً

در هجر تو دل همیشه در تاب و تب است
رنجیدن تو از دل من بی سبب است
دانم از لاف مهر پیشت ای شوخ
هر یک بمراد خود رسد وین عجب است

۹۳

نور

ای دیدهٔ عالمی بدو دیدت شده وا
وی هوش جهان ز دیدنت رفته ز جا
چون چاه ذقن میان زنخ نهفت
یکدم بهر از میانه آن لف دوتا

۹۴

هادی

خورشید چو از دریچهٔ مشرق تافت
در جلوه گه نگارم از سر بشتافت
پیش رخ او نگر افتاد بپا
و آنگه سر او بخود چه بالائی یافت

۹۵

بدیع

هر چند که ماه و مهر انور دیدیم
لیکن چو بروی یار کمتر دیدیم
روئی بت ما چو جلوه کرد از زردی
خورشید آخر بشکل دیگر دیدیم

۹۶

باقی

یوسف که غرور داشت از حسن لقا
پنداشت که مثل او نیاورد خدا

داو دست چون دال
مکرر بر داو بیفتد
اول دال بر داو بیفتد
دو شود و آن ده است
و مراد از آن یا است
با زیر آن دال افتاد وی
شد یا ای هو هی گردید
دهای ها ای بجو دیعنی با الف
پس مراد از آن تو است
بجو دیعنی مراد از کلمه الف
ست هادی شد ۱۲

با حرف با بدیع گردد ۱۲
آخر شود و بدیع باشد
مذکور است چون
دیگر و شکل دیگر خورشید

چون روی تو جلوه گر شد از پرده غیب
دل آخر یافت چون غنچه دی جلوه نما

وارث

هر دم ناز ترا بود حال دگر
هم او دل گیر د آخر کار ای شوخ

هر دم حسن ترا ست اقبال دگر
مشاطه بروی تو چو زد خال دگر

رشید

ناهید بود دلبستهٔ تار مویش
چون ماه من از نقاب آید بیرون

بر جبیس بود فتنهٔ ماه رویش
آیند مه و عطارد از هر سویش

صبور

بیجاست بروی غیر خندیدن تو
دا طالب لطف تست طالب زر

بر روی دل شکسته پیچیدن تو
دائم منصب وی دل دیدن تو

امام بخش اسم مصنف

در دورهٔ حسنت ای بلا انگیز غضب
بر بام تو نیز جلوه کن وقت سحر

خورشید و قمر کشوده در دعوی لب
یا آن رخ خود نما میان دل شب

صهبائی تخلص مصنف

داغ دل الست لاله گون صهبائی — چاک جگرست گل جنون صهبائی
دل لله در دیده تا بهاری شگفد — آخر گوئی دل ست خون صهبائی

خاتمه در اسم رساله و تاریخ

این نامه چو سپرد خامه‌ام تا انجام — [illegible] سال آخر جستش نام
گفتم نامش نوادر منظوم است — گفتا هم ازین شمار سال اتمام
۱۲۵۱

قطعه مشتمل بر استخراج اسم الله از علی و بالعکس باجرای اعمال معمائی از زاد های طبع صهبائی

ختم پیغمبری آن هادی سبل که بود — ز حبیب شاهد لمعان قدس چهره کشا
دلت چو سخرهٔ بازیچه های وهم دویست — علی یکی چه شماری نه نود اسما
چنین که جادهٔ وحدت سپرده‌ای ست بود — انا الحق از وی و از حق انا علی زیبا
علی ست منتج نام اله و نام اله — بود ز چهرهٔ نام علی نقاب کشا

مزن جراحت منکر برین سخن انکار — دلیل قاطع من بس بود برین دعوا

که عین هم الف و هم الف نماید عین — ز لام لام و ز یا ها و یا ز ها پیدا

ز هر دو نام چو گیری حروف ملفوظی — حروف مفرده اش گردد از دگر گویا

وگر بقلب بری آن حروف را دانی — که این طریق توانی سپرد در همه جا

سخن که ره رو ملک وسیع اسرار ست — عنان به راه دگر پیچیدم ازین یادا

اگر باهل سخن تازه نغمه زد قلم — شگفت نیست که گویا طلب کند شنوا

حروف مفرد ملفوظی علی ست علی — حروف مفرد ملفوظی خدا ست خدا

ببین بقاعده کاصل اصول این فن ست — فروع را بود از اصل برگ نشو و نما

الف یکی ست همان یک سی ست و سی باشد — گهی بلام و گهی سوی عین راه نما

ز لام زلف تو آن کرد حاصل آن الف — تو خواه جیم شمر خواه دال گو عمدا

ز عین شمس و از آن سین یکی و سین شصت ست — ز شصت گاه نود گاه پنجه جلوه نما

نود چشم تو صاد ست و میم و پنجه نون — ز نون یا سوی حوت و ز حوت جانب یا

هم از نود بسوی فی تو آن شتافت ولی — چو فی ست هم توان یافتن مسمی را

چو یاده است زده راه گیر جانب شین ‌‌ دگر تو خواهی از ان ده دو گیر وا ز دو با

زنه بطار و دهم نه چو هست پنجه و پنج ‌‌ ازان پنج رو از پنج رو به جانب ها

زها که شش بود آثار واو پیدا کن ‌‌ ز شش دو حرف شمار و بجای معجمه آی

چو طا گرفته وطانه است جا برگیر ‌‌ چو جا بدست تو افتاده ره بسر سوزا

زیا اماله دو یا هست هر دو بست بود ‌‌ ز لبست کاف برآوردنت بود بلا

رهی دگر ز الف گیر کان یکی ست و زان ‌‌ چهل شمار و ازان جا بسوی میم بیا

هم از الف بسبی انچ سی بر و بشهر و ز سبشهر ‌‌ باه ره بر و از ماه رو به جانب را

اشارتی چو بتصحیف نیست غیر از هشت ‌‌ که آن ست تا و ثا و ذال و شین و ضا و ظا

دگر ازان همه غین ست و قاف ازجمله ‌‌ ز ریگ گر به درآید چو قمر ز دجا

دو اسم کان بشمار حروف متفق اند ‌‌ بدین حساب یک از دیگر ست چهره گشا

برابر ست ز زهرا حسین به مثال ‌‌ بدان صفت که برابر حسین از زهرا

هم از حسین ز زهرا چنان فتد راست ‌‌ که از لبش بر هست افتد لبش سر آبا

ازین طریق عنان قلم بگردانم ‌‌ چو گرد باد درین ره کجا شدم ز کجا

علی بود در شهر علوم و کس در شهر
بغیر در نتواند که وا گذارد پا

حدیث لحمک لحمی نیوش و چشم مپوش
بدن چگونه تواند جدا شد از اجزا

بضمیر هم نکنی ظن ازین سیاق سخن
که این طریقه توان بود سنت الشعرا

بشعر بنده چنانم گشتن آیین ست
چه شد که بنده شدم پیش خواجه دو سرا

گمان مبر که شدم شیعه اندرین قطعه
نعوذ بالله ازین شیعه بودن و حاشا

قدم بهر که بود از مدیح بر فلک ست
رخ سخن بود او ورچه هست نازیبا

سخن بطرق تسامح سپرده از ره راست
بیا بسوی حقیقت بگیر راه هدا

پس از رسول ابوبکر و بعد از و عمر ست
سپس ز جامع قرآن علی عقده گشا

قدم بگاه نه تو انهم دران طریق نهاد
که نیک آگهم از عشوه های ابن سبا

فریب او بخداع وزیر می ماند
که رخنه کرد در ایوان سنت علیا



مخزن اسرار

بسم الله الرحمن الرحیم

خامه سخن تا ببیان آورد — نام تو اول بزبان آورد
ذکرِ تو سرمایهٔ آرامِ جان — حرفِ ثنایت شکرِ کامِ جان
امرِ تو از پردهٔ تقدیر جست — در سخن از راهِ تمکن نشست
وان سخن از معجزهٔ اقتدار — زد بسر لوحِ جهان صد نگار
آیهٔ دو حرف که تقریر او — دفترِ گیتی همه تفسیر او
نطق و بیان زمزمه ساز اوست — نکتهٔ ناقل و دل از رازِ اوست
چون ز خداوندِ سخن آفرین — نکته چنین آمد و حرف این چنین
صرفه چنان شد که بیِ اختصار — حرفی و لفظی فتدت اختیار
حرفی و صد رمز نهانی درو — لفظی و صد رنگِ معانی درو
نکته پسندان که سخن گسترند — بهرِ چنین حرف ستایشگرند

هیچ شنیدی که کشد بیشتر	طبع بطولِ سخن از مختصر
وقتِ کسی خوش که چو لب واکند	شرح دو صد نکته به ایما کند
گر سخنی پا کشد از حد برون	طبع غمین گردد و اندیشه خون
لاجرم آنانکه بمغزِ سخن	در شده اندیشهٔ شان تا به بُن
رخش درین عرصه چو انگیختند	در رهِ ایجاز جلو ریختند
آنکه بر ایجاز توانا بود	نغز ترش شیوه معما بود
خاصه معما که ز رنگِ سخن	مایه درو جمع ز نو تا کهن
آینهٔ جلوهٔ ذات او بود	مظهرِ اسماء صفات او بود
ای برخت غازهٔ رنگِ سخن	چیست ازین آینه مقصودِ من
نظمِ معما که ز فرطِ صفا	صورتِ معنی ست درو رونما
کوکبی آن شاعرِ شیرین مقال	ریختش از خامهٔ جادو خیال
مقصدِ دل مطلبِ جان در رویست	هرچه دلت خواسته آن در رویست
لطفِ سخن فوج بفوج اندرو	آبِ گهر موج بموج اندرو
دائره کز لفظ بود آشکار	نقطه که بر سطر در آمد بکار
چشمِ سخن گوی نکویان بود	خالِ رخِ سلسله مویان بود
بیتی و از نکته درو صد کتاب	قطره درو عمق چو دریای آب
بانی این روضهٔ جنت فریب	باغ ارم زینت و فردوس زیب

دید که از فرطِ نشیب و فراز / برخرِ دلنگ بود ره دراز

دید که سعیِ تبهِ روزگار / راه نمی برد درین سنگبار

تیشه بهمواری این راه راند / خضر برین جادهٔ مشکل نشاند

فکرتِ من بر [illegible] زار / گشته چو بر سبزه نسیمِ بهار

یافتم از رنگِ گل آتشکده / صد شفق از غیرتش آتش زده

رنگ رخِ گل ز شرابی دگر / تازگیِ سبزه ز آبی دگر

لیک رگ و ریشهٔ آن گلستان / داشته گل چند بخلوت نهان

حوروشی چند رخ اندر نقاب / ناشده در روی کسی بی‌حجاب

هم زحیا از میِ عشرت ایاغ / نازده در روی خداوند باغ

گرچه ز رم خوردن شان هم بود / شیوهٔ معشوق فریبم بود

شوق چو آغوش برایشان کشاد / جلوه سبک بندِ گریبان کشاد

طرح چمن زارِ نو انگیختم / رنگِ شبستان دگر ریختم

بو که درین گلشنِ مینو فریب / باز خرند از دلِ عاشق شکیب

هر که درین انجمن آید فراز / عمرِ تماشاش برآید دراز

حاصلِ هرزه درائیها اینکه پیش ازین ورقی چند بنظر در آمده بود بلی سیه خامهٔ ملا کوکبی در وادی فن معما مشتمل بر شرح یک بیت غرابت انتما که سی و هفت اسم جداگانه باعمال اعمال معمائی از پردهٔ آن قدم بیرون می نهاد و نقاب از روی صد چمن جلوه میکشاد

قدرتِ ایجادی که ودیعتِ طبع خداداد صهبائی ست نگذاشت که درین عرصه قدم
نگذارد و سر از جائی برنیارد لاجرم گوهری از مخزنِ اندیشه برآمد و در درج کتاب درآمد
و در یک باب رساله ترتیب داده شد مسمی بگنجینهٔ رموز که سرمایهٔ غیرت اربابِ این فن شد و
دستگاه رشکِ اهلِ این صناعت گشت درین روزها بعضی از طالبان این سیاق که بیت
کوکبی را سر منزلِ ورود شوق داشتند زانوی طلب در پیشِ هیچمدان زدند و بتمنای حصول
گوهر تکلیفِ غواصی این محیط کردند غایت جهد این آشنایان بحر تلاش آنکه ذخیرهٔ آن لآلی
از گنجینهٔ این محیط برآید و نفائس آن جواهر از سینهٔ این مخزن سر کشاید رسائی فکر بلند بگذر
تا قافیه با شوخیهای جلوهٔ این شاهدان آشنا شد و با این حورنژادان دلربا روشناس گشت
امّا چون نیک تعمق بکار رفت این تابخانه را جلوه گاهِ صد چمن نونهالانِ طوبی شرست
یافتم که برقِ نازِ شان بر شوخی آن خورشید رویان آنقدر چربیده بود که پرتو آفتاب را
بر کرمکِ شب تاب آنهمه علو نباشد چندی را در پیش دیدهٔ آن سرمستان بادهٔ طلب جلوه
دادم و بندِ قبای این پری رخساران برقِ دیدار بر کشادم بهر لمعه که از آتش رویِ
شان برق زد شوخی نگاهِ شوق را خیرگی چشم خفاش چاره نبود و بهر شعشعه که بر نظر
تأمل تابید طبائع افسرده جز بیتابی سیماب ذخیره نربود بیطاقتیهای طلب دست در دامن
اصرار زد که این شوخ طبعان راهمان در عرصهٔ مطلق عنانی نتوان گذاشت این آهو
نژادان را همچنان در بند بی پرواخرامی نباید داشت ناگزیر با همه کم فرصتیها طرح
هیئتی برای آسایش این ابکار در انداختم که صد سدیر و هزار خورنق از نقش و نگارش

نام قصر ۱۲ نام قصر ۱۲

رنگ آمیز خجالت توانند گردید و از رنگِ مانی و کارنامهٔ بهزاد بارنگینی طارق ایوانش
منزیجب انفعال توانند کشید یعنی رسالهٔ جداگانه بعرض آمد که طریق استخراج اسامی در ضمن
بیان اعمال پی سپر قلم شده و با آنکه تطاولِ فکر مصنف در زعمِ خودش هیچ از بهر
بازماندگان نگذاشته بود دستگاه قدرتِ اندیشه آنقدر وسیع شد که در هر مقامِ ضیافت
شوق اخوان خیالی گسترده آمد ازینجا پی توان برد که هرگاه در گلزمینِ بیگانه فکرِ دورگرد صهبائی
این قدر بیباک رفت در قلمروِ خویش چه خوش عنان تاخته باشد نگوئی که عنان این
برق تاز بیهاد ر دست همان آتشخوان فرسودگان صحرای عدم واگذاشته اند چشمی کشا
و نظری برگمار که درین عرصه از کجا تا کجا تاخته ام و پیش آهنگی اندیشهٔ بلند فطرتان را
پس انداخته در خلوت جای بلند خیالی صفحهٔ خاطر را از صافی اوقات مهره کشیده ام و جلوهٔ
سرپوشیدگانِ شادروانِ غیب درین آئینهٔ بیحجاب دیده فکرم زبان در دهن نوعروسان
معانی کرده و اندیشه ام دست در گردن شاهدانِ عالم قدس در آورده آب چشمهٔ حیات
در الفاظم داشته اند و معجزهٔ عیسوی در انفاسم ودیعت گذاشته حرف لسان الغیب را بشنو
که چه خوش ترانه ایست ــه فیضِ روح القدس ار باز مدد فرماید * دیگران هم بکنند
آنچه مسیحا میکرد * باری ازانجا که حوصلهٔ این اوراق مختزنیست از جواهر اسرار مملو این
رساله را مخزن اسرار موسوم ساختم و آنچه از سوانح وقت از گنجینهٔ فیض مبدا برآمد درو اندراج
گنجور خزینهٔ گنجه از زبانم گفته و گوهر صفتش سفته ــه مایهٔ درویشی و شاهی درو * مخزن اسرار
الهی درو * چون در عرصهٔ جستجوی مناسبت تاخته مقدمه را الفتح الباب و ابواب را برج

و فصول را با سلک مسمی ساختم و هرگاه بتجزیهٔ فصول احتیاج افتاد این اجزا را بگوهر نام
برآوردم و اگر به نقاب کشائی تفریح جلوهٔ دیگر روی نمود آن را بلمعه نامزد کردم **بیت**
از گنج فیض دارد صد نقد سینهٔ من + هر گوهری که خواهی گیر از خزینهٔ من **فتح الباب**
در کشایش گنجینهٔ تعریف معما و توضیح مراتب این مع عابر ضمائر ارباب بصائر محتجب نخواهد بود که
در تعریف معما اقوال مختلفه بسیار ست و بر هر یک ایراد و از هر یک جوابست و همچنین در حدود
اعمال چون تعرض بهر یک موجب تطویل ست و توجه بپرداخت آن خواهان تفصیل ناگزیر نظر
بر تنگی ظرف این اوراق آنچه درخور رو یا یا دلائق و سزا است بآن دست برده می نگارد که معما
کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما دلالتی که پسندیدهٔ طبعهای سلیم
باشد و آنچه در قید کلام و وزن و اسم و جریان اعمال معما در غیر آنها و دلالتش بر جزو آن ست
باستیعاب در رسالهٔ گنجینهٔ رموز مرقوم خامهٔ هیچمدان مع مطالعهٔ آن مغنی از اعادهٔ آنست اما بدانکه
قاصد معما را ناگزیر ست از انکه اولا تحصیل حروف نماید که بمنزلهٔ مادهٔ اسم تواند بود و پس
ترتیب و تکمیل آن بکار برد بواسطهٔ تصرفی که در جمع و تقدیم و تاخیر حروف و حذف زوائد صورت
بندد و این بمثابهٔ صورت اسم باشد پس آنچه بتحصیل ماده مختص باشد موسوم ست باعمال
تحصیلی و هرچه وسیلهٔ ترتیب و تکمیل صورت باشد نامی ست باعمال تکمیلی و اعمالی باشند
که خصوصیتی بهیچ یک ازین هر دو ندارند بلکه سبب تسهیل هر یکی ازان هر دو تواند بود
آنها را اعمال تسهیلی خوانده اند ازینجا معلوم شد که اعمال معمائی سه گونه اند و ازین سبب این
نخزن نیز منقسم بسه درج گشت **درج اول** در نمایش جواهر اعمال تسهیلی و آن مشتمل
بر چهار سلک باشد **سلک اوّل** انتقاد و آن عبارتست از اشارت کردن به تعین بعضی اجزای
کلمه از نخستین و میانه و آخر بکلماتی که دلالت کنند بر اول یا میانه یا آخر بودن آنها چنانکه

در اسم ساعی و بها و لفیف و سها و شهری ٥

کشتِ امید حاصل از ان ماه بی عتاب	نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب

اولاً بعبارت از ماه نیمی س ملکتوبی گرفته باشتراک و اسلوب انحصاری
وانتقاد مبهم و بقول او از آب سرکش الف بترادف و انتقاد مطلعی
واسقاط عینی و از نیمی بی آفتاب عی بتحلیل و ترکیب و ترادف
واشتراک و تسمیه و انتقاد مبهم و تبدیل ثانیاً مراد از نیمی ز آب
های مسمی ست باسلوب حرفی و انتقاد مبهم و لفظ کش را بواو
عاطفه ترکیب داده و تحلیل و تصحیف سو بمعنی طرف بدست
آورده واسطهٔ انتقاد طرفی ساخته و طرف عبارت ست از
طرف لفظ آب که درینجا بتقدیر ضمیر بهم رسانده بعمل کنایه طرف
آب را که بای موحده باشد در اول های مسمی درآورده بتالیف
اتصالی و از نیمی نیافت آب الف خواسته خواه بتخصیص و انتقاد مبهم
واسقاط عینی و خواه بترادف هر دو عمل باقی لمعه تحصیل لفظی باضمار

٥٦٧

از جزئیات عمل کنایہ است لمعہ استخراج این اسم بطریق دیگر چنین که آہ بہ عبارتی ست بامعنی
کہ لفظ آہ چنین ست که ہای مکتوبی در وی پرست پس مہا حاصل شد بتحلیل و تصحیف تالیف امتزاجی
و بہ نیم آب سہم مادہ حاصل که بانتقاد مطلعی مشار الیہ گشتہ بحرف ہای موحدہ تبدیل یافتہ که
بہ تصحیف انتقاد مبہم حاصل شدہ ثالثاً بہ نیم آب سرکش لف خواستہ بانتقاد مبہم و تسمیہ
و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و بہ نیمی نی ہای مکتوبی بتحلیل و ترکیب تصحیفی و انتقاد مبہم و از
الف تا ب حرف ف بترکیب و قلب و تسمیہ لمعہ بہ الشمس را ای شاہد این اسم بطرز
طرز دیگر چنین که بعبارت حاصل از آن ماہ لام مکتوبی گرفتہ باشتراک اسلوب انحصاری و بلفظ
ع تا ب فای مکتوبی بتحلیل اسلوب حرفی و اسلوب رقمی و قلب و تسمیہ از تبدیل نیمی ز آب
سرکش گفتہ و یای تحتانی بتحصیل کردہ بانتقاد مبہم و تسمیہ انتقاد مطلعی و اسقاط عینی
و بہ نیمی نیام تا ب فای مکتوبی گرفتہ بتحلیل ثنائی و ترکیب تصحیفی و الا در یکجا جزء ثلاثی با نون
و ترکیبی که از اعمال تسہیلی ست ثانیاً در جزو ثانی آن بالفنا آب و بانتقاد مبہم و قلب و تسمیہ
رابعاً بعبارت از ماہ نیمی س مکتوبی گرفتہ چنانکه در ساعی گذشت و بقول او ز آب سرکش ہای
مکتوبی باسلوب حرفی و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و بہ نیمی نیافت آب الف گرفتہ بتقدیم
و انتقاد مبہم و اسقاط عینی خامساً نیمی آب گفتہ و ہای مکتوبی ارادہ کردہ باسلوب
حرفی و انتقاد مبہم و گفتہ سرکشو و سوی لفظ آسر خواستہ کہ ای مہملہ باشد بتصحیف و ترکیب
و تحلیل و تصحیف انتقاد طرفی و نیمی نافت آب گفتہ و یای تحتانی مراد داشتہ بانتقاد مبہم
و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی لمعہ درین اسم اگر چنین گوئیم بہتر شاید که از ماہ
شہر خواستہ باشتراک و بہ نیم آب یای تحتانی مکتوبی گرفتہ بانتقاد مبہم و تکرار اسلوب حرفی
و بقول او سرکش شین معجمہ مشار الیہ انتقادی شدہ از درجہ اعتبار ساقط گشت باسقاط عینی

لمعه اقسام انتقاد بحکم استقرا هشت ست یکی انتقاد مطلعی و آن اشارت بود بحرف اول دوم
انتقاد مرکزی که اشارت باشد بسوی حرف میانه و این مشروط ست بفرد بودن حروف
کلمه سوم انتقاد مقطعی و آن اشارتست بحرف آخر چهارم انتقاد طرفی یعنی اشارت بیکی از
هر دو طرف کلمه بی آنکه تعیین آن از جوهر لفظ مستفاد شود پنجم انتقاد طرفین که اشارتست
بطرفین کلمه ششم انتقاد مبهم یعنی اشارت بحرفی یا بیشتر که تعیین آن محض بقرینه اسمی باشد
هفتم انتقاد وسطی و آن اشارت بمجموع مابین الطرفین ست هشتم انتقاد عددی یعنی
اشارت بحرفی از کلمه بوسیله اسمای اعداد باشتقاق اسم فاعل از انها در عربی و الحاق
میم باسم عددی در فارسی الفاظ داله بر اشارات مذکوره از مطولات جویند اما فی الحقیقه
لفظ نیم و سر و سو ست چنانکه در ضمن استخراج اسمای مذکوره گذشت لمعه الفاظیکه در
انتقاد بکار آیند اگر مفید اشارت بطرف جزوی از اجزای لفظ نباشد افاده تالیف
انتقالی کنند چنانکه لفظ سر در اسم بها گذشت و سو بسین مهمله در اسم ملا در عمل ترکیب
و نیز بعد ازان مذکور شود لمعه اگر حرفی یا بیشتر که قصد معمائی بدان تعلق گیرد خود حرف
سهام اشارت بوده باشد چنانکه کمر یار و رخ دلدار و پای گلعذار گویند و الف و دال
و رای مهملتین خواهند این را انتقاد عینی نامند و امثله این بالا گذشت و اگر حرفی
یا بیشتر از جای دیگر تحصیل کرده بواسطه آن اشارت کنند بجزوی از اجزای لفظی دیگر
که قصد و غرض بدان متعلق گشته آنرا انتقاد مثلی خوانند و چون تحصیل آن بواسطه
همین اعمال سه گانه تحصیلی صورت می بندد انتقاد را مقید بمعیت عملی از اعمال مذکوره
نموده انتقاد مع التشبیه امثال آن گویند و من این اعمال انسب بانتقاد
کرده تنصیص انتقادی و تسمیه انتقادی و تلمیح انتقادی و امثال آن نگوییم و درین اوراق

هر جا بگرفتن نام این اعمال نیاز مند شوم همین گره زبان کشایم چنانکه

در اسم عروس و قومس و اصم و داهب

کشت امید حاصل از ان ماه بر عتاب * نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب

اولاً ازان ماه به ع گفته و لفظ بحر بدست آورده بترادف

و تلمیح انتقادی تنصیص و تحلیل و تالیف اتصالی که حرف ز مبنی ازان ست

و گفته تا ب نیمی ز آب و وا و گرفته با نتقاد مبهم و اسلوب حرفی و اسلوب

رقمی و قلب و قسمی از تبدیل و بعبارت سرکش ها بی فارسی مشار الیه انتقاد

شده با سقاط یعنی از ماده حاصله بفتاد و به نیمی نیافت آب سین

حاصل شده با سلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط یعنی ثانیاً بعبارت

ازان ماه نیمی قاف ملتوبی مراد شده بترادف و تلمیح و اسلوب حرفی

و اسلوب احصائی و گفته ز آب سرکش و نیمی و از کشو نیمی وا و گرفته بترکیب تفصیصی

و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبهم دا ز آب با بترادف و وا و راه اول یا در آورده

بتالیف اتصالی که لفظ سر مشعر بر الست و گفته نی آفتاب و الف را که

نی بفتح بتحلیل و ترکیب اولاً و تشبیه انتقادی عبارت ازان سنت سین

بدل کرده که حاصل شده بترکیب ثانیاً و ترادف و تلمیح و تعبیر از الف به

نی از بهر الست که نون نفی را بفتح می خوانند و آنچه در اکثر مقام از نی

بعد از تحلیل نیافت به تنصیص انتقادی اشارت بطرف نی که در نیمی ست

کرده شد یا بترادف لا گرفته آمد ازان ست که این نون را در افعالی که

الفش بیا بدل گشته باشد چون نیامد و نینداخت مکسور نیز خوانند

...ز نی شین مهمله است پس سین بجای الف قوما در آمد قومس شد ۱۲

ثالثاً نیمی ز آب سر گفته و اصف حاصل نموده بترادف و انتقاد مطلعی و کنایهٔ انتقادی
و تبدیل چه از نیم نصف خواسته و کنایه درینجا چنانست که ز آب سر عبارت از چیزیست
که سر او از سر آب باشد پس لفظ سر درین جا دیگر بهم رسیده و کشو نیمی گفته و میم بدست
آورده بترکیب و تحلیل و تصحیف و انتقاد طرفی که آن اشارت بجانب حرف فای
مادهٔ حاصله است و باسلوب حرفی و اسلوب احصائی و قسمی از تبدیل رابعاً حاصل آ
گفته و لفظ احد خواسته بتحلیل و اسلوب حرفی و ازان واو اراده کرده بهمین اسلوب
و تسمیه و بقول اوزان ماه نیمی ز آب سرکش مراد آنست که میم از لفظ ماه ساقط کن چه نیمی
ز آب سر باین معنی است که نیمی چنان نیم که سر او از سر ماست پس نون هم بمکتوبی
بدل گشته لفظ میم حاصل شد به تنصیص و ترادف و انتقاد مطلعی و کنایهٔ انتقادی و
تبدیل و ملکوبی مراد گردید به تسمیه و لفظ کش وسیلهٔ اسقاط شده و به نیمی نیافت آب بای
موحده تحصیل کرده به تنصیص و انتقاد مبهم و اسقاط عینی **سلک دوم** تحلیل و آن
عبارتست از تجزیهٔ لفظی که باعتبار معنی شعری مفرد باشد بدو جزو یا بیشتر و هر چند این
سلک بلاحظهٔ اعتبارات دیگر بگوهری چند بخش شود اما از بهر اختصار بدو گوهر
قناعت کنیم **گوهر اول** تحلیل بدو جزو چنانکه در اسم حریم **دو ولی و کسوف سه**

کشتِ امید حاصل ازان ماه پرعتاب	نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب

اولاً از حا حائی سمی خواسته بتحلیل و تسمیه و از ماه رای مهمله بترادف و تلمیح و هر دو را
باهم پیوسته بتالیف اتصالی که لفظ حر مشعر بر آنست و به نیمی ز آب سرکش میم
خواسته بترادف و انتقاد مبهم و تسمیهٔ انتقاد مطلعی و اسقاط عینی **ثانیاً** آ گفته و واو
ملکوبی گرفته چنانکه در اسم واهب مبین شد و از ماه لام باشتراک و اسلوب انحصاری

وہر دو را بہم پیوستہ بتالیف اتصالی کہ زای معجمہ کہ جزو دوم تحلیلی ست مبنی ست ازان و بعبارت نیمی ز آب سرکش یای تحتانی مسمی تحصیل نمودہ بانتقاد مبہم و تسمیہ و انتقاد مطلعے واسقاط یعنی لمعہ و اگر چنین گویند تحیل کہ بہتر از اول باشد کہ ازیں راہ چنانکہ گذشت لام ارادہ نمایند و از آب سو بترادف چہ سود ترکی آب اگویند و واو را کہ انتقاد مبہم مشارالیہ گشتہ در اول آن در آرند بتالیف اتصالی کہ لفظ سر مشعر بر النست و بقول او کشو نیمی مراد آن داشتہ آید کہ نیمی از آب سوی مادہ حاصلہ است آسین بتقدیر ضمیر آب در یکہ پیدا گردد و درین ہنگام ازان ہمین لفظ آب مراد باشد و از نیمہ آب کہ بای موحدہ است یای تحتانی ارادہ کردہ در آخر نہادہ شود و این ہمہ اعمالی ست کہ مذکور می شود ترکیب و تحلیل ثنائی و تصحیف و کنایہ و انتقاد مبہم و تکرار اسلوب حرفی و تالیف اتصالی کہ لفظ سو مشعر است بآن ثالثا نیمی ز آب سر گفتہ و کاف خواستہ خواہ بترادف و انتقاد مطلعے و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و خواہ بانتقاد مطلعی و اسلوب حرفی و انتقاد مبہم و کشو گفتہ و سو خواستہ بترکیب و تحلیل ثنائی و تصحیف و نیمی نایافت تاب گفتہ و فای مکتوبی گرفتہ بتحلیل ثنائی و ترکیب تضیصی و لاً وانچہ از اعمال تسہیلی ست ثانیاً و انتقاد مبہم و قلب و تسمیہ

گوہر دوم تحلیل بزیادہ از دو جزو چنانکہ در اسم **کسوف و مناع** ۵

کشت امید حاصل ازان ... بر خناب		نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب

اولاً ازین راہ یک خواستہ باشتراک و اسلوب انحصاری و بقول او نیمی کاف گرفتہ بانتقاد مبہم و بعبارت ز آب سر سین مہملہ مسمی ارادہ کردہ خواہ بترادف و انتقاد مطلعے چنانکہ در اسم ولی در ضمن لمعہ گذشت در گوہر اول این سلک و خواہ باسلوب حرفی و انتقاد مطلعی و گفتہ کشو نیمی نی و واو بدست آوردہ بترکیب تضیصی و تحلیل ثنائی

اولاً تصحیف و انتقاد مبهم و تحلیل ثلاثی ثانیاً و اسقاط عینی و بقول او آفتاب حرف
ف خواسته بترکیب و قلب و تسمیه لمعه یافت اسه جزء کرده یکی بنون ترکیب یافته
و دیگر آب ثانیاً بعبارت نیمی ز آب سرکش میم گرفته بترادف و انتقاد مبهم و اسقاط عینی
که سرکش بمعنی نافرمان شعر بران ست و بعبارت نیمی نی آمده از تحلیل و ترکیب تخصیصی یای
تحتانی که در لفظ نی مشار الیه ست بانتقاد مبهم بالف تبدیل یافته و فتاب گفته و بقلب
رقم هندسی فای مکتوبی امر کرده و حرف ع گرفته بترکیب و اسلوب حرفی و اسلوب رقمی و بقلب
و قسمی از تبدیل لمعه یافت اچهار جزء کرده یکی یای تحتانی که بنون نفی ترکیب گرفت دوم
الف که آنرا بجای یای لفظ نی نهاد سوم حرف ف که قلب شد چهارم تای فوقانی که
بلفظ آب ترکیب یافت **سلک سوم** ترکیب و آن مفرد داشتن لفظی ست که بحسب معنی شعری
مرکب باشد پس اگر مراد از ان معنی ست همان ست مقصود چه بحسب اصطلاح اهل این صناعت
افاده معنی شرط ترکیبی ست که از جملهٔ اعمال تسهیلی ست و اگر مراد لفظ بود و آن لفظ ماده تمام
یا بعضی از اسم باشد آنرا ترکیب تخصیصی گویند و مفردی که مراد از ان لفظ بود گاهی ماده اسم
مطلوب نباشد بل بواسطهٔ تصرفی دیگر هم در اعمال تسهیلی و هم در تکمیلی بکار آید و ما امثلهٔ این
ترکیب را گزارش دهیم و ترتیب را درین محل معکوس گردانیم و این سلک را به گوهر آرائیم
گوهر اول آنچه در اعمال تسهیلی بکار آید و آن در عمل انتقاد در اسم بها گذشت و نیز چنانکه
در اسم بابک ــه کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب ❊ نیمی ز آب سرکش و نیمی
نیافت آب ❊ از ماه لام ملفوظی اراده کرده باشتراک و اسلوب انحصاری و تسمیه و بعبارت
نیمی ز آب سر حرف میم که بترادف و انتقاد مبهم حاصل شده بعمل تبدیل در موضع لام مکتوبی
در آمده که بانتقاد مطلع متعین گشته و کشو نیمی گفته و از کشو بترکیب و تحلیل و تصحیف سوا اراده کرده

وسوم با نتقاد طرفی عبارت ست از حرف اخیر لفظ ما که آب عبارت ازان ست و ازان
یک خواسته با سلوب حرفی و کاف گرفته با نتقاد مبهم لمعه این اسم را بدین وجه نیز توجیه
توان کرد که اول از عبارت حاصل آیکی گرفته پس میم مراد داشته بتحلیل و تکرار اسلوب حرفی
و بعبارت زان ماه نیمی ز آب سر مراد آن داشته که نیمی از ماه سر لفظ آ ست پس با بدست
آمد باشتراک و اسلوب انحصاری و درین جا خواه سی مراد باشد خواه یک با نتقاد مبهم و ترادف
و انتقاد مطلعی و تبدیل و ازان آم خواسته بترادف و کشو نیمی نیافته آب گفته و مراد آن
داشته که حرف اخیر لفظ ما نیمه خود را نیافت پس کاف بدست آمد بترکیب و تحلیل تصحیف
و ترادف و انتقاد طرفی و اسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط علمی و درین توجیه آب
مبتدا ست که مؤخر واقع شده و سوم فاعل فعل منفی ست و نیم مفعول آن و این جمله خبر
مبتدا ست و اگر فاعل نیافته آب آگوئی لفظ سوم مفعول بود و نیم بدل البعض پس حاصل
آن عبارت این باشد که آب نیمه از سوی خود نیافت و ضرور ست که چون بعد از حذف
نیمه از سوی لفظی نیمه دیگر بدست آید سوی دیگرش نیز برجا بوده باشد و دال بنسبت فاعلیت
آب فعل را چه اگر سوی مذکور معتبر نبود اسناد فعل بسوی تر ز وی با بد که نیمه آن اسقاط یافته
نه بسوی تمام لفظ آب و این معنی ست دقیق که دریافت آن را خیلی فکر بار یک باید و از جمله
لطائف و لفائس این فن ست و بر همین ضابطه مبنی ست توجیه اسم قبا در بحث
اسقاط عینی و آباد در بحث قلبی که احتمال تالیف القصالی نیز در و بار دارد و لمعه از این
عالم ست توجیه این اسم بطرز تازه و آن چنین ست که از ماه را آمی لفظی خواسته بترادف
و تلمیح و تسمیه و بنیمی ز آب میم بترادف و انتقاد مبهم و بعبارت ازان ماه نیمی آب سر تبدیل
حرف اول را ای مذکور نیم خواسته که با نتقاد مطلعی متعین گشته و کشو نیمی نیافت آب گفته

وسیم و کاف خواسته بغیر ابطله مذکوره و اعمال مزبوره لمعه چون ازین امور فارغ شدم اکنون مثالی دیگر آرم که مشتمل بر همین ضابطه والطف از مثال بالاست و احق بسبب آنکه خالی از جدت و نوی نیست استغرابی جسیم میدهد چنانکه در اسم **قباب** ه

کشتِ امید حاصل از آن ماه پر عتاب
نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب

بعبارت از آن ماه نیمی ز آب سر قب خواسته بترادف و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و تخصیص و انتقاد مطلعی و تبدیل و کشو نیمی نیافت آب گفته و آب بدست آورده چه سوی آب حرف ب است و از آن ماه لفظی خواسته چون نیمه آن ساقط شود حرف ب باقی ماند با الف اول آب شود و وجه غرابت اینکه آنچه پیش از عمل بوده بعد از عمل نیز همان ست لمعه اکنون آنچه در تکمیل بکار آید برگزارم چنانکه در اسم **ملا** ه

کشتِ امید حاصل از آن ماه پر عتاب
نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب

از ماه لام یکتو بی مراد شده باشتراک و اسلوب انحصاری میم که بترادف و انتقاد مبهم نیمی ز آب عبارت از آن است بتالیف اتمالی در اول آن در آمده که لفظ سر مشعر بر الفست و کشو نیمی گفته و از کشو چنانکه بتکرار گذشت سو تحصیل کرده و اسطه تالیف نمود و نیمی عبارتست از نیمه همان لفظ ما که یک نیمه آن اول لام در آمده بود پس الف که با نقاد مبهم اشارت بدان رفته در آخر حرف حاصله در آمده **گوهر دوم** ترکیب تفصیلی چنانکه در اسم **کوس و خلب و خام** ه کشتِ امید حاصل از آن ماه پر عتاب * نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب * **اولاً** سرک شو گفته و بترکیب و تحلیل و انتقاد مطلعی تبدیل لفظ کو خواسته و به نیمی نیافت آب سین مهمله گرفته و یکی از آن هر دو وجه که در لفظ آب در اسم کسوفت در گوهر دوم تحلیل

ہمین شد و بانتقاد مبہم و اسقاط عینی ثانیاً بعبارت ماہ پرع تاب نخع گرفتہ
بتحلیل و ترکیب تنصیصی و تلمیح انتقادی و قلب و قسمی از تبدیل کہ در محل خودش گفتہ آید و بہ نیمی
ز آب بای موحدہ حاصل نمودہ و بہ تنصیص و انتقاد مبہم و سرکش گفتہ و بای فارسی را کہ
بانتقاد مطلعی متعین گشتہ از حروف حاصلہ ساقط نمودہ باسقاط عینی و بہ نیمی سے
آفتاب بہ تحلیل ثنائی و ترکیب اولاً نظر بہ نی و ثانیاً نظر بآفتاب و ترادف کذلک و اشتراک
و تسمیہ انتقادی و انتقاد مبہم مراد آن داشتہ کہ حرف ع مبدل بلام ست ثالثاً
ہمہ اعمال بدستور الا آنکہ بہ نیمی آب میم و بہ نیمہ لا الف خواستہ لمعہ در بیان این عمل
ہمی چند از پردۂ این معما برآمدہ اند کہ ہمین عبارت کش و نیمی نافت آب باندک اختلاف
توجیہ ہر یارا فائدۂ بعضی از مادۂ اسمی دیگر کند و در ہر وجہ لطفی دیگر و لذتی غریب نصیب
طبائع انصاف پرست گردد چنانکہ در اسم نور و قبول و باشہ و نوشین
و کاوس سے کشت امید حاصل ازان ماہ بہ عتاب ٭ نیمی ز آب سرکش و
نیمی نافت آب ٭ اولاً ازان ماہ نیمی آب سر گفتہ و یا حاصل کردہ باشتراک و اسلوب
انحصاری و انتقاد مبہم و ترادف و انتقاد مطلعی و تبدیل واز یا حوت گرفتہ تلمیح چنانکہ
در عمل نہر کوہ در یافت کنی واز ان نون بکتوبی ترادف و اشتراک و تسمیہ و شو نیمی سے
آفتاب گفتہ و بعد از ترکیب و تحلیل اولاً در کشو و ثانیاً در نی آفتاب و ترادف و اشتراک
مراد آن داشتہ کہ مانند لفظ شو نیمۂ ز نیست ای چنانکہ شو نیمہ ندارد ز نیز نیمہ ندارد
ایں از اول واو واز ثانی رای مہملہ بدست آمد لمعہ کاف کہ یک جزو محلل ست
مفید معنی تصحیف نیست بل بجہت تمثیل امریست بامری دیگر و ہمچنین ست در اسمای
باقی ثانیاً ازان ماہ نیمی آب سر گفتہ و قب ساختہ چنانکہ در اسم قباب در گوہر اول

بسین گردیم وکشونیمی نی آفتاب گفته و مراد آن داشته چنانکه شونیمی فی همچنان
آفتاب نیمی نی و هر یکی معنی دیگر ست شونیمی فی باین معنی که شین معجمه ازان ساقط
ہست و آفتاب نیمی نی باین معنی که نیمهٔ لفظ نی حرف سین ست و ازین لام بدست
آمده بوسیلهٔ اسلوب اسمی ثالثاً بعبارت ازان ماه نیمی آب سر لفظ با بدست آورده
تبرادف و تلمیح و تتمیه و تنصیص و انتقاد مبهم و انتقاد مطلع و تبدیل و بعبارت کشونیمی
نیافت آب شه بشین معجمه حاصل کرده چه مراد آن ست که چنانکه شونیم نیافت آب نیز
نیم نیافت که باسلوب حرفی مراد ازان سه ست رابعاً بعبارت ازان ماه نیمی آب سر
نون گرفته چنانکه در اسم نور روشن شد وکشونیمی نیافت تا باهی چنانکه شو را
معکوس کنی همچنین لفظ نی را که نیمهٔ نیاف ست نیز معکوس بکن خامساً بعبارت ازان
ماه نیمی آب سر کا خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و ترادف و انتقاد مطلع و
تبدیل و توجیه عبارت کشونیمی نیافت آب چنانست که در اسم باشه گذشت الا آنکه
حاصل درین مقام واو و سین مهمله است و چون اعمال در اسم اول مذکور شد اعاده
آن هر دفعه تطویل لاطائل بود لمعه و متضمن همین کاف ست این مثال که هم مشعر
بترکیب تنصیصی ست میمونه ۵ کشت امید حاصل ازان ماه بر عتاب + نیمی آب
سر کش و نیمی نیافت آب + بعبارت ازان ماه نیمی آب سر کشو مراد آن داشته که
نیمی از لفظ ماسه لفظ سی ست که ماه عبارت ازان ست چنانکه نیمی ازان یعنی از لفظ
ماسه لفظ شو ست و ازین جمله میمو حاصل شد باشتراک و اسلوب انحصاری و ترادف
و ترکیب تنصیصی و تحلیل و انتقاد مبهم و انتقاد مطلع و تبدیل و نیمی نافت آب گفته و مراد
آن داشته که لفظ سه نیمهٔ نو در انون یافت پس نه حاصل شد باسلوب حرفی

خواسته بترادف و انتقاد مطلعی و اسلوب حرفی و اسلوب حصائی و تبدیل که مقصود بالتمثیل ست
و کاف بالالف که در لفظ ماست کاشد و بلفظ کشو نیمی سین مهمله خواست بترکیب تنصیصی
و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبهم لمعه حصول نسبت بواسطهٔ نیمی با سلوب حصائی ست و در
آمدن کاف بملاحظهٔ آن بجای میم بعمل تبدیل ست این ست فائدهٔ جلیله که یادگرفتنی و
بخاطر نگاهداشتنی ست ثانیاً بعبارت نیمی ز آب سر لفظ سر بتحصیل کرده بتنصیص و انتقاد
مبهم و قسم اول تبدیل و بعبارت کشو نیمی الف گرفته بترکیب و تحلیل و تصحیف و انتقاد
طرفی و اسلوب حرفی و اسلوب حصائی و تبدیل که مقصود بالتمثیل ست ثالثاً
بعبارت حاصل ازان ماه حسی خواسته بتحلیل و تسمیه و اشتراک و اسلوب انحصاری و
تالیف اتصالی که مورد ای کلمه حصل ست و نیمی ز آب سرکش تا بی موحده تحصیل کرده
باینصورت که مراد از آب ماست بترادف و تسمیهٔ آن میم مکتوبی با نتقاد مبهم و چون
سر میم را که در رسم الخط التشکل گرد باشد بکشند امی بردارند دنبالهٔ او بعینه بصورت سنت
هندسهٔ دو باقی ماند درج دوم در پیرائش عرائس اعمال تحصیلی و این درج محتوی
بر نه سلک سلک اول تنصیص و تخصیص و این عبارت ست از ذکر تمام یا
بعض انچه مقصود باشد بصریح و ارادهٔ آن بعینه بی آنکه بترادف یا بکنایه یا عبر آن
خواسته شود چنانکه در اسم سبا و علیه و کاشف در وف ۵

نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب	کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب

اولاً ازان ماه نیمی گفته و سین مهمله خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم
و بعبارت ز آب سرکش با بی موحده بتنصیص و تخصیص که مقصود بالتمثیل ست و انتقاد
مطلعی و اسقاط عینی و گفته نیمی نافیت آب الف گرفته بتنصیص و تخصیص که هم مقصود

بالتمثیل ست وانتقاد مبہم واسقاط عینی ثانیاً بعبارت ماہ پریع یعنی خواستہ چہ از ماہ یک
گرفتہ باشتراک و اسلوب انحصاری آن حرف ع کہ بہ تخصیص و تحلیل گرفتہ بتالیف امتزاجی درمیان
آن در آمدہ کہ لفظ پر اشارت بآن میکند و گفتہ تاب قلب آن خواستہ و بہ نیمی ز آب بای موحدہ
حاصل کردہ بہ تخصیص و انتقاد مبہم و بہ سرکش حرف اول کہ بانتقاد مطلعی تعیین یافتہ از مادہ حاصلہ
ساقط گشتہ و بہ نیمی نافت آب ہای مہمی گرفتہ باسلوب حرفی و انتقاد مبہم و اسقاط عینی ثانیاً
نیمی ز آب سرکش گفتہ و کاحاصل کردہ بہ تخصیص با زیادت انتقاد مبہم و تحلیل تالیف اتصالی کہ لفظ سحر
مشعر بران ست چہ مراد آن ست کہ در اول الف کاف ست و سفو نیمی نی گفتہ و شین معجمہ گرفتہ
بترکیب تخصیصی اولاد شین و داو و تحلیل ثلاثی و ترکیبی کہ از اعمال التمثیلی ست ثانیاً ہم درنی و ہم در
تاب کہ در تحصیل حرف فا بکار خواہد آمد و بانتقاد مبہم و اسقاط عینی و گفتہ آف تاب و فای
ملتوبی گرفتہ بہ عمل قلب و بتسمیہ را العیا سرکشو نیمی نی گفتہ و کاف دا ابجئے کہ در ترکیب تخصیصی ملحہ
گفتہ آمدہ ایم گرفتہ و از عبارت مذکورہ مراد آن داشتہ کہ لفظ سر نیمی نیست چنانکہ شو نیمی نیست
پس رای مہملہ و واو حاصل شد بہ تخصیص و ترکیب تخصیصی و تحلیل در لفظ کشو اولاً و انتقاد مبہم و تحلیل ثانیاً
در فعل منفی و ترکیب و گفتہ اف تاب و فای ملتوبی گرفتہ چنانکہ گذشت سلک دوم بتسمیہ و
این عبارت ست از ذکر اسم حرفی و ارادہ مسمی و بالعکس پس این سلک را دو گوہر باشد اما
گوہر اول چنانکہ در اسم حلوا و کشاف و ذکاہ گشت امید حاصل
از ان ماہ پر عتاب ٭ نیمی ز آب سرکش و نیمی نافت آب ٭ اولاً بعبارت حاصل از ان
ماہ حل تحصیل کردہ بہ تحلیل و بتسمیہ و اشتراک و اسلوب انحصاری و تالیف اتصالی کہ از لفظ
حل مستفاد شدہ و بہ نیمی ز آب سرکش واو گرفتہ بانتقاد مبہم و اسلوب حرفی و انتقاد
مطلعی و اسقاط عینی و بہ نیمی نافت آب الف خواہ بہ تخصیص و انتقاد مبہم و اسقاط عینی و خواہ

تبرادف و سه حروعمل باقی ثانیاً از آب سرکش گفته و کشا حاصل کرده بترادف و انتقاد مطلعی
و تخصیص و تبدیل و به نیمی نایافت تاب فای مکتوبی حاصل کرده به تحلیل و ترکیب و انتقاد مبهم و قلب و تسمیه
ثالثاً از لفظ آن که اسم اشارتست فی ابدال معجمه خواسته بترادف چه فا در قریب و بعید هر دو
مستعمل ست کما صرح به النحاة و از ماه لام مسمی باشتراک و اسلوب انحصاری و لام را بوسیله
حروف از ازان نو نموده لفظ ذال بهم رسانیده و مسمی گرفته به تسمیه و نیمی از آب سر گفته و کاف
خواسته بترادف و انتقاد مطلعی و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و قسمی از تبدیل که در محل
خودش در ضمن لمعه گذشت و باشد که از سر آب یک خواهند به انتقاد مطلعی و اسلوب حرفی
و ازان کاف گیرند بانتقاد مبهم و کشو نیمی گفته و از کشو سو خواسته کما مر از او بدان اشارت
رفته بطرف بای موحده اب بانتقاد طرفی و عدد دو اراده شد باسلوب حرفی و آن چون
نیم شود الف حاصل شود باسلوب احصائی و تبدیلی که در ضمن تحصیل کاف مبین شد در صورت
تقدیر عبارت نیمی از آب کشو نیمی بطور قصد معمائی چنان خواهد بود که سر از اب نیمی و سو از آب
نیمی با گوهر دوم چنانکه در اسم عباسی و مؤلف و سام سه گشت امید
حاصل ازان ماه به عتاب ✤ نیمی از آب سرکش و نیمی نایافت آب اولاً از ماه عین مکتوبی
خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و اسلوب حرفی و به نیمی از آب سرکش های سهی گرفته
بانتقاد مبهم و اسقاط عینی که سرکش بمعنی نافرمان مشعر بران ست و به تسمیه که مقصود
بالتمثیل ست و به نیمی بی آفتاب لفظ سی حاصل کرده بتحلیل و ترکیب و ترادف و تلمیح و
انتقاد مبهم و تبدیل ثانیاً حاصل ازان ماه گفته و باسلوب حرفی که حاصل عبارت ازان
است مو گرفته و نیمی از آب سرکش گفته و لف حاصل نموده بانتقاد مبهم و تسمیه که مقصود
بالتمثیل ست و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی ثالثاً ازان ماه نیمی از آب سر گفته و از آب عین خواسته

ترادف چنانکه در گوهر اول سلک تحلیل در بیان استخراج اسم علی مبین شده وشاید که اراده کرده باسلوب حرفی از راه لام ملفوظی باشتراک و اسلوب انحصاری و تسمیه که مقصود بالتمثیل است وسین است که بانتقاد مبهم مشارالیه گشته بجای حروف اول حروف حاصله نهاده که بانتقاد مطلعی تعیین یافته سلک سوم تلمیح واین اشارت کردن ست بحرفی یا بیشتر که در محل مشهور مسطور باشد یا مذکور و قید مشهور بجهت آنست که نسبت بهمه کس مفید باشد وآنچه درین فن شهرت دارد اشارت کردن ست بارقام تقویمی که ارباب تنجیم بجهت اختصار اختیار کرده اند مثلاً برای کواکب سبعه حرف آخر آنها واز بروج دوازده گانه برای حمل صفر وبرای باقی از ثور تا دلو الف وبا وجیم تا یای تحتانی وبرای حوت یا والف که رقم یازده است چنانکه گفته ؎ از حمل صفر الف نه ثور نشان + بی ز جوزا جیم از سرطان + از اسد دال گیر وسنبله ها + واو میزان نهاد وعقرب زا + قوس حا طا نشان جدی نهاد + دلو یا یا الف بماهی داد + وهمچنین از برای لیل ل واز برای نهار رای مکتوبی وگاهی باعتبار یوم میم می شاید که یکی ازین چیزها ذکر کنند وحرفی از حروف که علامت اوست مراد دارند ومی شاید که حرفی مذکور سازند وآنچه آن حرف علامت اوست خواهند پس این سلک مشتمل باشد بر دو گوهر اما گوهر اول چنانکه در اسم آرام وهلال وکاوس وزروس ؎ کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب + نیمی نه آب سرکش ونیمی نیافت آب + اولاً بعبارت ازان ماه مراد آنست که الف که جزو کلمه ازست ازان رای مهمله مسمی ست بتحلیل وترادف وتلمیح که مقصود بالتمثیل ست وبتالیف اتصالی که زای معجمه ازان واسطه آن شده ونیمی نه آب سرکش گفته والف خواسته بتنصیص وانتقاد مبهم واسقاط عینی که سرکش بمعنی نافرمان مشعر بر آنست یا بترادف واعمال باقیه یا نیمی نه آب باوجود بانتقاد مبهم وتسمیه حرف اول آن بانتقاد مطلعی مشارالیه گشته از درجه اعتبار ساقط گردد

و بعبارت نیمی نیافت آب میم تحصیل نموده بانتقاد مبهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی با ترادف
و انتقاد مبهم اسقاط عینی ثانیاً از نیمی آب سرکش ر آل خواسته بترادف و انتقاد مبهم و اسلوب
حرفی و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و الف را بعد از تصرف مذکوره که در لفظ ما کرده شد بجای آن داشته
و بعبارت نیمی نی آفتاب لام خواسته بتحلیل و ترکیب ترادف و تلمیح و تبدیل و اسلوب اسمی
ثالثاً نیمی ز آب سر گفته و کاف خواسته به تخصیص و انتقاد مبهم و تحلیل و تالیف اتصالی که شعر هست
با آن بس معنی معمائی این عبارت آن باشد که نیمی ز آب که الف ست سر آن کاف مسمی ست و
شو نیمی نی گفته و واو گرفته به ترکیب تخصیصی و انتقاد مبهم و تحلیل و ترکیب اولاً و اسقاط عینی و آفتاب
گفته و سین مهمله مکتوبی خواسته بترکیب ثانیاً و ترادف و تلمیح لمعه بمعنی اخذ و تحصیل و نیمی از حرف سین
مقام مستفاد میشود ای سین را حاصل کن و بگیر را لعا حاصل از آن ماه گفته و را ای مهمله خواسته
بترادف و تلمیح و به نیمی ز آب سرکش واو گرفته بانتقاد مبهم و اسلوب حرفی و انتقاد مطلعی و اسقاط
عینی و به نیمی نیافت آب سین مهمله تحصیل نموده باسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی اما

گوهر دوم چنانکه در اسم هرمی و عقاب و لیلی و مهلیل و الناس ه

کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب	نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب

اولاً بعبارت نیمی ز آب سرکش میم از لفظ مهر انداخته مهر بدست آورده باسلوب حرفی
و انتقاد مبهم و تلمیح که مقصود بالتمثیل ست و ترادف و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و بعبارت
نیمی نیافت آب یای تحتانی حاصل کرده بانتقاد مبهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی
ثانیاً نیمی ز گفته و عین تحصیل کرده تلمیح که مقصود بالتمثیل ست و انتقاد مبهم و بقول او آب
سرکش الف بترادف و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و آخر نیمی نیافت آب بای موحده خواسته
به تخصیص و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثالثاً از ماه لیل خواسته باشتراک اسلوب انحصاری و مبهم

و بہ نیمی ز آب سرکش یای تحتانی بانتقاد مبہم و تسمیہ انتقاد مطلعی و اسقاط عینی بہ العا بعبارت
ازان ماه نیمی میم خواسته بسبب آنکه مراد از ماه مه ست بدون الف بقسیمی از ترادف که در بحث
خودش مذکور شود و بقول در آب سرکش های مکتوبی باسلوب حرفی و انتقاد مطلعی و اسقاط
عینی و بہ نیمی نی آفتاب تمیل اراده کرده بتحلیل و ترکیب و ترادف و قسم اول تلمیح و تبدیل و
اسلوب اسمی و تلمیح که ما نحن فیہ ست خامسا حاصل آ گفته و الف گرفته بہ تحلیل تنصیص و گفته
زان ماه نیمی ز آب سر و یا حاصل کرده باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبہم و ترادف و
انتقاد مطلعی و تبدیل و از یا حوت خواسته بہ تلمیح و ازان نون مسمی گرفته بترادف و اشتراک
و تسمیہ و کشو نیمی نیافت گفته و سین گرفته بترکیب تنصیصی و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبہم و اسقاط عینی
سلک چہارم ترادف و این بودن دو ملفظ ست بیک معنی خواه از یک زبان باشند
چون اسد و لیث و مہر و خورشید و خواه از دو زبان چون ماه و قمر خواه آن لفظ بعینہ مذکور
گردد در ینصورت شاید کلمہ مستقل باشد چنانکه در اسم حرب و آمل و حاذق و مرآت
و سوال و کاس و آویس ؎ کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب ؛
نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب + اولا حاصل ازان ماه گفته و حر گرفته بتحلیل و تسمیہ و
و ترادف که مقصود بالتمثیل ست و تلمیح و تالیف اتصالی که مودای کلمہ حاصل ست و
نیمی ز آب گفته و بای موحده گرفته بہ تنصیص و انتقاد مبہم ثانیا تحصیل لفظ ام
چنانکه در اسم امان و قسم دوم تبدیل زیور تبیین پوشیده و بعبارت نیمی نی آفتاب
لام گرفته بتحلیل و ترکیب تنصیصی اولا و ترکیبی که از اعمال تسہیلی ست ثانیا و ترادفی که
مقابل ما نحن فیہ ست و تلمیح و تبدیل و اسلوب اسمی ثالثا حاصل ازان گفته و حا بہ تنصیص
و تحلیل و ذا ابدال معجمہ بترادف گرفته و هر دو را باہم پیوسته بتالیف اتصالی که کلمہ حاصل دال

بر آلنست و ماه نیمی گفته و قاف تحصیل کرده بترادف و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی
و بعبارت زر آب سر کش الف در مادهٔ حاصله بانتقاد مطلعی مشار الیه گشته از درجهٔ اعتبار ساقط شد
باسقاط مثلی ربع اربعا از ماه قمر خواسته بترادف و بعبارت نیمی ز آب الف گرفته خواه بتخصیص و انتقاد
مبهم و خواه بترادف و عمل مذکور و همین النسب اولی ست چه در نصورت الف ساکن بدست می آید
و بعبارت سر کشو قاف ره که بانتقاد مطلعی متعین گشته در آخر خواسته بتالیف اتصالی که بعد از
ترکیب و تحلیل تصحیف و تصحیف مفاد لفظ سو ست به نیمی نیافت اب بای موحده حاصل نموده به تخصیص
و انتقاد مبهم و اسقاط عینی خامساً از ماه نیمی گفته و سین مکتوبی گرفته باشتراک و اسلوب انحصاری
و انتقاد مبهم و زر آب سر کش گفته و از آب سو مراد داشته بترادف کمام و واو گرفته بانتقاد مطلعی
و اسقاط عینی و گفته نیمی نیافت تاب و بعد از تحلیل و ترکیب جنب وی بنون و جزوی باب از لفظ نی
که بانتقاد مبهم اشارت بدان رفته لام مراد داشته بترادف و قلب آن اراده کرده سادساً
از ماه نیمی گفته و کاف خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و از آب سر کش گفته و الف
گرفته بترادف و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و گفته نیمی نیافت آب و سین گرفته باسلوب حرفی
و انتقاد مبهم و اسقاط عینی لمعه و بطرز دیگر چنین که از ان ماه نیمی ز آب سر گفته و کاف بدست
آورده باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و ترادف و انتقاد مطلعی و تبدیل و بعبارت
کشته همین سین مکتوبی تحصیل نموده بترکیب تخصیصی و تحلیل تصحیف و انتقاد مبهم لمعه و چنین نیز توان
گفت که بعبارت از ان ماه نیمی ز آب یکا خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و ترادف و
انتقاد مبهم و تبدیل و لقبول او سر کش یای تحتانی که مشار الیه انتقادی ست از درجهٔ اعتبار ساقط
شده باسقاط عینی و به نیمی نافت اب سین گرفته خواه بترادف که از اب سو خواسته کمام خواه
باسلوب حرفی که از ان سه مراد داشته و انتقاد مبهم و اسقاط عینی سابعاً از ماه یک خواسته

باشتراک و اسلوب انحصاری مع ازان الف اراده کرده باسلوب اسمی نیمی ز آب گفته و واو گرفته
تبرادف کمام و انتقاد مبهم و سرکشو نیمی نی آفتاب گفته و مراد آن داشته که لفظ سی که به نیمی نی
آفتاب تحصیل شده سر او در آخر ست پس لفظ لیس بدست آمد لمعه و توجیه این اسم اگر چنین
کنند ممکن که بهتر از اول باشد که بقول او از نیمی الف تحصیل نموده بترادف که مقصود
بالتمثیل ست و تلمیح و تسمیه انتقاد مبهم و بعبارت ز آب سرکش واو تحصیل کرده بترادف که مقصود هم
بالتمثیل ست کمام بانتقاد مطلعی و اسقاط عینی و گفته نیمی نی و یای تحتانی خواسته تحلیل و ترکیب
تنصیصے و انتقاد مبهم و از آفتاب سین اراده کرده ترکیبی که از اعمال تسهیلی ست و ترادفی که
مقابل ما نحن فیه ست و تلمیح و معنی اخذ و تحصیل بقرینهٔ مقام مستفاد شده چنانکه در گوهر اول
تلمیح در اسم کاوس در ضمن لمعه بیان کرده آمد و شاید که مستقل نباشد چنانکه در اسم **ولی س**

کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب | نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب

بعبارت نیمی ز آب سرکش واو حاصل نموده بانتقاد مبهم و اسلوب حرفی و انتقاد مطلعی و اسقاط
عینی و به نیمی نی آفتاب به تحلیل ثنائی و ترکیب جزوی بنون و جزوی باب از لفظی لا اراده
کرده بترادف و الف آن را که مشار الیه ست بانتقاد مبهم بعین بدل نموده که بترادف
و اشتراک و تسمیه حاصل شده و خواه در ضمن عملی دیگر از اعمال تحصیلے چنانکه در اسم **علی س**

کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب | نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب

به نیمی ز آب آم خواسته بانتقاد مبهم و تکرار اسلوب حرفی و تسمیه و ترادف که مقصود
بالتمثیل ست و به سرکش الف آنرا که مشار الیه ست بانتقاد مطلعے از درجهٔ اعتبار ساقط
کرده و به نیمی نی آفتاب لام خواسته چنانکه در اول گذشت هم درین عمل لمعه حضرت
سامی جناب گرامی مولوی عبدالرحمن جامی قدس سره در رسالهٔ حلیهٔ حلل فرموده اند

که از جزئیات طریق ترادف ست ذکر لفظی و ارادهٔ لفظی دیگر و یکی ازان دو لفظ مخفف
دیگر باشد چون از ماه مه و از شاه شه و از راه ره چنانکه در اسم مهام ع کشت امید
حاصل ازان ماه پر عتاب * نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب * از ماه مه خواسته بترادفی
که مقصود بالتمثیل ست و به نیمی ز آب سرکش الف بانتقاد مبهم و بتسمیه انتقاد مطلعی و اسقاط
عینی و بعبارت نیمی نیافت آب میم اراده کرده و بترادف و انتقاد مبهم و اسقاط عینی
لمعه بعضے از ارباب این فن نوشته اند که از قبیل ترادف ست که از با و یا و ها اراده

بی و یی و هی چنانکه در اسم حیله ع کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب
نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب * حاصل ازان ماه گفته حی و لام گرفته

اول بتحلیل و ترادفی که مقصود بالتمثیل ست و دوم باشتراک و اسلوب انحصاری هر دو
را باهم پیوسته بتالیف اتصالی که مفاد کلمه وصل ست به نیمی ز آب های مسمی گرفته
باسلوب حرفی و انتقاد مبهم سلک پنجم اشتراک و این بودن لفظی ست
بچند معنی چون ماه بمعنی قمر و شهر و عین بمعنی چشم و آفتاب و زر و حرف معروف
و مثال آن چنانکه در اسم لوا و شهر و اسے ع کشت امید حاصل ازان ماه
پر عتاب * نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب * اولا از ماه لام خواسته باشتراک
و اسلوب انحصاری و به نیمی ز آب سرکش واو گرفته بانتقاد مبهم و اسلوب حرفی
و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و به نیمی نیافت آب الف خواه بتخصیص و انتقاد مبهم و
اسقاط عینی و خواه بترادف و هر دو عمل مذکور لمعه و توجیه این اسم بطرز دیگر چنین
که لام از ماه خواهند بکمام و به نیمی ز آب الف خواه بتخصیص و انتقاد مبهم و خواه
بترادف و عمل مذکور و بقول او کشو نیمی واو بترکیب و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبهم

و بواسطهٔ لفظ تقدیم واو بر الف اراده نمایند بتالیف اتصالی پس معنی معمائی
عبارت نیمی آب سرکش و نیمی آن باشد که الف مراول و لفظ سو ست در حالی که نیم باشد
ثانیاً از ماه شهر خواسته باشتراک و تحصیل واو و الف بدستوری که گذشت لمعه اصل این
هر دو عمل آنست که اگر از لفظ دیگر معنی خواسته شود که در شعر مراد بوده ترادف ست
و اگر غیر آن بود اشتراک مثلاً در ما نحن فیه ماه اگر از آن قمر خواهند که در شعر همین معنی ست
ترادف خواهد بود و اگر شهر اراده کنند که مخالف معنی شعری ست اشتراک لمعه بیشتر باشد
که مثلاً این هر دو عمل در ضمن یکدیگر مذکور شوند مثلاً لفظ چشم گویند و حرف عین خواهند
یا بالعکس عین اقدیر اول گویند که اشتراک در ضمن ترادف ست و در صورت ثانی ترادف
در ضمن اشتراک اما اول چنانکه در اسم منیر و قانع و سالار و ذاکر و سوار
و مازنی و تلمیح گشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب ✤ نیمی آب سرکش
و نیمی نافیت آب ✤ اولاً به نیمی آب سرکش میم گرفته بترادف فقط و انتقاد مبهم و
اسقاط عینی که سرکش بمعنی نافرمان مشعر بدانست و به نیمی نی آفتاب مراد آن داشته
که یای نیمه تر که آفتاب عبارت از آن ست نی ست پس نیم حاصل شد به تحلیل و
ترکیب تخصیصی اولا و ترکیبی کم از اعمال تسهیلی ست ثانیاً و اشتراکی که در ضمن ترادف ست و
انتقاد مبهم ثانیاً بعبارت حاصل از آن ماه نیمی قاف اراده کرده بترادف فقط و تلمیح
و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و بعبارت ز آب سرکش الف خواسته بترادف
فقط و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و به نیمی نی آفتاب مراد آن داشته که یای
تحتانی کلمه نی که بتحلیل و ترکیب تخصیصی انتقاد مبهم بهم رسیده مبدل ست بحرف
عین بکتوبی که حاصل شده بترکیب و اشتراکی که در ضمن ترادف ست و به تسمیه

ثالثاً بعبارت ازماه نیمی سر معمله خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و
بعبارت ز آب سرکش الف بترادف و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی نیمی نی آفتاب گفته و از
نی لا خواسته و آنرا بجای نی ای معجمه زبر که آفتاب عبارت ازان و مقصود بالتمثیل همانست
نهاده و اعمالی که بکار آمد ظاهر ست رابعاً حاصل ازان گفته و از لفظ آن فا خواسته
بترادف و نیمی ز آب سرکش کاف اراده کرده بانتقاد مبهم و اسلوب حرفی و انتقاد مطلعی که
اشارت بطرف یای لفظ یک ست و باسقاط عینی و نیمی نی آفتاب گفته و از لفظ زرکه
بتحلیل و ترکیب و اشتراک در ضمن ترادف آفتاب عبارت ازان ست حرف اول کم بانتقاد
مبهم اشارت بدان رفته ساقط گشته بوسیلهٔ لفظ نی که بترکیب حاصل شده خامساً از آب سرکشو
گفته و سو را بجای میم ما نهاده و تحصیل ای معمله بدستوریکه گذشت لمعه استخراج این اسم
باین طرز نیز طراز ظهور میگیرد که بعبارت ازماه نیمی سر خواسته شود باشتراک و اسلوب
انحصاری و انتقاد مبهم و بعبارت ز آب سرکش واو گرفته آید بترادف چه مراد از آب سبو ست
کمام مراد او بانتقاد مطلعی و اسقاط عینی و نیمی نی آفتاب مراد آن داشته شود که نیمهٔ
آفتاب یعنی نه ای معجمه زر مبدل ح نی ای بالف ست که بعمل تشبیه بدست آمده سادساً
ازماه نیمی گفته و ازماه مه خواسته بقسمی از ترادف که بالا در ضمن لمعه مبین شد و ازان میم گرفته
که مشار الیه ست بانتقاد مبهم و بعبارت ز آب سرکش الف بترادف و انتقاد مطلعی و اسقاط
عینی و گفته نیمی نی آفتاب و لفظ نی را بجای ای مهمله زر نهاده و اعمال بدستور سابعاً
ازان ماه نیمی ز آب سرکشو نیمی نی آفتاب گفته و ازماه لام مکتوبی خواسته و از نیمی ز آب
بای موحده و سر او اسطه تالیف اتصالی نموده و از کشو سو گرفته و آن را نیز در واسطه تالیف
اتصالی کرده و نیمی نی آفتاب باین معنی داشته که نیمی چنان نیم که لفظ نی دران مبدل

بحرف عین مکتوبیست پس لفظ نیم عم گشت و معنی معمائی تمام عبارت چنان که حرف ب اول
لام و آخر آن لفظ نیمی ست که نی دران حرف عین ست پوشیده نماند که نی در نیمی به تخصیص
انتقادی متعین گشته و باقی اعمال ازانکه قریب قریب مذکور شد بر متامل ظاهر ست اما دوم چنانکه
در اسم **حامل سہ** کشت مہید حاصل ازان ہاء به عتاب نیمی آب سرکش و نیمی نافیت آب
بعبارت حاصل ازان ہاء لفظ حا بدست آورده تحلیل و تسمیه و اشتراک و اسلوب انحصاری
و اسلوب اسمی و تالیف اتصالی که مؤدای کلمه حامل ست و معنی معمائی آن عبارت اینست
که حای مکتوبی ابیات اتصال م ه که ہاء عبارت ازان ست و از نیمی ز آب ام خواسته بانتقاد
مبهم و تکرار اسلوب حرفی و تسمیه ترادفی که در ضمن اشتراک ست و سرکش گفته و الف آن را که
بانتقاد مطلق متعین گشته از درجه اعتبار انداخته باسقاط عینی چه معنی معمائی عبارت نیمی آب
سرکش آنست که ام نی سرو به نیمی فی آفتاب لام مکتوبی خواسته تحلیل و ترکیب تخصیصی اولا
و ترکیبی که از اعمال تسهیلی ست ثانیا و انتقاد مبهم و ترادف و تلمیح و تبدیل و اسلوب بوجهی
سلک ششم کنایه و آن ذکر چیزیست که دلالت کند بر حروف و کلمات مقصوده
که انتقال ذهن ازان بمدلول بواسطه بود و آن واسطه معنی حقیقی لفظ نباشد و الا ترادف
و اشتراک خواهد بود و این سلک مشتمل باشد بر دو گوهر **گوهر اول** ذکر لفظی و اراده لفظی
دیگر بواسطه مفهومی که موضوع له لفظ مراد باشد بشرطی آنکه لفظ مذکور را بعینه مقابل آن وضع
نکرده باشند بر ضمیر ضیا تنویر صافی طینتان که روی آینه در جنب صفای سینه شان چون چهره
زنگی تیره و چشم آفتاب از شعشعه دلهای شان چون دیده اصحاب بد خیره است روشن میگردانم
که ملا کوکبی در رساله خویش هر چند در صدد آن شد که شاهد مثال هر عمل از پرده همین یک معما
جلوه دهد و الحق هر قدر رسائی سعی او یا بمیان توانست نهاد کوتاهی نکرد لیکن با آنکه کتخدای

این بیت بود بر اثاث البیت چندان دست نیافت و غزینها که در هر گوشه دفین بود
به تیشهٔ فکر و کلند اندیشه بیرون نتوانست آورد از ینجاست که در هر مقام متاعی اندک وانمود
و با وصف قلت مایه هم آنچه به پیشکش ارباب نظر اختیار کرد بضاعتی ست مزجات و از انجمله
نیست که از نفائس اجناس توان شمرد و با این همه گوهر این قسم کنایه تصحیف جعلی نابسودهٔ
دست فکرتش ماند چه ازین مقوله سخن هیچ بر زبان نیامده اند که اینها را درین مقام مثالی ست
یا نیست و اگر انصاف به کار بندی طریقهٔ اعتساف نه پسندی عنان درین وادی
خطرناک نه انداختن و بقطع این جادهٔ دشوار نپرداختن ناموس سائی اقدام خامه و بر باد
نمیدهم چه هر یکی ازین دو عقبه هفتخوانی ست که رستم را جگر خون کند و اسفندیار را زهره آب
سازد نازم دستیاری خضر هدایت که در هر مقام قائد شد و این دو راه را براه آورد
آری حصول این کام و وصول باین مرام عطیه ایست که روزی هر کس نشود ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء ۔ فضل او میکشد عنان مرا + ناز بر سعی خویشتن نکنم + اکنون
نیست درین منزل برکشایم و گوهر گرانمایه که از سفر سراسر سود عالم قدس فی خیرهٔ دامان
خیال از هم با بیاب نظر باز نمایم و چون توشهٔ راه هنوز در انبانم هست همین که حرف
گرانمایگی خویش در کام دهان کامل عیاران بلند نگاه با نبارم براه افتم و نفسی راست
کرده متاعی نادر نادره بنجان دشوار پسند کنم که بی خویش از جا در آیند و زبان باحسنت
و اعتراف غرابت آن جنس کمیاب بکشایند باری توفیق از فضل حضرت باری می جویم
و بخدمت صاحب دستگاهان بلند فطرت میگویم که مثال این قسم ست آنچه بزبان قلم میرود در ایهام
کاش ۔ کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب + نیمی ز آب سرکش و نیمی ز آفتاب
از ان ماه نیمی گفته و کاف خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و ز آب

سرکش گفته و الف گرفته بترادف و انقاد مطلق و اسقاط یعنی و گفتن ی نافیت آب و در تعمیه
معانی نمی افاعل فعل منفی و آب مفعول آن قرار داده و نمی تشنه خواسته بکنایه که مقصود
بالتمثیل ست چه هر که آب نیابد تشنه باشد و این عبارت نمی تشنه بتحلیل انقاد مبهم و اسقاط
یعنی مراد آن داشته که نیمه لفظ تشنه که تای فوقانی باشد نیست آب شین هم بدست آید
گوهر دوم ذکر لفظی و اراده لفظی دیگر بواسطه معنی بشرط آنکه دلالت اول بثانی بطریق
تسمیه و تلمیح نباشد و این اصول تهاست بعضی از ضمن مثاله واضح میگردد چنانکه در اسم
بهاء و ایوب ع گشت امید حاصل از ان راه به عناب نمی آب سرکش و نمی نافیت
آب ها و الا از آب سرکشو گفته و از کشو سو خواسته بترکیب و تحلیل تصحیف و از آب
باسلوب حرفی و نحو عبارتست از نیز لفظ آب که بتقدیم حروف باصل شده و حاصل این عبارت چنان باشد
که سر لفظ سه سوی لفظ آب است یعنی شد با انقاد مطلق و کذا به انقاد طرفی و تبدیل
و نمی نافیت آب گفته و الف گرفته بترادف و ب بعض انقاد مبهم و اسقاط یعنی **ثانیا**
حاصل آ گفته و الف گرفته بتحلیل و تنصیص و از ان ها نمی گفته و یای تحتانی حاصل نموده باشتراک
و اسلوب انحصاری و انقاد مبهم از آب سرکشو گفته و سوب گرفته بترکیب تعیینی و تنصیص انقاد
مطلق و تبدیل و آنکه بعبارت نمی نافیت آب ست بکنایه عبارتست از آبی که بتصرف
مذکور کشوب گشته چون آن نمی نباید لفظ کش از درجه اعتبار ساقط شود **مسلک هفتم**
تصحیف و آن عبارتست از تغییر صورت خطی بمحو و اثبات نقطه و این مسلک مشتمل بر دو گوهر است
گوهر اول تصحیف وصفی و آن چنان ست که نمی آورده شود که دال باشد بر تصحیف
بی تعرض بمحو و اثبات نقطه چون لفظ صورت و نقش و شکل و رسم و کاف تشبیه و مثال
آن چنانکه در اسم **اجوف و یوسف و سوال و ستم** ع گشت امید

حاصل از ان ماه به ثبات نیمی آب سرکش و نیمی نافیت آنث اولاً از ماه الف مراد شده
باشتراک و اسلوب انحصاری و اسلوب اسمی و بعبارت نیمی آب سر جیم ملفوظی تخصیص و اسلوب نفی
وانتقاد مطابق و تبدیل و مکتوبی خواسته شده به تسمیه و از کشو سو مراد داشته به ترکیب تصحیف
و تحلیل و التصحیف وضعی و گرفته نیمی نی و سین او که بانتقاد مبهم مشار الیه گشته بوسیله لفظ نی
از درجه اعتبار ساقط شده و بعبارت آفتاب فای مکتوبی گرفته به ترکیب یک جزو و محامل لفظ
آب و قلب و بتسمیه **ثانیاً** از ماه یک خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری به نیمی اشارت شده
بیای تحتانی آن بانتقاد مبهم و بقبول او ز آب سر لفظ احد خواسته و از ان واو مکتوبی اراده نموده
بانتقاد مطابق و تکرار اسلوب حرفی و بتسمیه اگر از آب سو مراد داشته عبارت از ان ماه نیمی
ز آب سر او سیله تحصیل لفظ یو گردانند باین طور که یای تحتانی را خواه آن نیمه از نایب باشد
خواه از نیمی بجای سین سو نهند بهتر باشد و کشو نیمی نی گفته و سین حاصل نموده به ترکیب و تحلیل
اولاً و التصحیف وضعی انتقاد مبهم و تحلیل ثانیاً و ترکیب و از آفتاب فای مکتوبی گرفته به ترکیب
و قلب و بتسمیه لمعه شاهد این اسم را در منصه طرز دیگر نیز جلوه توان داد که بقبول او از ان
ماه نیمی آب سر لفظ یا حاصل کنند باشتراک و اسلوب انحصاری وانتقاد مبهم و ترادف وانتقاد
مطابق و تبدیل و یای مکتوبی مراد دارند به بتسمیه از عبارت کشو نیمی نافیت تاب آن خواهند که
لفظ سو و نیمی از نیاف یعنی آف اکه بتعداد مذکور شده قلب کن و از اخیر مکتوبی مراد گردد
ثالثاً بعبارت نیمی آب سرکشو مراد آن ست که نیمی آب که الف ست سر او ای در اول او
سو ست و به نیمی نی آفتاب لام خواسته کما مر را لمعه پیرایش سراپای عروس
این نام به ترصیع جواهر طرز دیگر نیز توان کرد که بعبارت از ماه نیمی حس خواسته باشتراک و
اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و بقبول او ز آب سرکشو مراد آن داشته که سر آب سو بی لفظ

آب ست و آب دیگر با شمار تحصیل شده و مراد از آب اول ما و از آب دوم سو ست که ترکیبت
و سوی آن واو ست چون واو بجای میم یا در آید دا شود و بعبارت نیمی فی آفتاب لام
خواسته لمعهٔ شان بدله شاه این نام ابکهی توجیه دیگر چنین میشانند که از کشو سو خواسته و به نیمی
نیاف تا به مراد آن داشته که لا را کلا از نیمه نیاف یعنی نی تبرادف حاصل شده مقلوب کن
را ابجا از ماه لام ملفوظ اراده کرده باشتراک اسلوب انحصاری و تتمیه و نیمی ز آب سرکشو
نیمی گفته و مراد آن داشته که نیمه لفظ ما که میم ست در اول و سین مهمله ملتو بیست که نیمه سو ست
و این معنی حاصل شد بترادف و انتقاد مبهم اولا و ترکیب و تحلیل و التصحیف و انتقاد مبهم ثانیا و
تالیف اتصالی که ثمرهٔ مؤدای لفظ سر ست و نی آفتاب گفته و لفظ نی را که بتحلیل و ترکیب
و ترادف انتقادی عبارتست از لای لام ملفوظی که حاصل سابق ست بسین بدل کرده که ترکیب
و ترادف و تلمیح آفتاب عبارتست از ان ست **گوهر دوم** تصحیف جعلی محتجب مباد که درین
مقام نظر بوجوب ایفای وعده که در اثنای جلا پرداز گوهر اول سلک کنایه کرده ام
زبان قلم را بگزارش مثال این قسم آشنا کنم تا مبرهن شود که در امثال این مسالک گام زدن
و در مهالک قدم گذاشتن کار هر کاهل نه و هر باب هر شکر پائی نتواند بود پس گوئیم که
تصحیف جعلی آنست که در اثنای کلام اشارتی بمحو و اثبات نقطه واقع شود چنانکه در اسم
زمان **سه** گشت مهید حاصل از ان ماه به عتاب ÷ نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب ÷
از ان ماه نیمی ز آب سرکشو نیمی گفته و حرف از را تحلیلیه قرار داده و از ماه رای مهمله مراد داشته
بترادف و تلمیح و به نیمی ز آب لفظ دو بانتقاد مبهم و اسلوب حرفی و از سر همین لفظ سر خواسته
بتنصیص و از کشو سو بترکیب و تحلیل و التصحیف وضعی پس معنی معمائی این عبارت آن باشد که
از ماه تا رای مهمله است دو چنان دو که سوی آن لفظ سر ست در حالی که نیم باشد و چون

سر نیم گشته بجای میم او و دو در آید دُر گردد بضم اول و دُر عبارتست از قطره و هرگاه نقطه از
ملک آسای معمله شود زای معجمه گردد به تصحیف حلی میم نیافت آب گفته و مراد آن داشته که لفظ
ما نون یافت پس نون از قرینه اسمی آخر لفظ ما در آمده مان بدست آمد تجنیس و تبدیل و تشتت
و تالیف اتصالی که لفظ یافت مفید آنست سلک هشتم تشبیه و استعاره و آن عبارت
از ذکر چیزی باراده حرفی او اسمی به مشابهتی که در میان آن چیز و میان مقصود باشد تا باید که آن
مشابهت در میان قوم متعارف یا ظاهر باشد تا انتقال ذهن از مذکور بمقصود آسانی

حاصل شود چنانکه در اسم عمار ه		کشت امید حاصل از آن ماه به عتاب
نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب		از ماه نیمی گفته و قاف خواسته تبادر

و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب حسابی و ز آب سرکش گفته و های ملفوظی گرفته باسلوب
حرفی و انتقاد و مطلعی و اسقاط عینی و تعبارت نیمی از آفتاب مراد آن داشته که نیم زبر
که آفتاب عبارت از آنست مبدل بالفی یعنی الف ساخته یعنی عمل تحلیل و ترکیب و تشبیه
و اشتراکی که در شرح اوقف باشد و انتقاد مبهم و تبدیل از هم رسید و تحصیل الف
از لفظ نی در صحبت اشتراک بیان استخراج اسم سواد در ضمن لمعه گفته ایم آنجا دیده باشد
سلک نهم اعمال حسابی و این عبارت از ذکر حسابیست باراده انتقال ذهن بسوی عدد
و این مشتمل است بر پنج اسلوب که ما از هر یکی بمناسبت سلک بهر تعبیر کنیم اول
اسلوب اسمی آن عبارتست از ذکر اسمای اعداد باراده انتقال ذهن بسوی عدد
و تواند بود که اسم عدد باعمال معمائی حاصل شود چنانکه در اسم کمال و کامل
و آسمان و قاف ه کشت امید حاصل از آن ماه به عتاب + نیمی ز آب
سرکش و نیمی نیافت آب + اولاً از آن ماه نیمی گفته و کاف خواسته باشتراک

و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و بقبول او ز آب سر میم تحصیل کرده بترادف و انتقاد
مطلع و بقبول او کشو سو خواسته کمام و بدان اشارت شده بجانب سوی ما که الف با شد
بانتقاد طرفی پس معنی معمائی این عبارت چنین باشد که سر لفظ ما و سوی آن و این
هر دو درین عبارت بتعداد مذکور شده به نیمی ای آفتاب لام گرفته بترکیب و ترادف
و تلمیح و انتقاد مبهم و اسلوب اسمی که مقصود بالتمثیل ست ثانیاً ز آب سر کشو باعمالی که مذکور
شد مشعر ست بآنکه سر لفظ ما سو یعنی در آخر ست پس آم شد و تحصیل کاف و لام بدستور
ثالثاً از ماه یک گرفته کمام و از ان الف خواسته باسلوب اسمی و نیمی ز آب سر کش گفته
و از میم ملفوظی که بترادف و انتقاد مبهم و تسمیه حاصل شده حرف اول بانتقاد مطلع مشار الیه
گشته باسقاط یعنی ساقط شد و از نیمی نافیت آب بوضع نون مکتوبی بجای بای آب لفظ
آن حاصل کرده به تنصیص و انتقاد مبهم و تبدیل رابعاً بعبارت حاصل از ان ماه عدد حرف
رای مهمله خواسته بترادف و تلمیح اسلوب حرفی و از ان انتقال کرده بلفظ دو صد که
اسم آن عدد ست و از عبارت دو صد دو قاف مکتوبی اراده نموده باسلوب اسمی و گفته
نیمی ز آب سر و تبدیل میم ما که بترادف و انتقاد مطلع ز آب سر عبارت از ان ست یک
قاف خواسته که مشار الیه ست بانتقاد مبهم و کش ر ا بواو ترکیب داده کاف ا تحلیل جدا
کرده لست خواسته باسلوب حرفی و شور را امر از شستن پنداشته و اسطه اسقاط
نموده و نیمی عبارت از قاف دوم ست بانتقاد مبهم و باین عبارت مراد آن ست
که امی قاف لست ابشو امی از خود دور کن پس فا حاصل شد گو هر دو م اسلوب حرفی
و آن عبارت ست از ذکر حرفی یا بیشتر باراده عدد چنانکه در اسم حلیم و منا
و شمسی و علیمی و عوا و عوف سه کشت امید حاصل از ان ماه بر عتاب

نیمی ز آب سرکش و نیمی یافت آب ÷ او لا بعبارت حاصل ازان ماه حای مکتوبی را که
بتحلیل و تسمیه حاصل شده بتالیف اتصالی اتصال داده بلام مکتوبی که باشتراک و اسلوب
انحصاری بدست آمده و به نیمی ز آب سرکش یای تحتانی گرفته بانتقاد مبهم و اسقاط عینی
که سرکش بمعنی نافرمان عبارت از انست و بتکرار اسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل ست
و بعبارت نیمی نافیت آب الف حاصل کرده بانتقاد مبهم و اسقاط عینی و ازان میم خواسته
بتکرار اسلوب حرفی ثانیا به نیمی ز آب سرکش میم اراده کرده چه نیمی ز آب عبارت ست از
بای موحده و بعد از اسقاط آن الف باقی ماند و ازان یکی گرفته و ازان میم بتکرار
اسلوب حرفی کمام و گفته نیمی نافیت آب مراد آن داشته که لفظ ثانیه خود را اون مکتوبی
یافت پس نا بدست آمد به تخصیص و ترادف و انتقاد مبهم و تبدیل ثالثا حاصل ازان ماه گفته
و ازماه قمر خواسته بترادف و ازان صد یعنی بل باسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل ست
و ازین اعداد لفظ شم اراده کرده و نیمی ز آب سرکش گفته و سین خواسته باسلوب حرفی
و انتقاد مبهم و اسقاط عینی که سرکش بمعنی نافرمان شعر ۹ السنت و بعبارت نیمی نافیت آب
یای تحتانی گرفته بانتقاد مبهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل ست
رابعا ازماه عین مکتوبی گرفته باشتراک و اسلوب انحصاری و اسلوب حرفی که مقصود
بالتمثیل ست و نیمی ز آب گفته و سین ملفوظی گرفته باسلوب حرفی و انتقاد مبهم و تسمیه
و سرکش گفته و اسقاط حرف اول آن خواسته و به نیمی نافیت آب یای تحتانی گرفته
بانتقاد مبهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل ست خامسا ازماه
عین مکتوبی خواسته کمامر و به نیمی ز آب سرکش واو بدست آورده بانتقاد مبهم و اسلوب
حرفی و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و نیمی نیافت آب گفته و الف خواسته خواه

تبرادف و انتقاد مبهم و اسقاط عینے وخواه به تنصیص هر دو عمل سهادساً تحصیل حرف عین و واو بدستور و به نیمی نیافت تاب فای بکتوبی تحصیل کرده تحلیل و ترکیب و انتقاد مبهم و قلب و تسمیه لمعه بالمحن فیه الجلیه لفظ مقصود بالتمثیل محلی کرده غیر آنکه اشعار بران در لمعهٔ آینده صورت می بندد ازان نور خلیع العذار گذاشته شد و در مقامی که تکرار این اسلوب بوقوع آمد هر چند مناسب توضیح مقام آن بود که هر دفعه تفصیل بکار می آید اما بنا بر اختصار درانجا بتکرار عمل مذکور اکتفا کرده شد تا سر رشتهٔ عبارت بطول نه انجامد لمعه می شاید که بوسیلهٔ این اسلوب اسم عددے بدست آمده بعضی ازان جزو ماده اسم مطلوب شود چنانکه در ضمن بعضی از امثلهٔ مرقومه بالا مشاهده کردی و نیز چنانکه در اسم **هلال و نجم و احد و ایاس و آمل**

کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب — نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب

اولاً بعبارت نیمی ز آب سرکش ها خواسته چه از جهل که تبرادف و انتقاد مبهم و اسلوب حرفی بدست آمده که مقصود بالتمثیل ست حرف اول ساقط گشته که سرکش عبارت ازان ست و بعد از تصرفات مذکوره الف را در لفظ ما بجا داشته و میمی فی آفتاب گفته و لام گرفته کما مر **ثانیاً** به نیمی ز آب های بکتوبی خواسته باسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل ست و انتقاد مبهم و ازان لفظ نیم اراده کرده که هم مقصود بالتمثیل ست و بلفظ سرکش اسقاط حرف اول آن خواسته و به نیمی نیافت آب میم بترادف و انتقاد مبهم و اسقاط عینے **ثالثاً** به نیمی ز آب سرکش واو خواسته به انتقاد مبهم و اسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل ست و انتقاد مطلعے و اسقاط عینی به نیمی نیافت آب الف بانتقاد

مبهم و اسقاط عینی از الف حدالراده کرده باسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل ست **رابعاً**
حاصل آمد گفته و الف خواسته بتحلیل و تخصیص و زان ها نیمی گفته و یای تحتانی اراده کرده باشتراک
و اسلوب انحصاری انتقاد مبهم و بعبارت ز آب سرکش الف تحصیل نموده بترادف و انتقاد
مطلعی و اسقاط عینی و به نیمی نیافت آب سین گرفته باسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل ست
و انتقاد مبهم و اسقاط عینی **خامساً** از ماه یک گرفته باشتراک و اسلوب انحصاری م الف
خواسته باسلوب اسمی و به نیمی ز آب سرکش های ملکوتی باسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل ست
و انتقاد مبهم و اسقاط عینی که سرکش بمعنی نافرمان مشعر بآن ست یا بعبارت از ماه نیمی الف
خواهند بترادف و تلمیح و تسمیه و انتقاد مبهم بقوله ز آب سرکش های ملکوتی باسلوب حرفی که مقصود
بالتمثیل ست و بانتقاد مطلعی و اسقاط عینی و به نیمی نی آفتاب لام حاصل نموده بتحلیل و ترکیب
تخصیص اولاً و تکمیل که از اعمال التسهیلی ست ثانیاً و ترادف و تلمیح و تبدیل و اسلوب اسمی
لمعه مبهم آلست که بیرایه توجیه تازه بر بالای این اسم بدین وجه راست کنند که از ماه
الف مراد شود کما مر و از نیمی ز آب سرکش ها یکبار آید بترادف و انتقاد مبهم و اسلوب حرفی که
مقصود بالتمثیل ست و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی **گوهر سوم** اسلوب احصائی و آن عبارت نسبت
از ذکر او ساف و احوال عددی و اراده آن عدد چنانکه در اسم **گجاوه و کیمیا ـــ ۵**

گشت هیچ حاصل از آن ماه به عتاب	نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب ✦

اولاً حاصل لفظ ماه چهل و شش ست که باسلوب حرفیست مراد به نیمه آن بیست و سه ست
و این اسلوب احصائی ست و حروف آن کج ست و بعبارت ز آب سرکش شود و الف خواسته
چه ظاهر ست که سر لفظ آب بتخصیص و انتقاد مطلعی الف است شود که بترکیب و تحلیل و تصحیف عبارت از
حرف آخر ست بانتقاد مبهم از آب که بترادف بار دیگر از آن ماه مراد شده نیز الف پس گویا

لفظ سر و سو بعد از مذکور شده اسمی از لفظ آب سر و سو و از الف دوم بملاحظهٔ اخفای او مکتوبی گرفته شده
بتکرار اسلوب حرفی و تسمیه اگر با بدیگر از آب بترادف سو مراد دارند حصول او بی تکلف هست و به نیمی نافیت
آب های مسمی عوا است شده باسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثانیاً نیمی از آب گفته و یک و نیم خواسته
باسلوب احصائی چه آب باسلوب حرفی سه است و عبارت سرکش بهر واحد از یک و نیم تعلق گرفته و یا
یای تحتانی از یک و نون از نیم اسقاط یافته و به نیمی نافیت آب یای خواسته بانتقاد مبهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب
حرفی و تسمیه گوهر چهارم اسلوب انحصاری و آن عبارتست از ذکر چیزی که حصر آن در عدد معین مشهور
باشد و ارادهٔ آن عدد چنانکه در اسم عیدو و ایوب و کوس ۹ گشت امید حاصل از ان ماه به نیمه یا بشد
نیمی آب سرکش و نیمی نافیت آب ثا و لا از ماه نیمی از آب سر گفته و به نیمی از ماه یا و ها خواسته که رقم یا بنزد است
باشتراک و اسلوب انحصاری و اسلوب احصائی و از آب سو خواسته بترادف چون سین مهمله سوا است
بانتقاد مطلعی متعین مشهور ه بلفظ به تبدیل یا بدیهه صورت بند و گفته کشو نیمی نافیت آب و مراد آن دو است
که سوی لفظ آب که عبارت از دو است و او نیافت و درین توجیه آب بتبدست و کشو نیمی نافیت خبر و ضمیر که
عائد بود بطرف مبتدا مقدر است اسوی او و تواند که چنین گوییند که آب نیمه او سو نیافت و شاید که تقدیر
عبارت چنین باشد که آب از سو نیمی نافیت لیس آب فاعل فعل منفی و نیمی مفعول و از سو متعلق بفعل ثانیاً
حاصل آ گفته و الف خواسته به تحلیل و تخصیص و نون از ماه نیمی گفته و یای تحتانی گرفته باشتراک و اسلوب انحصاری
وانتقاد مبهم و بعبارت از آب سرکش و او گرفته بترادف و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و به نیمی نافیت آب
بای موحده خواسته بتخصیص و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثالثاً از ماه نیمی گفته و کاف خواسته
باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و بعبارت از آب سرکش واو گرفته به
چنانکه در اسم ایوب گذشت و به نیمی نیافت آب سین حاصل نموده خواه باسلوب حرفی
و انتقاد مبهم و اسقاط عینی خواه بترادف و بهر دو عمل مذکور گوهر پنجم اسلوب رقمی

ودرین مقام مصنف رساله زبان خامه را باعتراف عجز آشنا کرد که مثال این قسم ازان رساله بر نیاید
اما در زعم این نامعتقد عیارناشده کار سرائیش این شیوه نه از سر آشفتگی طبع او خبر میدهد و الا این جاده
نه گذرگاهیست صعب و نه راهیست دشوار گذر که قافیه در بعضی از مقامات این رساله باین اسلوب
خرامش افتاده حالیا نیز بهر چه مقدور ست دلالت بکارنمی رود و بس میگوئیم که اسلوب رقمی
عبارتست از تعرض با رقام هندسی لقصد دلالت آن بر حروف چنانکه در اسم عوف
و ربیع ۶ گشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب ؛ نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب
اولا بعبارت حاصل ازان ماه پر ع شعب تحصیل کرده باشتراک و اسلوب انحصاری و تلمیح و
ترادف و تحلیل و تنصیص و تالیف امتزاجی و ابتدال و تاب نیمی آب بای حروف حاصله را
وا و ساخته چه نیمی آب کنایه است از بای موحده و عبارتست ازان بای مکتوبی که در شعب است
به تنصیص انتقادی و چون بای شعب قلب شود صورت رقمی آن که ۲ باشد مقلوب شده بصورت
هندسه ششش خواهد گشت و این تعرض بر قم دو اسلوب رقمی ست که مقصود بالتمثیل ست و بلفظ
سرکش شین معجمه که مشار الیه شده بانتقاد مطلعی از درجه اعتبار ساقط گشته بوسیله اسقاط یعنی
نیمی نیافت تا گفته و فا ی مکتوبی گرفته بتحلیل و ترکیب انتقاد مبهم و قلب و تسمیه ثانیا
از ماه رای مهمله خواسته بترادف و تلمیح و بنیمی ز آب بای موحده به تنصیص و انتقاد مبهم و گفته سرکش
دلی می نیا و بعد از تحلیل نیمی به دو جزو و ترکیب تنصیصی یک جزو آن و لفظ نیا که جزو محلل نیافت
مراد آن داشته که ای لفظ می نیا سر و لفظ نی را که بتعداد مذکور شده از خود بکش پس یای تحتانی
و الف باقی ماند که مجموعه آن یا باشد و ازان مسمی مراد شد بعمل تسمیه و فتاب گفته و تحلیل و
ترکیب مراد آن داشته که حرف فا از تاب پس عین مهمله بدست آمد باسلوب حرفی و
اسلوب رقمی و قلب و تسمیه و تبدیل درج سوم اعمال تحلیلی و این مشتملست بر سه سلک

سلک اول تالیف و صاحب کتاب مستطاب حلل مطرز این را بنام ترکیب نیز خوانده
و آن عبارتست از جمع اجزای متفرقه که در مواضع متعدده از عبارت معما اندراج یافته باشد
و چون غرض اصلی ازین عمل آنست که حروف حاصله بصورت اسمی مصور گردد واجب آنست که
در جمیع اجزای متفرقه رعایت ترتیب اجزای اسم مرعی دارند و جمع این اجزا گاه باتصال جزئی
باشد بجزئی دیگر یعنی آنکه یکی در آمد جای دیگری شود و این را تالیف اتصالی نامند و گاه بدخول
یکی در دیگری بود و این را تالیف امتزاجی خوانند لمعه گمان نبری که حصول اسمی بدون
عمل تالیف وجود نگیرد از آنکه تنها حصول ماده و وقوع حروف حاصله بترتیبی که مطلوب باشد
درین باب نیز بسند گردد چنانکه در اسم **اساس ع** گشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب ÷
نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب ÷ حاصل الف گفته و الف بدست آورده به تحلیل و تنفیس و
بعبارت زان ماه نیمی س بالتوملی تحصیل کرده باشتراک و باسلوب انحصاری و انتقاد مبهم
و بقول او ز آب سر الف گرفته به تنفیس و انتقاد مطلع و کشو نیمی گفته و س حاصل کرده بترکیب
تنفیسی و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبهم لمعه و شاید که هیچ یکی از اعمال ثلثه تکمیلی که تالیف
و قلب و اسقاط باشد احتیاج نیفتد چنانکه در اسم **سوال ع** گشت امید حاصل ازان
ماه پر عتاب ÷ نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب ÷ نیمی ز آب سرکشو گفته و حرف اول
لفظ بار الّه با انتقاد مبهم و تسمیه حاصل شده بدل کرده بلفظ سو که بترکیب و تحلیل و تصحیف
بدست آمده و نیمی نی آفتاب گفته و لام خواسته بتحلیل و ترکیب و ترادف و تلمیح و تبدیل و
اسلوب اسمی لمعه چون ازین امور فارغ شدم الکنون باید که در بیان دو قسم تالیف شروع
کنم و این سلک را بدو گوهر بیارایم **گوهر اول** تالیف اتصالی هر چند طریق توسل بدین
عمل بسیارست اما چون این مختصر گنجایش آن خزینه موفور را بر نمیتابد لاجرم به بعضی

ازان اشارت می رود و آن در ضمن مسئله بنظر ناظرین این مقاله هویدا گشت چنانکه در اسم
حال و اریب و حارس و دلال ے کشت امید حاصل ازان ماه بر عتاب
نیمی زآب سرکش و نیمی نیافت آب + اولا امید حا گفته و لفظ حا خواسته به تخصیص و تحلیل و
ماه گفته و لام اراده کرده باشتراک اسلوب انحصاری حروف حاصله اول ابتائی
پیوسته بتالیف اتصالی که بودای کلمه حل مشعر بران ست ثانیاً از ماه ریمی خواسته
که اماله راست بترادف و تلمیح و نیمه گفته نیمی ز آب سرکش نیمی و پس از ترکیب و تحلیل و تصحیف
. ازان دو شته که از لفظ آب که به تخصیص حاصل شده نیمی سر و نیمی سوی حروف حاصله است
که با تفتاد بهم یک نیمه الف و دیگر بای موحده باشد و از سر و سو بودن در آمدن یکی در
اول و دیگری در آخر پیوسته بتالیف اتصالی ثالثاً امید حا گفته و لفظ حا گرفته
به تخصیص و تحلیل و حل ازان ا نیمی آب گفته و با حروف ای معما که بترادف و تلمیح حاصل
شده شین مهمله که بترادف یا اسلوب حرفی و انتقاد مبهم بدست افتاده بهم پیوسته که حل
مشعر به آنست رابعاً حاصل ازان ما نیمی گفته و دل خواسته بتحلیل ثنائی و تسمیه و اسلوب
حرفی و اسلوب احصائی که تعرض بنیمه عدد حروف حای ملتوبی باشد و باشتراک اسلوب
انحصاری و تالیف اتصالی و زآب سرکش گفته و الف گرفته بترادف و انتقاد مطلعی
و اسقاط عینی و به نیمی نی آفتاب لام تحصیل کرده چنانکه مکرر گذشت لمعه گاه باشد
که بعض ادوات مثل واو عاطفه و حرف از در غیاب توسل جویند چنانکه در اسم
سام و ملا انیس و مبارز و لامع ے کشت امید حاصل ازان ماه بر عتاب
نیمی زآب سرکش و نیمی نیافت آب + اولا بعبارت ازان ما نیمی س اراده کرده
باشتراک اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و بقول او ز آب سرکش الف گرفته بترادف

و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و به نیمی نافیت آب نیم خواسته ترادف و انتقاد مبهمه
و اسقاط عینی **ثانیاً** از الف که بتحلیل حرف از بدست آمده نیم خواسته بتکرار اسلوب حسنی
و از ماه لام باشتراک و اسلوب انحصاری و مهر و ابهم بستیه بتالیف اتصالی که نتیجه مرد احمی و رف انی
معجمه است و به نیمی آب سرکش الف بدست آورده با انتقاد مبهم و تسمیه و انتقاد مطلعی و اسقاط
عینی و نیمی نی گفته و الف گرفته بتحلیل و ترکیب ترادف و انتقاد مبهم و آفتاب گفته
و نیمی حاصل کرده بترادف و تلمیح و تسمیه و ترکیب و قلب لمعه آف بالمد بمعنی مهر ست که تعریبی
شمس گویند کما فی برهان قاطع **ثالثاً** از ماه نیمی گفته و میم گرفته بقسمی از ترادف و
انتقاد مبهم و بعبارت زر آب سرکش ماهی موحده با انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و نیمی نی
گفته و الف گرفته بتحلیل و ترکیب و ترادف از لفظ آف معنی شمس اراده کرده و زر خواسته
باشتراکی که در ضمن ترادف باشد و بقول و تاب قلب آن خواسته **رابعاً** از ماه
لام خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری و به نیمی آب سرکش الف گرفته با انتقاد
مبهم و تسمیه و انتقاد مطلعی و اسقاط عینی و نیمی نی اف گفته و در معنی معمائی نیمی نی
اف را ترکیب توصیفی قرار داده ای نیمی که نی در آن اف ست که عبارت ست از
حرف ع پس عم شد به تنصیص و تحلیل ثلاثی و تنصیص انتقادی که لفظ نی مشعر به نسبت
و اشتراک در ضمن ترادف و تسمیه و تبدیل و تاب گفته و قلب عم خواسته لمعه گاه باشد
که اتصال حرفی بحرفی بلفظ کشیدن نیز صورت بندد چه کشیدن ترجمه جلب ست
چنانکه در اسم **عمیم** کشت امید حاصل از آن ماه به عتاب + نیمی ز آب سرکش
و نیمی نافیت آب + به یک نیمی ز آب سرکش آن نیم خواسته به تنصیص و انتقاد مطلعی و تالیف
اتصالی چه هرگاه لفظ نیم جالب سراب شود الف لقرینه اسمی در اول او در آید و نیمی گفته

ولفظ فی بعد از تحلیل در مادهٔ حاصله به تخصیص انتقادی مشار الیه شده بلفظ می تبدیل یافته و تعبارت فی
افتاب تحلیل و ترکیب و تشبیه انتقادی که فی لفظ مشعر بر آنست به اشتراک و تسمیه و تبدیل مراد آن شده
که الف درین مادهٔ مبدل بعین ست **گوهر دوم** تالیف امتزاجی **لمعه** دخول حرفی یا
بیشتر گاه در حاق وسط نباشد درین وقت موضع آن هر جا که قرینهٔ اسمی اقتضا کند تواند بود
چنانکه در اسم **لامع** سه کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب ÷ نیمی آب سرکش و نیمی
نیافت آب ÷ تعبارت ماه پر **لامع** خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری تسمیه
و تخصیص و تحلیل و تالیف امتزاجی و تعبارت تاب نیمی لفظ عم با انتقاد مبهم مشار الیه گشته مقلوب شده
لمعه و گاه دخول آن در حاق وسط بود درین صورت ظرف باید که زوج باشد چنانکه در
اسم **اعتبار** سه کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب ÷ نیمی آب سرکش و نیمی نیافت
آب ÷ پر عتاب گفته و اعتبار ساخته بتخصیص و تحلیل و تالیف امتزاجی و نیمی آب سرکشو
نیمی گفته و مراد آن داشته که نیمی از آب ای بای موحده مبدل بلفظ سر ست در حالیکه
نیمی آن که سین باشد سو یعنی در آخر ست لیل اس شد و تعبارت فی افتاب بعد از
تحلیل و ترکیب اولاً در جزو محلل و نون ثانیاً در جزو دوم و اب بترادف و تلمیح انتقادی
حرف سین را در مادهٔ حاصله هدف سهام اشارت ساخته سقوط آن از درجهٔ اعتبار اراده کرده
سلک دوم اسقاط و آن عبارتست از نقصان کردن حرفی یا بیشتر که بودن آن
مخل مقصود باشد از الفاظ حاصله که مادهٔ اسم مقصود تواند بود و این را تخفیف نیز گویند
درین مقام از ملاحظهٔ سه چیز ناگزیر ست یکی منقوص خواه یک حرف باشد خواه بیشتر
دوم منقوص منه که منقوص و غیر آن اشتمال داشته باشد سوم حاصل که بعد از نقصان
منقوص باقی ماند چنانکه در اسم **کمان** سه کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب ÷

نیمی از آب سرکش و نیمی نایافت آب ۰ به نیمی از ماه کاف خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری
وانتقاد مبهم و بعبارت ز آب سرکش الف گرفته بترادف و انتقاد مطلق و اسقاط عینی از ان میم
خواسته بتکرار اسلوب حرفی و گفته نیمی نایافت آب و مراد آن داشته که آب نیمه خود را که
بای موحده باشد نون مکتوبی یافت پس لفظ آن بهم رسید به تخصیص و انتقاد مبهم
و تبدیل در صورت لفظ ما منقوص منه و میم منقوص و الف حاصل باشد لمعه چون این هم
دانستی اکنون گوییم که منقوص اگاهی در ضمن منقوص منه متعین کرده از درجه اعتبار
ساقط نمایند و این را اسقاط عینی گویند و گاهی غیر منقوص منه متعین ساخته از منقوص منه
ساقط کنند و این را اسقاط مثلی نامند و ما مثاله این هر دو را جداگانه آورده ایم و این
سالک را بد گوهر ترصیع دهیم گوهر اول اسقاط عینی چنانکه در اسم **الماس**
و قباد و اعراف و اسراف ه کشت امید حاصل از ان ماه
پر عتاب ۰ نیمی از آب سرکش و نیمی نایافت آب ۰ **اولا** حاصل از ان ماه گفته و حال
خواسته به تخصیص و تحلیل و اشتراک و اسلوب انحصاری و تالیف اتصالی که صل مشعر بر آنست
و نیمی از آب گفته و میم گرفته بترادف و انتقاد مبهم و بقول او سرکش عامی مکتوبی را
که مشار الیه انتقاد می گشته از حروف حاصله انداخته باسقاط عینی که مقصود
بالتمثیل ست و بعبارت نیمی نی افتاب که بتعداد مذکور شده الف و سین گرفته
بتحلیل و ترکیب و ترادف و لا نظر بلفظ نی و ثانیا نظر با فتاب و بانتقاد مبهم و تلمیح
ثانیا از ماه نیمی از آب سر گفته و تب خواسته بترادف و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب انحصاری
و تخصیص و انتقاد مطلق و تبدیل و لشو نیمی نایافت آب گفته و ترکیب و تحلیل و التصحیف و تخصیص و انتقاد
طرفی که در اسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی مراد آن داشته که آب از سوی خود

یعنی از بای موحده نیم نیافت و هر گاه آب از آخر خود که مراد ازان لفظ دوست و او نیافت الف
و دال است آمد و دال باقی ماند الف ست فاعلیت آب فعل منفی او تفصیل اسمی
در بحث عمل ترکیب بیان استخراج اسم باک رساله دوم گفته اسم ثالثا بعبارت ماه بع
ع اول لفظ رعا حاصل کرده بعمل ترادف و تلمیح و تسمیه و تحلیل ثانی و تخصیص و تالیف
امتزاجی و پس بلفظ تاب امر کرده بقلب کردن آن و معنی معمائی ماه بع تاب این باشد که
راهی بلفظی را که از حرف عین باشد مقلوب کن پس اعرش یعنی آب سرکش گفته و الف
گرفته بانتقاد مبهم و تسمیه و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و اگر سرکش را بمعنی نافرمان گیرند اعمال آن
تخصیص و انتقاد مبهم و اسقاط عینی خواهد بود و به یعنی نیاف تاب فا گرفته تحلیل و ترکیب
و انتقاد مبهم و قلب و تسمیه رابعا به یعنی آب الف گرفته به تخصیص با ترادف و بانتقاد مبهم
و سرکش گفته و مراد آن داشته که لفظ سر سوی الف مذکور است پس اسرش به تخصیص و
ترکیب و تحلیل و تصحیف و تالیف اتصالی و گفته یعنی نی افتاب و لفظ اف حاصل کرده
بتحلیل و ترکیب تنصیصی نظر بافتاب و ترکیبی از اعمال تسهیلی ست نظر بلفظ نی
و انتقاد مبهم و اسقاط عینی **گوهر دوم** اسقاط مثلی چنانکه در اسم عتبه و شبر
و شریف گشت امید حاصل از ان ماه به عتاب + یعنی آب سرکش و یعنی
نیافت آب + اول العبارت به عتاب اعتب حاصل کرده چنانکه در اسم اعتبار
در تالیف امتزاجی مبین گشت و به یعنی آب سرکش از لفظ آب که به تنصیص انتقادی
در ماده حاصله مشار الیه الف اسقاط یافت که بانتقاد مبهم اشارت بدان رفته
و سرکش بمعنی نافرمان شعر بر اسقاط مثلی ست و یعنی نیافت آب گفته و های بیکتوبی
بدست آورده باسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثالثا از ماه بشب

خواستہ باشتراک و اسلوب انحصاری تلمیح و ترادف و نیمی آب سر لفظ سر حاصل کردہ
بتخصیص انتقاد مبہم و تبدیل و گفتہ کشو نیمی و ترکیب و تحلیل و تصحیف مراد آن داشتہ
کہ بای ہوحدہ کہ سو عبارت ازان ست نیم ست پس الف بدست آمد بانتقاد طرفی
واسلوب حرفی و اسلوب احصائی و گفتہ نی آفتاب و حرف سین راکہ بتحلیل و ترتیب
و ترادف و تلمیح انتقادی آفتاب عبارت ازان ست از درجۂ اعتبار انداختہ باسقاط
مثلی در نصیب لفظ را بدست آمد و مسمی ادشد بتسمیہ ثالثاً ازان ماہ نیمی آب سرکش گفتہ
واز ماہ شہر خواستہ باشتراک و از آب سہ باسلوب حرفی و نیمۂ آن ہای مکتوبی
و سرکش بمعنی نافرمان مراد آنست کہ ہای مکتوبی از شہر اسقاط یابد و نیمی نی گفتہ و
یای تحتانی گرفتہ بتحلیل و ترکیب تخصیصی و انتقاد مبہم و بعبارت اف تاب فای
مکتوبی تحصیل نمودہ بترکیب و قلب و بتسمیہ سلک سوم قلب و این در اصطلاح
ارباب این صناعت عبارتست از تغیر ترتیب حروف یا کلمات حاصلہ
و این تغیر اگر در مجموع حروف علی الترتیب واقع شود آنرا قلب کل خوانند و الا قلب
بعض گویند و اگر در دو کلمہ یا بیشتر صورت گیرد آنرا قلب کلی نامند پس این عمل منقسم شد
بسہ قسم و این سلک بستہ گوہر آرایش مافیہ گوہر اول قلب کل چنانکہ در اسم
یامین وعود و مناف سہ کشت امید حاصل ازان ماہ عتاب
نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب ❊ اولاً ازان ماہ نیمی گفتہ و یای تحتانی
مراد داشتہ خواہ نیمی از سی باشد خواہ از یک باشتراک و اسلوب انحصاری انتقاد
مبہم و ز آب سرکشو گفتہ و مراد آن داشتہ کہ سر لفظ ما کہ آب عبارت ازان ست
سوی است کہ از کشو بترکیب و تحلیل و تصحیف حاصل شدہ و بواسطۂ تالیف اتصالی گشتہ و نیمی

نیافت تاب لفظین بدست آورده به تحلیل و ترکیب و انتقاد مبهم و قلب کل ثانیاً ماه ربیع
گفته و ربیع گرفته بترادف و تلمیح انتقادی و تخصیص و تبدیل و تاب نیمی آب گفته و لفظ دو را که با انتقاد
مبهم و اسلوب حرفی بدست آمده مقلوب کرده و لعبارت سرکش ماهی فارسی که مرعبارت
از هست ازیاده حاصله ساقط کرده ثالثاً حاصل آ گفته و میم گرفته به تحلیل و تکرار اسلوب
و ازان ما نیمی آب سر گفته و یا بدست آورده باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و ترادف
و انتقاد مطلع و تبدیل حروف گرفته بتلمیح نون مبهمی که اده آورده باشتراک و تسمیه و لفظ
نیمی نفی و اکثر سو خواسته کما مرو ازینکه بترکیب و نون نفی با جزوی از نیل حاصل شده
آ خواسته بترادف و مراد ازین عبارت آنست که الف در آخر حروف حاصله باشد
بانتقاد مبهم و تالیف اتصالی که سو عبارت از هست و بعبارت اف تاب فارسی مکتوبی تحصیل نموده
به ترکیب قلب کل و تسمیه **گوهر دوم** قلب بعض چنانکه در اسم **عتیب** کشت امید
حاصل ازان ماه برعتاب + نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب + بعبارت ماه ربیع
حاصل نموده بترادف و تلمیح و تسمیه و تخصیص و تحلیل و تالیف امتزاجی که لفظ به اشارت آن میکنند
و لفظ تاب قلب بعض آن خواسته پس ارع شد و نیمی آب گفته و ماهی موحده گرفته
بتخصیص و انتقاد مبهم و بعبارت سرکش الف که مشار الیه انتقادی ست از حروف حاصله
انداخته **گوهر سوم** قلب کلی چنانکه در اسم **عرب** کشت امید حاصل ازان ماه برعتاب
نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب + ربیع تاب گفته و عین خواسته بتخصیص و تحلیل
و قلب کلی که مقصود بالتمثیل ست چه هر کلمه الست علیحده و عین علیحده و ماهی فارسی
آن که بانتقاد مبهم و تخصیص انتقادی نیمی آب مشیر آن ست ازیاده حاصله ساقط شده
باسقاط مثلی که سرکش بمعنی نافرمان مبنی ست ازان و نیمی نیافت آب گفته و ماهی مبنی

تحصیل کرده بانتقاد مبهم و اسقاط علیتی لمعه برای اشارت لسبوی بابی فارسی توسل
بیای عربی جستن از جهت آنست که درمیان این هردو اتحادی ست ذاتی و تفرقه ایست
صفاتی ولهذا این هردو را یک نام ست و ازینجاست که سرگروه اصحاب این صناعت
حضرت عرفان [illegible] نگاه [illegible] جناب سامی مولوی عبدالرحمن جامی در
[illegible] المنثور که بین الجمهور متعارف و مشهور ست در مثال اسم معین بجهت اسقاط لفظ
چشم که بجیم فارسیست از باده چشم عین الفاظ تشنیف اختیار کرده که جشن بجیم تازی
بیای [illegible] و حرف را رابطه است و به تحلیل و ترکیب افاده مطلوب کرده لمعه در بعضی از
صور احتمال قلب تالیف اتصالی هردو باشد چنانکه در اسم سبا و قباب و آباد
و کوس و کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب + نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت
آب + اولا از ماه نیمی گفته و [illegible] اراده کرده باشتراک و اسلوب انحصاری
وانتقاد مبهم و ز آب سرکش گفته و باخواسته به تنصیص و ترکیب و تحلیل و تصحیف و انتقاد
مطلع و تالیف اتصالی که سوا افاده آن میکند یا بانتقاد طرفی و تالیف اتصالی که
سر مفید آن خواهد بود و چون حرف اول کلمه دو حرفی در آخر و آخر آن در اول
درآمده بعینه صورت قلب کل دارد لیس الا احتمال آن خالی نبود ثانیاً از ماه نیمی گفته
و قاف مسمی خواسته بترادف و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و بعبارت ز آب
سرکش و باخواسته چنانکه گذشت و به نیمی نیافت آب با می مسمی به تنصیص و انتقاد
مبهم و اسقاط علیتی ثالثاً از ماه یک خواسته باشتراک و اسلوب انحصاری
و الف گرفته باسلوب اسمی نیمی آب سر گفته و باخواسته چه نیمه آب حرف ب است
بانتقاد مبهم و چون در اول درآید علی که مقصود بالتمثیل ست پرده کشاید و کشو

نیمی نافیت آب گفته ولفظ او حاصل کرده چنانکه در عمل اسقاط در اسم قباد گذشت را لعا ازان باه نیمی گفته وکاف گرفته باشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و از آب سر کشو گفته و از آب سو خواسته بترادف و بین آن که مشار الیه انتقادی ست در آخر خواسته که لفظ کشو بترکیب و تحلیل و تصحیف افاده آن کرده لمعه قلب در بعضی از صور ارقام هندسی نیز واقع شود و این در رقم دو و شش و هفت و هشت باشد چه هر گاه هندسه دو و هفت را بگردانند بعینه بصورت شش و هشت بر آید و کذا بالعکس و فرع اینهاست قلب عشرات و مات اینها چنانکه در اسم رفیع و نخمی که گذشت مبید حاصل ازان باه به عتاب • نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب اولا حاصل ازان باه به گفته و رای مهمله گرفته بترادف و تلمیح انتقادی و ع تاب گفته و فا تبدیل نموده بتحلیل و اسلوب حرفی و اسلوب رقمی و قلب قسمی از تبدیل که در عمل خودش مذکور شد و به نیمی آب سرکش یای تحتانی خواسته بانتقاد مبهم و تسمیه انتقاد ملمعی و اسقاط یعنی نیمی ز آفتاب گفته و سی خواسته بتحلیل و ترکیب و ترادف و تلمیح و تبدیل و ازان عین مکتوبی اراده کرده باسلوب حرفی ثانیا باه بیع تاب گفته و رقم رای مهمله و عین مکتوبی را که بعد از مذکور شده مقلوب ساخته پس اوّل شصت و دوم هشتاد شد و ازان خای معجمه و فا هم رسید نیمی آب گفته و یای تحتانی گرفته بانتقاد مبهم و تکرار اسلوب حرفی و سرکش گفته و یای [illegible] حاصله که بانتقاد مطلع مشار الیه از درجه اعتبار انداخته باسقاط [illegible] و باشد که قول نیمی ز آب سرکش تمام واسطه تحصیل یای

تحتانی شود چنانکه در اسم رفیع مبین شد و بقوله نیمی نافیت آب باسی فارسی اسقاط فت یا باسقاط فوقانی مثلی

خاتمه

یزدان را سپاس که این رساله بانجام رسید و تردد طبیعت سر باطمینان کشید شوق که عمری چند در اسپه دویها کاری نداشت نقش قدم را نمونهٔ راحت تصور کرد و دل که مدتی از جولان بصرفه نفسهای سوخت سر از گریبان آسایش بر آورد بر انصاف دوستان حسد دشمن مخفی نیست که هر چند مربع نشینی این همه شاهدان طناز در نشیمن تنگ یک بیت خالی از تکلفی نخواهد بود اما اگر دیده ور بخرام آید و چشم تماشا بر گشاید وا رسد که تا ممکن بوده پا از دائرهٔ احتیاط بیرون نکشیده ام و بقدر وسع پیرامون آن محذور نگردیده باری اگر جا بنا بر تقاضای وقت اتفاق افتاد مجبورم و در محکمهٔ انصاف معذورم مثنوی

مستانه نرفته ام درین راه | هشیارم و زین طریقه آگاه
پیوند خرد بمن درین فن | مانند صبا بگل بگلشن
یک چند من و دل و دو دیده | بودیم بصبر پا کشیده
یک چند بعرصه گاه ایام | دست و قلم نزد نه صد گام
در حجره که بود خالی از غیر | من مانده و فکرتم جهان سیر
در گوشه که بود چون دل صاف | اندیشه دویده قاف تا قاف
من با دل خود فسانه پرداز | دل با خرد آنچنان فسون ساز
چون صفحه شکست رنگ بر رو | چون خامه نهاده سر بزانو

بر دست سخن نگار بستم — گلدستهٔ صد بهار بستم
تخمی که درین زمین فشاندم — صد نخل بر آسمان ساندم
دامی که درین میانه چیدم — صد مرغ ز عرش وا کشیدم
چون طرح چمن تمام کردم — با شاهد دل پیام کردم
کز منظر قدس سر بر کن — وز جلوه بطالبان خبر کن
از چهرهٔ خود نقاب بردار — وز پیش سخن حجاب بردار
این نامه که کرده‌ام تمامش — برگوی ز سال اختتامش

آن شاهد جان فزای دل نام
ز نغمهٔ صهبار باغ ایام



رسالۂ نادره

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی سر نامها نام تست — نعیم دو عالم ز انعام تست
همه اصل پنهان و پیدا توئی — کشاینده هر معما توئی
ز اعمال نیک آنچه آید ز کس — بهر دو سرا ذکر نام تو بس
بنام تو این نسخه پرداختم — ز یک بیت چندین عمل ساختم
توئی روز و شب واقف حال من — پسندیده خود کن اعمال من
خدایا بحق نبی و ولی — ز رحمت به بخشای بر کهبی

بعد از ادای ثنا نموده میشود که مطلعی بصنعت تعمیه گفته شده بود متضمن قواعد مشهوره مشتمل بر اسامی چون از ذات شریف و عنصر لطیف آن شاه بیت قصیدهٔ شهریاری و آن مطلع دیباچهٔ کامگاری که مجمع آثار عدل و جامع اطوار فضل است و نام خجسته فرجامش خورشید وار از مطلع این معما طلوع می نماید عبدالله خان در عدالت بی نظیرش اهل دل دانسته اند دل بر اسم تاجداران عاقبت بگسسته اند قبول اثر یافته بود امید که اثر قبول یابد و منه الاجابة و التوفیق تعمیه ... کلامی که نامش معما بود و بر اسمش دلالت با یا بود تقسیم اعمال بدانکه اعمال

معمائی سه قسم ست تحصیلی و تکمیلی و تسهیلی تحصیلی آنست که مختص باشد به تحصیل حروف
و تکمیلی آنکه ترتیب و تکمیل حروف حاصله کند و تسهیلی آنکه فائدهٔ او عامتر بود بجهت
سهولت و دو قسم سابق و این چهار ست انتقاد تحلیل ترکیب تبدیل انتقاد اشارت
کردن ست به بعضی اجزای لفظ بعبارتی مشعر چون لفظ سر و دل و پای و ارادهٔ
اول و میان و آخر چنانکه در اسم قاسم و قاسمی ه کشت امید حاصل
ازان ماه به عتاب * نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب * پوشیده نماند که
از عبارت ازان ماه نیمی قاف مسمی خواسته شده بوسیلهٔ ترادف و تلمیح و دو قسم حساب
که آن اسلوب حرفی و اسلوب حسابی ست و از عبارت از آب سرکش الف مسمی خواسته شده
بوسیلهٔ ترادف و انتقاد که مقصود بالتمثیل ست و اسقاط و از عبارت نیمی نیافت
آب لفظ سم خواسته شده و بایای تنکیر سمی اراده شده بوسیلهٔ تنصیص تحلیل و ترکیب
و ترادف و تلمیح و تبدیل و تمامی هر یکی ازان دو اسم بده عمل ست تنصیص و ترادف
و تلمیح و حساب و انتقاد و اسقاط و تحلیل و ترکیب و تبدیل و تالیف و تنبیه مخفی نماند
که تعیین عدد باعتبار افراد نوعیه است نه شخصیه برهمین قیاس کن باقی را تحلیل
عبارتست از انکه لفظی را که بحسب معنی شعری مفرد دارند باعتبار معنی معمائی
متجزی شمارند برابرست که ازان اجزا لفظ مراد باشد یا معنی چنانکه در اسم حبیب
و آبل و آمل ه کشت امید حاصل ازان ماه به عتاب * نیمی آب سرکش
و نیمی نیافت آب * پوشیده نماند که از عبارت کشت امید حای مسمی خواسته شده
بوسیلهٔ تنصیص و تحلیل که مقصود بالتمثیل ست و تسمیه و از عبارت حاصل ازان ماه
نیمی بای مسمی خواسته شده بوسیلهٔ اسلوب انحصاری و تلمیح و ترادف و انتقاد

وبتالیف التالی که مؤدای کلمهٔ وصل ست پیوسته شد بآن حای حاصله از
عبارت ازآب سرکش ها یی سمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد و اسقاط
و اسلوب حرفی و ازعبارت نهی نیافت آب یای مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص
وانتقاد واسقاط وتمامی این اسم به نه عمل ست تخصیص تحلیل تسمیه حساب
تلمیح ترادف انتقاد تالیف اسقاط ثانیاً ازعبارت ازان ماه نهی الف مسمی
خواسته بوسیلهٔ ترادف وتلمیح وتسمیه انتقاد وازعبارت ازآب سرکش بای مسمی
خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد و اسقاط وازعبارت نهی نیافت آب لام
مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و تحلیل که مقصود بالتمثیل ست و ترکیب
و ترادف و تلمیح و انتقاد و تبدیل و اسلوب اسمی و تمامی این اسم یازده عمل ست
ترادف و تلمیح و تسمیه و انتقاد و تخصیص و اسقاط و تحلیل و ترکیب و تبدیل و حساب
و تالیف ثالثاً ازعبارت ازان ماه نهی الف مسمی خواسته شده چنانکه در اسم
آبل تعین یافته ازعبارت ازآب سرکش میم مسمی خواسته شده بوسیلهٔ ترادف
وانتقاد و اسقاط و اسلوب حرفی وازعبارت نهی نیافت آب لام مسمی خواسته شده
چنانکه در اسم آبل مذکور شد و تمامی این اسم یازده عمل ست تخصیص
ترادف تلمیح تسمیه انتقاد اسقاط حساب تحلیل ترکیب تبدیل تالیف ترکیب
عبارتست ازانکه دو لفظ یا بیشتر که بمعنی شعری مفرد نبوده باشد باعتبار معنی
معنائی مفرد دارند بشرط آنکه مراد از معنی باشد نه لفظ چنانکه در اسم الیاس
و امین علیه ؎ کشت امید حاصل ازان ماه بی عتاب ✤ نهی ز آب سرکش و
نهی نیافت آب ✤ پوشیده نماند که ازعبارت نهی ازآب سرکش الف مسمی خواسته شده

بوسیلۂ انتقاد و تسمیہ اسقاط و از عبارت نیمی نیافت آب لفظ انس خواسته شده بوسیلۂ تخصیص و تحلیل و ترکیب که مقصود بالتمثیل ست و ترادف و تلمیح و انتقاد و تبدیل و تمامی این اسم بده عمل ست انتقاد تسمیه اسقاط تخصیص تحلیل ترکیب ترادف تلمیح تبدیل تالیف ثانیاً از عبارت ازان ماه نیمی الف مسمی خواسته شده بوسیلهٔ ترادف و تلمیح و تسمیه انتقاد و از عبارت از آب سرکش هیم خواسته شده بوسیلهٔ ترادف و انتقاد و اسقاط و اسلوب حرفی و از عبارت نیمی نیافت آب لفظ تن خواسته شده بوسیلۂ تخصیص و تحلیل و انتقاد و ترکیب که مقصود بالتمثیل ست و قلب و تمامی این اسم بیازده عمل ست تخصیص ترادف تلمیح تسمیه انتقاد اسقاط حساب تحلیل ترکیب قلب تالیف تبدیل عبارتست از بدل کردن بعضی حروف ببعضی بشرط آنکه اسقاط فاسد و تحصیل کائن بیک عبارت باشد چنانکه در اسم شمسی و مهری و علیمی سے کشت امید حاصل ازان ماه به عتاب * نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب * پوشیده نماند که از عبارت نیمی نیافت آب این اسم خواسته شده بوسیلۂ تخصیص و تحلیل و ترکیب و ترادف و انتقاد و تبدیل که مقصود بالتمثیل ست و تمامی هریک ازین سه اسم بشش عمل ست چنانکه مذکور شد اعمال تحصیلی هشت ست تخصیص تخصیص تسمیه تلمیح و ترادف و اشتراک و کنایه و تصحیف و استعاره و تشبیه و حساب تخصیص و تخصیص عبارتست از ذکر کردن بعضی از حروف بصریح و ارادهٔ آن نمودن بوجهی از وجوه چنانکه در اسم امی داماتن سے کشت امید حاصل ازان ماه به عتاب * نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب * پوشیده نماند که از عبارت نیمی از آب سرکش الف مسمی خواسته شده

بوسیلهٔ تخصیص که مقصود بالتمثیل ست و انتقاد و تسمیه و اسقاط و از عبارت نیمی نیافت آب
لفظ سمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و تحلیل و ترکیب و ترادف و تلمیح و تبدیل
و تمامی این اسم به نه عمل ست تخصیص ترادف تلمیح تسمیه انتقاد و اسقاط ترکیب تحلیل
تبدیل تالیف تا نیا نیمی از عبارت از آب سرکش الف مسمی خواسته شده چنانکه
در اسم اول و از عبارت نیافت آب لفظ مان خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص که
مقصود بالتمثیل ست و تحلیل و ترادف و تالیف و تمامی این اسم هفت عمل
ست تخصیص و انتقاد و تسمیه و اسقاط و تحلیل و ترادف و تالیف تسمیه دو قسم ست
قسم اول عبارتست از ذکر کردن اسم حرفی و اراده مسمای آن چنانکه در اسم
حسام الله سه کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب ٭ نیمی آب سرکش و نیمی
نیافت آب ٭ پوشیده نماند که از عبارت کشت امید حای مسمی خواسته شده
بوسیلهٔ تخصیص و تحلیل و قسم اول تسمیه که مقصود بالتمثیل ست و از عبارت حاصل
ازان ماه نیمی سین مسمی خواسته شده بوسیلهٔ اسلوب انحصاری و انتقاد و تبائین
اتصالی که مؤدای کلمهٔ حاصل ست پیوسته شده سین بحای حاصله و از عبارت
از آب سرکش الف مسمی خواسته شده بوسیلهٔ ترادف و انتقاد و اسقاط و از عبارت
نیمی نیافت آب میم مسمی خواسته شده بهمین سه عمل و تمامی این اسم هشت
عمل ست تخصیص تحلیل و تسمیه و حساب و انتقاد و تالیف و ترادف و اسقاط
قسم دوم اشاره است بمسمی و اراده اسم او چنانکه در اسم اسلام الله و سلام سه
کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب ٭ نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب ٭
پوشیده نماند که از عبارت حاصل ازان ماه الف مسمی خواسته شده بوسیلهٔ

تخصیص و تحلیل و از عبارت نیمی از آب سرکش سین مسمی خواسته شده بوسیله
اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط و از عبارت نیمی نیافت آب لام ملفوظ خواسته
شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب و ترادف و تلمیح و انتقاد و تبدیل و اسلوب
اسمی و قسم ثانی تسمیه که مقصود بالتمثیل ست و تمامی هریک ازین دو اسم بیازده
عمل ست تخصیص تحلیل حساب انتقاد اسقاط ترکیب ترادف تلمیح تبدیل
تسمیه تالیف تلمیح عبارتست از تعین کردن حرفی یا بیشتر که در محل مشهور
مسطور باشد یا مذکور چنانکه در اسم بهمن و موسی و عیسی ه گشت
امید حاصل از ان ماه پر عتاب * نیمی ز آب سرکش و نیمی نیافت آب +
پوشیده نماند که از عبارت از ان ماه نیمی ماهی مسمی خواسته شده بوسیله اسلوب
انحصاری و تلمیح که مقصود بالتمثیل ست و ترادف و انتقاد و از عبارت از آب
سرکش ماهی مسمی خواسته شده بوسیله اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط و از
عبارت نیمی نیافت آب لفظ من خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل
و ترادف و انتقاد و تبدیل و تمامی این اسم به عمل ست حساب تلمیح ترادف
انتقاد اسقاط تخصیص تحلیل تبدیل تالیف و ثانیاً از عبارت حاصل ازان ماه
نیم مسمی خواسته شده بوسیله تحلیل و اسلوب حرفی و از عبارت نیمی از آب
سرکش واو مسمی خواسته شده بوسیله انتقاد و اسلوب حرفی و اسقاط
و از عبارت نیمی نیافت آب لفظ سی خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل
و ترکیب و ترادف و تلمیح که مقصود بالتمثیل ست و انتقاد و تبدیل و تمامی
این اسم به عمل ست تخصیص تحلیل حساب انتقاد اسقاط ترکیب ترادف

تلمیح تبدیل تالیف و ثالثاً از عبارت حاصل از ان ماه عین مسمی خواسته شده بوسیلهٔ
اسلوب انحصاری و اسلوب حرفی و از عبارت نیمی ز آب سرکش یای مسمی خواسته شده
بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد و تسمیه و اسقاط و از عبارت نیمی نافت آب هی خواسته شده
چنانکه مذکور شده و تمامی این اسم نیز به ده عمل ست حساب انتقاد اسقاط تخصیص
تحلیل ترکیب ترادف تلمیح تبدیل تالیف ترادف عبارت ست از ذکر لفظی
و ارادهٔ لفظی دیگر بواسطهٔ مفهومی که هر یک ازین دو لفظ بازای او موضوع باشد
چنانکه در اسم امام علیه السلام و نجم ه کشت امید حاصل ازان ماه به عتاب ٭ نیمی ز آب
سرکش و نیمی نافت آب ٭ پوشیده نماند که از عبارت ازان ماه نیمی لفظ ام
خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و اسلوب انحصاری و انتقاد و تسمیه و ترادف
که مقصود بالتمثیل ست و از عبارت از آب سرکش الف مسمی خواسته شده
بوسیلهٔ ترادف و انتقاد و اسقاط و از عبارت نیمی نافت آب میم مسمی
خواسته شده بهمین سه عمل و تمامی این اسم بهفت عمل ست تخصیص و حساب
و انتقاد و تسمیه و ترادف و اسقاط و تالیف و ثانیاً از عبارت نیمی از آب سرکش
لفظ نج خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط
و از عبارت نیمی نافت آب میم مسمی خواسته شده بوسیلهٔ ترادف که مقصود
بالتمثیل ست و انتقاد و اسقاط و تمامی این اسم بشش عمل ست تخصیص
حساب انتقاد ترادف اسقاط تالیف اشتراک عبارت ست از ذکر لفظی که بازای
دو معنی یا زیاده موضوع باشد و ارادهٔ غیر آن معنی که بحسب معنی شعری مراد
بوده باشد چنانکه در اسم رائی ه کشت امید حاصل ازان ماه به عتاب ٭

نیمی از آب سرکش و نیمی نیافت آب * پوشیده نماند که از عبارت حاصل از ان ماه
رامی سمی خواسته بوسیلهٔ ترادف و تلمیح و از عبارت نیمی از آب سرکش الف مسمی خواسته
شده بوسیلهٔ تنصیص انقاد و تسمیه و اسقاط و از عبارت نیمی نیافت آب لفظ
عی خواسته شده بوسیلهٔ تنصیص و تحلیل و ترکیب و ترادف و اشتراک که
مقصود بالتمثیل ست و انقاد و تبدیل و تمامی این اسم بیازده عمل ست
تنصیص ترادف تلمیح انقاد تسمیه اسقاط تحلیل ترکیب اشتراک تبدیل تالیف
کنایه بر دو قسم ست قسم اول ایراد لفظی ست و ارادهٔ لفظی دیگر بواسطهٔ
مفهومی که موضوع له لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را برای آن وضع نکرده باشند
و قسم دوم ذکر لفظی ست و ارادهٔ لفظی دیگر بوسیلهٔ معنی زانکه دلالت
اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح باشد اما قسم اول چنانکه در اسم سیف الله
رشید ع کشت امید حاصل از ان ماه به عتاب * نیمی از آب سرکش
و نیمی نیافت آب * پوشیده نماند که از عبارت حاصل از ان ماه سی خواسته
شده بوسیلهٔ اسلوب انحصاری و از عبارت نیمی از آب سرکش لفظ الف
خواسته شده بواسطهٔ تنصیص انقاد و تسمیه و اسقاط و از عبارت نیمی نیافت
آب اسقاط لام کرده شده از لفظ الف بوسیلهٔ انقاد و کنایه که مقصود
بالتمثیل ست و تمامی این اسم بهفت عمل ست تنصیص حساب انقاد
تسمیه کنایه اسقاط تالیف ثانیاً از عبارت ماه لفظ سی خواسته شده
بهمان طریق و از عبارت نیمی از آب سرکش لفظ دو خواسته شده بوسیلهٔ
تنصیص و انقاد و اسقاط و اسلوب حرفی و از عبارت نیمی نیافت آب

از ماه سی و از نا سرکش الف سمی و نیم از ان سه و در قول نیمی نیافت آب آب بهمان اگر بعد از سرکش و نیمی گرفتن است یازده بود مراد است

[illegible]

استفاط واو کرده شده از لفظ دو بوسیلهٔ انتقاد و کنایه که مقصود بالتمثیل ست
و تمامی این اسم بشش عمل ست تخصیص حساب انتقاد کنایه اسقاط تالیف
تصحیف بر دو قسم ست قسم اول وضعی ست و آن عبارتست از ایراد لفظی
که مفهوم آن دلالت داشته باشد بر تغیر صورت رقمی لفظ یا حرف هجی کاف
تشبیه و عبارت شبیه و قسم دوم جعلی ست و آن عبارتست از انکه بوسیلهٔ آن
الفاظ سیاق کلام را دلالت بوده باشد بر تغیر صورت کتابی و درین قسم ناچار
ست از ذکر نقطه هجی یا باثبات اول چنانکه در اسم رجب و بابا سه کشت امید
حاصل از ان ماه بر عتاب ٭ نیمی آب سرکش نیمی نافیت آب ٭ پوشیده نماند که از
عبارت ماه رامی مسمی خواسته شد بوسیلهٔ ترادف و تلمیح و از عبارت نیمی از آب سرکش
و ترکیب شین کش بواو عطف لفظ جب خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد
و تحلیل و تصحیف که مقصود بالتمثیل ست و ترادف و اسلوب حرفی تالیف اتصالی
و تمامی این اسم بهشت عمل ست ترادف و تلمیح و تخصیص انتقاد و تحلیل و تصحیف و
حساب و تالیف و ثانیا از عبارت از ان ماه نیمی های مسمی خواسته شده چنانکه در اسم
بهمن بعین نافیت و از عبارت از آب سرکش و ترکیب شین کش با واو عطف لفظ با
خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و ترادف و انتقاد و تحلیل و تصحیف که مقصود بالتمثیل ست
و تبدیل و تمامی این اسم بنه عمل ست تخصیص و حساب و تلمیح و ترادف و انتقاد
و تحلیل و تصحیف و تبدیل و تالیف استعاره و تشبیه عبارتست از ذکر لفظی و ارادهٔ
حرفی بواسطهٔ مشابهت در صورت کتابی بشرط آنکه مشابهت تام باشد تا
ذهن از مذکور بمقصود بآسانی انتقال نماید چنانکه در اسم ادریس و قیس سه کشت امید

حاصل از ان ماه پر عتاب ٭ نیمی نیز آب سرکش و نیمی نیافت آب ٭ پوشیده نماند که از عبارت
ازان ماه نیمی لفظ او خواسته شده بوسیلهٔ اسلوب انحصاری و انتقاد و تسمیه و ترادف
و از عبارت از آب سرکش لفظ یا خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد و اسقاط
و اسلوب حرفی و تسمیه و از عبارت نیمی نیافت آب لفظ بس خواسته بارادهٔ
تبدیل الف لفظ یا بحرف سین که باعتبار عمل تلمیح آفتاب عبارت ازوست بوسیلهٔ
تخصیص و انتقاد و تحلیل و ترکیب و تسمیه که مقصود بالتمثیل ست و تلمیح و تبدیل و
تمامی این اسم بیازده عمل ست تخصیص و انتقاد و تسمیه و ترادف و اسقاط
و تحلیل و ترکیب و تشبیه و تلمیح و تبدیل و تالیف ثانیاً از عبارت ازان ماه نیمی قاف
مسمی خواسته شده چنانکه در اسم قاسم تعیین یافت و تعین الفاظ بس بطریقی که
مذکور شد و تمامی این اسم بدوازده عمل ست ترادف تلمیح حساب تخصیص انتقاد
اسقاط تسمیه تحلیل ترکیب تشبیه تبدیل تالیف اعمال حسابی
پنج ست اسلوب اسمی و آن عبارت ست از ذکر اسم عددی
و ارادهٔ آن عدد چنانکه در اسم مقبل ۵ گشت امید الخ از عبارت حاصل
ازان ماه نیمی میم مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و تحلیل و اسلوب حرفی
و قاف مسمی خواسته شد بوسیلهٔ ترادف و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب حسابی و از
عبارت از آب سرکش بائی مسمی خواسته بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد و اسقاط و از عبارت
نیمی نیافت آب لام مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و تحلیل و ترکیب و ترادف
و تلمیح و انتقاد و تبدیل و اسلوب اسمی که مقصود بالتمثیل ست و تمامی این اسم
بده عمل تخصیص و تحلیل و حساب و ترادف و تلمیح و انتقاد و اسقاط و ترکیب

۵ ازان ماه باعتبار تحلیل الف بدست آمده و ازان یکی دور نیمه میم مسمی باز ماند

وتبدیل وتالیف اسلوب حرفی وآن اشارت کردن ست بحرفی یا بیشتر وارادهٔ
عدد آن چنانکه در اسم ادہم سے گشت امید الخ از عبارت ازان ماہ نیمی الف مسمی
خواسته شده بوسیلهٔ ترادف وتلمیح وتسمیه انتقاد واز عبارت از آب سرکش
لفظ ده خواسته شد بوسیلهٔ تنصیص و انتقاد و اسقاط و اسلوب حرفی که مقصود
بالتمثیل ست و از عبارت نیمی نافت آب میم مسمی خواسته شده بوسیلهٔ
ترادف و انتقاد و اسقاط وتمامی این اسم بهشت عمل ست ترادف
تلمیح تسمیه تنصیص انتقاد اسقاط حساب تالیف اسلوب احصائی وآن عبارتست
از ذکر احوال و اوصاف عددی وارادهٔ آن عدد چنانکه در اسم قطب
سے گشت امید الخ از عبارت ازان ماه نیمے قاف مسمی خواسته
شده بوسیلهٔ ترادف وتلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی
که مقصود بالتمثیل ست و از عبارت از آب سرکش طامی
مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تنصیص و انتقاد و اسقاط
و اسلوب حرفی و از عبارت نیمے نافت آب باے
مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تنصیص و انتقاد و اسقاط وتمامی این اسم
بهفت عمل ست ترادف تلمیح حساب انتقاد اسقاط تنصیص تالیف
اسلوب انحصاری وآن عبارتست از ذکر معدودی که حصر آن در عدد
معین مقرر و مشهور باشد وارادهٔ آن عدد چنانکه در اسم شاہ سے گشت امید
الخ از عبارت ازان ماه نیمی شین مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تنصیص و اسلوب
انحصاری که مقصود بالتمثیل ست و اسلوب اسمی وتلمیح وترادف و انتقاد واز

عبارت از آب سرکش الف مسمی خواسته شده بوسیلهٔ ترادف و انتقاد و اسقاط و از
عبارت نیمی نافیت آب‌های مسمی خواسته شده بوسیلهٔ اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط
و تمامی این اسم بهفت عمل ست تخصیص حساب تلمیح ترادف انتقاد اسقاط تالیف
اسلوب رقمی و آن عبارتست از اشاره کردن بعضی از ارقام هندسی بوجهی
که ذهن انتقال نماید بعدد دو که آن رقم برای آن عدد متعین یافته است و این
قسم بیرون نباید ازین رساله اعمال تکمیلی سه ست تالیف و اسقاط و قلب
تالیف عبارتست از جمع کردن اجزای متفرقه و این بر دو قسمست قسم اول
اتصالی و آن عبارتست از بهم پیوستن اجزای ظرفیت و مظروفیت
چنانکه در اسم کاشش ۵ کشت امید الخ پوشیده نماند که از عبارت نیمی از آب
الف مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد و از عبارت سرکش و نیمی نافیت
تقدیم کاف خواسته بر الف حاصله بوسیلهٔ تخصیص و تحلیل و تالیف اتصالی
که مقصود بالتمثیل ست و اسقاط واو کرده شده از لفظ شو که بترکیب شین
کشن بواو عطف حاصل شده بوسیلهٔ انتقاد و تمامی این اسم به پنج عمل ست
تخصیص انتقاد تحلیل تالیف اسقاط قسم دوم امتزاجی و آن عبارتست از اجتماع
اجزا بدخول البعضی در بعضی چنانکه در اسم سعید ۵ کشت امید الخ * پوشیده نماند
که از عبارت ماه برج لفظ سعی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و اسلوب انحصاری
و تحلیل و تالیف امتزاجی که مقصود بالتمثیل ست و از عبارت تاب نیمی از آب
سرکش دال مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد و اسلوب حرفی و قلب و اسقاط
و تمامی این اسم بهفت عمل ست تخصیص حساب تحلیل تالیف انتقاد قلب اسقاط

اسقاط عبارتست از عدم اعتبار حرفی یا زیاده و این دو نوع ست نوع اول عینی
و آن عبارتست از انکه منقوص در ضمن منقوص منه متعین یافته ساقط شود دوم مثلی
و آن عبارتست از انکه منقوص در غیر منقوص منه تعین یافته اسقاط باید اما اول چنانکه
در اسم سولنس و کیا ه کشتِ امید الخ * پوشیده نماند که از عبارت حاصل از ان یاه
میم مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و تحلیل و اسلوب حرفی و از عبارت نیمی از آب
سرکش و او مسمی خواسته شده بوسیلهٔ انتقاد و اسلوب حرفی و اسقاط که مقصود با تمثیل ست
و از عبارت نیمی یافت آب لفظ الش خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و تحلیل و ترکیب و ترادف
و تلمیح و انتقاد و تبدیل و تمامی این اسم بده عمل ست تخصیص تحلیل حساب انتقاد
اسقاط ترکیب ترادف تلمیح تبدیل تالیف ثانیاً از عبارت نیمی از آب سرکش لفظ
کی خواسته شد بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد و اسلوب حرفی و اسقاط که مقصود
بالتمثیل ست و از عبارت نیمی یافت آب الف مسمی خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد
و اسقاط و تمامی این اسم به پنج عمل ست انتقاد حساب اسقاط تخصیص
تالیف قلب و آن عبارتست از تغیر ترتیب حروف یا کلمات و این سه نوع ست
اول آنکه حروف علی الترتیب منقلب گردد و آنرا قلب کل خوانند دوم آنکه
حروف نه بترتیب منقلب گردد و آنرا قلب بعض نامند سوم آنکه کلمات
منقلب گردد و آنرا قلب کلی گویند اما اول چنانکه در اسم وفا دو فی ه
کشتِ امید الخ * پوشیده نماند که از عبارت نیمی از آب سرکش و او مسمی خواسته
شده بوسیلهٔ تخصیص و انتقاد و اسلوب حرفی و اسقاط و از عبارت نیمی یافت
آب لفظ فا خواسته شده بوسیلهٔ تخصیص و تحلیل و ترکیب و انتقاد و قلب که مقصود

بالتمثیل است و با ماله اللفظ فالتخصیص اسم ثانی کرده شده و تمامی هر یک ازین دو اسم
بهشت عمل است تخصیص و انتقاد و حساب و اسقاط و تحلیل و ترکیب و قلب و تألیف +

قطعهٔ تاریخ تصنیف رسالهٔ املاکولبی

این نسخه که ساختم ز یک بیت تمام ‌ ‌ ‌ از روی غرابت آمدش نادره نام
بنوشت زمانه شهرت تاریخش ‌ ‌ ‌ زان است که شهرهٔ خواص است و عوام

قصیدهٔ مولانا صهبائی در مدح میرزا فتح الملک بهادر ولیعهد شاه دهلی

ای ضمیرت پرتو افگن بر مکان آفتاب ‌ ‌ ‌ جسم پاکت نور بخش چشم جان آفتاب
صبح کز ایوان رخ تابنده بنمائی بخلق ‌ ‌ ‌ منظرت را می توان گفت آسمان آفتاب
در دیار جاه تو کز چشم دهر ایمن بود ‌ ‌ ‌ چون کبوتر هست در برجه آشیان آفتاب
بسکه هر دم از فروغ روی تو یابد ضیا ‌ ‌ ‌ ذرهٔ خاک درت بشکست شان آفتاب
آفتاب اندر بلندی خویشتن را می ستود ‌ ‌ ‌ رفعتت چون دید باطل شد گمان آفتاب
از کف دست سخای عالم آرایت مدام ‌ ‌ ‌ گنج یاقوت و گهر باشد بکان آفتاب
جز لبت آن کیست کز راز دلت آگه بود ‌ ‌ ‌ جز مسیحا کس نباشد راز دان آفتاب
عالم از لطف تو سوی ذره آری نیافت ‌ ‌ ‌ ذره غیر از آفتاب از کس نشان آفتاب
عالمی از پرتو روی تو گنج نور یافت ‌ ‌ ‌ کس نگردد پیش رویت مدح خوان آفتاب
بسکه بخشی نعمت نور از رخ خود بیدریغ ‌ ‌ ‌ ذره از خاک درت یابد بخوان آفتاب
کور را ز انسان که سوی جاده قائد می شوند ‌ ‌ ‌ آسمان هر دم کشد سویت عنان آفتاب
تا چراغ عشرت از باد آفتی ناید گزند ‌ ‌ ‌ دامن حفظت بعالم شد ضمان آفتاب

مایهٔ او کی مصون می ماند از دست کسوف
نور رایت گر نمی دادی امان آفتاب

از زرش یک ذره ناید در خور لعل فرس
در قمع طبعت کند گر امتحان آفتاب

من کیم تا نقش مدحت الوانم رسم کرد
حرف مدحت می دهد هم در زبان آفتاب

پرتو لطف از من سرگشته کی داری دریغ
چشم پوشی کی بود از ذره شان آفتاب

همچنان کاندر جهان اختران شاه ست مهر
مهر رایت شاه باشد در جهان آفتاب

چیده ام از باغ اکرامت گل و نبود عجب
صبح می چیند گلی از بوستان آفتاب

چون نباشم شکر گوی فیض تو هر گه بود
سنگ از انعام گوهر مدح خوان آفتاب

عالم ار یابد کمال از فیض تو یابد بلے
کان اگر یابد گهر یابد ز کان آفتاب

آنچه با من کرده از مهر در عالم نکرد
در حق یک ذره هرگز مهربان آفتاب

تا کند لعل و زر و گل در که و کان و چمن
هم دعا هم مدح بردم بهر جان آفتاب

من دعا و مدح فتح الملک گویم کو بود
کامران روزگار و حکمران آفتاب

گر بیاز از ضمیرت دست نکشاید به تیغ
جنس بالا دست نبود در دکان آفتاب

چون نگویم شکر احسانت که بر خوان فروغ
از ضمیرت شد ضمیرم میهمان آفتاب

دیگران را از طفیلم داده خوان نوال
این کرم کی داشت دست میزبان آفتاب

این کرم هم بهر کرم باشد که جز به تجربت
آن کرم کو بر صدف باشد ز خوان آفتاب

بر در ایوان او بادا ملازم روز و شب
پرده دار آسمان و پاسبان آفتاب

باد و خاک آستان و ذرهٔ خاک رهش
همرکاب آسمان و همعنان آفتاب

نتائج الافکار

بسم الله الرحمن الرحیم

خامهٔ طبعهای خیالاتِ هرزهٔ **صهبائی** حیرت سرانجام را آگاهی برین داشت که به تحریر نثری
یا انشای نظمی خاطر رسیده را در دامِ شغلی اسیر کند و گاهی بران آورد که رساله در فنِ عروض و قافیه
و عجاله در صناعت معما یادگار گذارد و شروح و حواشی بر کتب متداوله فارسی و تعلیقه بر رسائل
قواعد صاحب زبانان عجم نگارد اکنون بران سرست که طرح بیاضی ریخته فکر گریبان سیر را در بهمعنی
مجبور کند که هرچه بمرورِ ازمنه در خاطر خطور کند و در دل عبور نماید برین اوراق نگاشته آید تا در
اوقاتِ توحش خاطر و تردد طبیعت اندکی دلبازیِ خود را مشغولی بآن اتفاق افتد منکه مجبورِ طبیعت
و اسیر خواهش امّا ناگزیر ورقی چندرا که چون روی نیکوان از سوادِ خط ساده بودند شیرازه بستم
و دستنبوشِ خامهٔ دبان کردم اگر دستیاریِ توفیق و سازگاریِ فرصت مدد کند نتایج افکار
خودم در ضمن این اوراق نوشته آید تا هرگاه بچشم روشن سوادان درآید واضح گردد که هرزه کاری
خیالات خام چه سودا پخته و نتیجه چه مالیخولیا بر روی کار آورده چون آنهمه از نتایج افکار من ست
آن را نتائج الافکار نام گذاشتم اگر مقدمهٔ طویلی دست زدهٔ خامه گشت سر سخنش بتفصیل
وگرنه بلفظ تنبیه نگاشتم بالله التوفیق و هو حقیق

فصل جریانِ قواعد معمائی هم در لفظ صورت
بندد و هم ذریعه آن ثانی مثل چشم بد و انگشت نگونسار فراپیش داشتن و اندیشه بر استخراج
اسم عثمان گذاشتن و زلف را در دهان با دندان نزدیک نهادن و سبابه را با ابهام بند کرده
پیش وسطی جا دادن و از دندان سین و از زلف لام و از دهان میم اراده نمودن و از حلقهٔ

ہر دو انگشت بہ صفر وا ز انگشت سوم بالف راہ کشودن واین ہر دو را بملاحظۂ ہندسۂ دہ یا
گمان کردن واسم سلمی برآوردن وبقدِ دو دہان مکرر اشارہ کردن وبسوی اسم آنام راہ سپردن
وقریب دندان سہ انگشت نگونسار علم ساختن وبملاحظۂ مراتب سہ گانہ عدد حرف سین طرح اسم
قیاس انداختن واول داعی تفصیل ست و برارباب فراست واصحاب کیاست مخفی نخواہد بود
کہ لفظ نیز عام ست خواہ یک کلمہ باشد چنانکہ بہ عمل تحلیل و ملاحظۂ معنی جزو ثانی و تالیف جزو ثالث
با اول از لفظ برادر بدر طالع کردن وخواہ زیادہ ازان واین نیز اعم ست ازانکہ کلام باشد یا
غیر کلام ثانی چنانکہ از خشخاش دانہ بہ تحلیل خشخاش بسہ جزو ضمیر بنداشتن شین معجمۂ اخیر وتبدیل
خای معجمہ بمرادف دانہ اسم حبش نگاشتن واز پایداری وحاجی محمد بہ تحلیل یکے بسہ جزو مستقل
وتبدیل الف بلفظ ری وبہ تحلیل دوم بدو دو جزو از ہر دو جزو ترکیب و ترکیب میم بلفظ حی ور حی
وجمد دریافتن واول نیز اعم ست ازانکہ نظم باشد یا نثر واین ہر دو قسم یا مشتمل باشد بر معنی ترکیبی
الفاظ غیر معنی معمائی کہ اگر اندیشہ ازارادۂ صنعت زائل باشد لطافت اسلوب الفاظ و رشاقت
حسن معنی آن نظر تامل را از جلوۂ شاہدان نیکو شمائل سیر تواند ساخت و رنگینی گلزار عبارت
وتازگی بہارستان مضمونش چشم خیال را از سیر خیابان گلشن بہ تغافل تواند انداخت
این گونہ معمیات منظوم چون کواکب ثابتہ از حد حساب بیرون واز اندازۂ شمار افزون
اند در رسالہای این صناعت مثل نتائج طبع جناب کرامت انتساب حضرت سامی مولانا
جامی وفخر خانوادۂ سخنوری میر حسین نیشاپوری وکتاب بلاغت نصاب جلال مطرزو
امثال ذٰلک در نظر شوق پرستان خرمن خرمن ازین جنس انبار کردہ یکصد وپنجاہ
بیش رباعی معمای نود ونہ اسمای باری عز اسمہ کہ بزیور تسمیۂ جواہر منظوم محلّٰی ولبصد کرشمۂ
جمال وہزار غنج ودلال از پردۂ اندیشۂ این آرایشگر زلف شاہدان معانی جلوہ نماست

در رسالہ گنجینۂ رموز در حل یک بیت کہ باشتمال صنائع عجیبہ و بدائع غریبہ این صناعت از
موج خیال این بی بضاعت جلوہ گر آمدہ آین ہر دو برگ را نماینگی این کم مایہ شاہد عدلی
است کہ زبان منکران را بیک حرف گلوگیر و ہم جواب دندان شکن در کام و دہان شکستہ
وقتی دو رباعی معما بنام سعادت یار کامگار نونہال گلشن جوانی ثمرۃ الفواد آمال و امانی
زبدۂ نتائج اقبال و دولت ہر زاین معروف بلالجی پنڈت کہ نہال عمرش در خیابان
دوام بار ور باد از تہ طبیعت فقیر صہبائی بر آمدہ چون لطف عبارت و حسن معنیش طبائع
شوق پرستان از دست می برد + و خوبی جریان قواعد معمائی گریبان اہل شوق می درید بحر
بی اختیاری ہر زہ چانگی در اخفایش چارہ ندید و آن شبہ مزجات را بزعم شمۂ عمان و نتائج
مشیمۂ عدن در رشتہ کشید رباعی اول آئینہ چو طرح کرد کلفت انداخت + یکچند ان
جلوہ با توحش پرداخت + خود را صیقل زدم صفا افزودم + تا آخر صورتش مر آئینہ ساخت
حلہ اشارت بلفظ تا آخر بسوی الی آخرہ است و بدان آلخ مراد گشتہ کہ بجہت اختصار علامت
آن قرار دادہ اند و صورت آن بجیم تازی ست ہرگاہ آن صورت نی را کہ مراد من لاست
خواہد بود آئینہ ساز دلا محالہ اندر ونش خواہد در آمد رباعی دوم دل جوید کام از دہان و
ذقنش + وان زلف سیاہ میشود راہزنش + ای دل کن لابہ خود با آن زلف سیاہ
+ تا خود را افگند جدا از دہنش + حلہ لابہ خود گفتہ شد و بکنایہ لائہ دیگر خواستہ آمد و
بقرار دادن ثانی صفت اول و تحلیل آن بد و جزو اسقاط بہ از اول بعرصہ شتافتہ و تتمۂ
آن بلام کہ زلف عبارت از ان ست تالیف یافتہ چون در معنی شعری فاعل افگند زلف
است جیم ملفوظی ناچار دست دادہ و حرف میمش بفعل اسقاط از آخر آن راہ دوری
کشادہ چون سر رشتۂ شوق سخن باین حد کشید و شوق مستمعان سخن فہم بغایت رسید

خام طمعیهای ذوق تحسین دامن دل گرفت که یکدو معمای دیگر بر صفحهٔ اظهار گذاشته کاغذ ساده را از رنگ آمیزیِ الوان معانی رشکِ ارژنگ مانی و غیرتِ کارنامهٔ بهزاد نماید ناگزیر عنانِ شبدیز قلم درین وادی گسیخته گرد از جولانگاهِ سخن می انگیزد تا روشن گردد که از پردهٔ این غبار جلوهٔ کدام شهسوار عنان گسیخته و از دامنِ این صحرای وحشت کدام آهو رنگِ شوخی ریخته از انجمله رباعی ست که از شگاف هودج الفاظش لیلی سیه چردهٔ نامِ نامی و اسمِ گرامی رنگِ چهرهٔ حشمت صیقل آئینهٔ شوکت نشئهٔ بادهٔ اقبال سرخوش خمکدهٔ جاه و جلال محوِ خود آرائیهای عرائس سخن نظر باز جلوهٔ ابکارِ معانی روشن طراز مسندِ دولت پنجاب تهنیت که اهروز سرزمین پنجاب از آبیاری میر آبِ اقبال پدرِ والاتبارش بر سرسبزی چمن و رنگینی گلشن نازدار د جلوه کرده بزنگاه باده پرستانِ مصطبهٔ نازک خیالی ساغر مستیهای کراره می پیماید رباعی آن رنگ که اصل رنگ و بوها همه اوست + گر وا نگری عیان ز هر رنگی و بوست + آن اصل نمود شکل خود از هر فرع + تا دل در نه فلک بفکرِ تگ و پوست + حلّه مراد از اصل هیچ ست و خود بعمل کنایه باز واسطهٔ تحصیل هیچ دیگر گشته و آن از محصول اول حرف خای معجمه خواهد بود که مصحف آن جیم تازی ست و لفظ دل باعتبار ترادف بقلب بمعنی مقلوب زبان زدهٔ ارباب این صناعت ست چون آت که مقلوب تاست در نه در آید تا نه پرده از رخ برگشاید و از ین جمله اند این رباعیات که طبائع وقاد ارباب فروهیده فر و ازکیای دانش گستر را دست آویز تحصیل مسرت الصمد ساند باسم عمر خورشید ز شرمت نه گریزد چه کند + خاکی بسرِ خویش نه بیزد چه کند + در پیش رخِ مهر فریبت مه چرخ + گر از سرِ خویش بر نخیزد چه کند + حلّه هر گاه لام مکتوب که همانا مراد از ان درین

متعام عددسی باشد از سر خویش که باعتبار رقم قاف خواهد بود برخیزد از صد هفتاد ماند و یا فی
حروف اسم مطلوب نقش ظهور نشاند **باسم آدم** زاهد گوید حدیث و علم یکسر + هردم زین
حرف میکند گوشم کر + تا چند ز گفتگو بگو در کف گیر + زلفین دلارام نشین لال دگر حلقه
زلفین عبارت از دال و لام ملفوظی ست چون هر یک از دال و لام مقلوب شود لاد و مال
خواهد گشت و بعد از تحلیل دال و رام و ترکیب الف برا و میم به نشین لفظ آرام از آ و رد و ن
دا امر از آمدن و نشین نهی از نشستن بدست آورده و بلفظ آ و نشین هر دو خطاب بلفظ لا
و بلفظ آر خطاب بمخاطب کرده یعنی زلفین دل که لاد و مال ست بیا ای مخاطب و ای لفظ
لال بیا و در لاد و مال منشین و هر گاه لال یعنی لام اول و الفی که بعد از میم ست [illegible]
از ان ماده استقاط یابد اسم مطلوب بعرصه شهود باسم [illegible] یار شد از [illegible]
+ از دل همه تاب رفت و از دیده صفا + تا راست شد ست کار چشم ز سرشک + پیشش دل
ابر خود نماند بر جا **حلقه** چون لفظ تار است شود کجی که بسبب اتصال سر فوقانی با خود دارد مرتفع گردد
پس تمامها بشکل الف براید و هر دو نقطه دو صفر پهلوی یک نماید که صورت رقم صد ست و
از ان همین لفظ صد خواسته آید و دل ابر موحده است و بعمل تسمیه مراد از ان با ست و بواسطه
لفظ خود باعتبار سود ای دل مطلوب با آراده شده که آب ست چون از ابر آب نازد ای معمله
مکتوبی بدست افتد **باسم** [illegible] بوده ام ز وصالش ناکام + اکنون که بوسه می د[illegible]
به پیام + عمری بر باده داشتم دندان لیک + آخر زان باده یافتم قطره بکام + **حلقه** مراد از
باده راح ست و از دندان سین پس بعمل تالیف سراح حاصل شده و حرف آخر از ان چون
قطره بکام خود یابد نقطه اندرونش خواهد در آمد و از انجا که نقطه اندرون دائره حای جیم می یابد
لفظ کام بسیار مناسب افتاده میر حسین معمائی طاب ثراه که صیت کمالش در گنبد فلک گوش

سبوحیان ملأ اعلی چه جای خواب آلودگان غفلت خانهٔ دنیا کرساخته سمای اوازانکه اسم محمد مومن سر از
ازان استخراج یافته و در اتمام این همه عبارت طولانی یک اشارت کافی برآمده گویند و قلتک
در حضور قدرشناس کملای مهد حضرت ممدوح خود آن رباعی گوشگزار نمود صلهٔ این تحسین
در دامن سامعه انثار کرد که بیش ازین شکی در کرامت میر راه اعتقاد سپرد اکنون این شارع
ازان خس و خاشاک پیراسته گشت و هو هذا **رباعی** در مدح و ثنای شاه جمشید مکان +
سلطان فلک سریر دارای جهان + گردون لوحی نوشته آمدای وا + خورشید نهاده دل
بهر حرف ازان + حاصله بعد از تحلیل لوحی و تبدیل گرگه لو عبارت ازان ست به لفظ حی و قلب کلمه
... ن یا ... ت آمد چون خورشید دل خویش بهر حرف آن نهد آن اسم تمامی پذیرد یا بن
... شمس میم را بر هر یکی از حا تا یای تحتانی نهد و زر قلب خویش بر الف گذارد و تقسیم
صهبائی که صف پای جان محافل دانش گستری از نسبت تمکنش سر یافته بمین تتبع آن جناب
کمالات انتساب این گونه معمائی یافته باسم مجید که نام بلند مقام خداوند مولای بانبدگان حق جل
و علا است و این رباعی از جمله معمیات نوده نه نام حضرت منعام ست که نظر بلند نگاهان رصدگاه
بینش از هر رقمش تقویم کوکب معانی شناخته و هو هذا **رباعی** ساقی همه کس را دهد از
می جرعه + گیرد ز می‌اش جهان بیابی جرعه + آشفته و خم شده دل از جمله شهر + هر طایفه یکیک
کشد از وی جرعه حاصله آشفته لفظ ... ن که مترادف خم ست لفظ دست و جمله ایام شهری ست
و دل باعتبار لفظ شهرهای موز باشد چون عدد آن از سی برود بست و پنج ماند در قم آن که
خواهد بود که ماتحن فیه ست و این حروف دو طایفه اند اولا عشرات و ثانیا احاد چون هر یکی
یکیک از خود بکشد عشرات یک عشر و احاد واحدی از خود خواهد انداخت پس از نون میم و از
دال جیم و از کاف یا و از ها دال صورت خواهد گرفت تا غیر از معنی معمائی نقدی در دامن

اندیشه نیفتد آنجا که طراز دامن این اسلوب در نظر جمال آرایان شاہد دلخواه معنی حسن قبول ندارد طبیعت آشفته سر این ہیچمدان را کم بدان سر فرود آمده و چون خویشتن را از پیروان جادهٔ آن پیشوایان راه این سلوک دانسته آوازهٔ تتبع آن گوی بایان میدان کمال بعلم و نقاره در میان انداخته گام زنی عرصهٔ این سیاق بیشتر بر تقلید حضرات بابرکات لا سیما مقتدای کونین میر حسین و پیشوای سالکان جامی علیه الرحمة و الغفران بکار برده تتبع ایشان را از دست فر این طریق ساخته و بنای نظم معما و طرح جریان این قواعد بر نمطی که دست زدهٔ فکر و اسلوبی که خاص اندیشهٔ این زنگ معانی رنجیگان ست انداخته اما چون گاه گاه دیده شد که در ضمن بهار آرائی گلزار معنی دست نشان نهالی چند که نوبرش از گردش چاشنی لفظ و معنی نباشد نیز ترتیب یافته گلشن فکر این چمن پیرایان ست و آن نیز سبز سبزی که تماشای حسن برشته آتش رنگ زمرد کهنه و حسن سبز نوخطان را جز نگر دکعبه و زنگ آئینه رخسار نتوان نام برد و بحجت قاطع این دعوی و برہان ساطع این مدعا معمیات آن سرگروه طوائف انام دریا نوش مصطبهٔ جام که کانین بعضی از رسائل مصنفه اش از غرس این نوباده های گلشن قدس گلزار جنان و روضهٔ رضوان نازه واہد از جملهٔ آن این معماست از حلیهٔ حل که گوانگلهٔ پیرا ہن حور انژادان خانوادهٔ فکر بل بند شانا کچه عرائس بکر شاہدی حسن سیما سمایان نگارخانهٔ غیب و غازهٔ سمن رویان تماشاگاه قدس باید ـــــه می که پرسش نامش نمی توانستم + ہمین که زلف زنخ برگرفت دانستم + اسم عمر و امین چون خورشید و ماه از افق این بیت بر می آید و حل آن بر یضورت چهره کشاید که زلف ہم عبارت از لام ست و ہم کنایه از دال و انتقال از هردو بسوی عدد او ست پس اگر سی از صد دور کرده آید که عدد قاف قرست یا چهار از بنج کم کرده شود که حاصل های لفظ ہمین ست صورت مراد از منظر سواد عبارتش جلوه نماید

واین معماست از رسالهٔ که بتقریب غزلی مشعر بر استخراج اسم شاه سلطان حسین و القابش ریخته
زبان خامهٔ گوهربار اوست **رباعی** جفرست بهار جان ارباب هنر + گر برگ مراد خواهی
آنجا بگذر + در گلشن ثانی طلب اول گلبن + وز شاخ دوهم بهٔ بستم برگ نگر + مخفی نماند که
بنای این معما بر وضع جفر کبیر نهاده اند و در خانهٔ بستم سطر دوم از صفحهٔ اول جزو دوم داد
استخراج اسم داده تفصیل این اجمال زنگ زدای آئینهٔ توهم ست و پیدائی سر رشتهٔ سر گم
تماشاگران نیرنگی آن بهارستان دریافته باشند که پیش دستور شناسان قانون حساب بینات
چنان قرار یافته که از الف تا حرف آخر ابجد هر حرف بیک عدد بیش از سابق باشد چنانکه غین
معجم بیست و هشت نشان میدهد و نیز چنان متفید گشته که تمام نسخه بیست و هشت جز باشد
هر یکی نشاندار حرفی از حروف ابجد و هر جز بیست و هشت صفحه و هر صفحه بیست و هشت سطر
و هر سطر بیست و هشت خانه و هر خانه بچهار حرف که اول آن حافظ مرتبهٔ جزو و دوم حافظ رتبهٔ
صفحه و سوم حافظ مرتبهٔ سطر و چهارم حافظ رتبهٔ آنخانه خواهد بود آباد گردد مثلاً هر گاه ملاحظهٔ ابجد
ذهن اندیشه کشد نظر بر مراتب مذکوره در خانهٔ چهارم از سطر سوم صفحهٔ دوم از جزو اول محمل
اقامت آراسته باشد و همچنین قرشت در خانهٔ بیست و دوم از سطر بیست و یکم صفحهٔ بستم از جزو
نوزدهم بهار جلوهٔ خویش پیراسته درینصورت هر گاه بر رواتب حروف اسم مطلوب که در
اثنای اشارت معائی بر جادهٔ استعاره گامزن ست نظر همت بر گمارند بای موحده و الف
و موحدهٔ دیگر و رای مهمله و خیرهٔ دامان تفکر خواهد گشت این کور سواد دبستان استفاده و
چاشته خور موائد استفاضه بجهت آنکه بهر بهانه سری در خانهٔ قلم آن چابک رقمان مدرسهٔ فضل
می دزدد تا حرفی بر بیاض استعداد ناقص مرتسم شود که در نظر انصاف پسندان عیب پوش
اگر صورت چین و تماثیل ارژنگ فریب نقش بهار نگارش بخود مرقع صورت کار هند

و پرند سادهٔ این قرطاس سر جلد زیبا ضمان برهمن فریب و سرلوح دیباچا فرو زیب
تواند انگاشت و بهر حیله چاشنی از الوان نعم آن خوان سالاران خوان پایهٔ هنری برد تا زلهٔ از
جا شکدان قابلیت فراهم آید که در دیدهٔ تنگ چشمان موائد استعداد اگر لذت مائده در کام عیسی نفسان
عراق یا ذوق من و سلوا در مذاق کلیم کلامان عجم نه بخشد مایهٔ سیر چشمی هوس پرستان این تیره
زمین و دایهٔ بی نیازی کشکول این سفینه تواند داشت گل گل از هر چمن فراهم کرده بگلدستگی
می ستاید و ریزه ریزه از هر مائده بهم آورده بخوانی جداگانه می آراید آنرا عالم همان معمار باعیی دارم
که هر مصرعش رکنی از ارکان چهارگانهٔ جسم سخن و عنصری از عناصر فن ست رباعی جفری چه
براه جستجو بیتابی + هر سو بی نام یار من بشتابی + در صفحهٔ سادو ق الف هشتم سطر از خانهٔ چار
مرادمی یابی منظر بیت ثانی مشرق آفتاب اسم سامی و نام نامی او حدست که طریقهٔ استخراج آن
بر ناظرین ضابطهٔ اولی بیش افتاده تر از نقش قدم ست هر گاه بگذر قافیه بر جادهٔ بی سپر
بدر الدین چاچی اتفاق افتاده حالی بنظر درآمده که فردی از افراد آن چون صورت پرستان
معنی ناشناس از فیض باطن بهره اندوز و چون ظاهر آرایان باطن خراب از نور معنی مجلس افروز
نبوده مسکه جرعهٔ از جام فیض شامل دریا کشان مصطبهٔ کمال برده ام و دردی از ساغر
انعام بحر نوالان میکدهٔ فضل خورده و ششتی با طبعم برخورد که بدات الفاظش راستان آهو
شکاروه و دائر حرد فش را حلقهٔ دام صیادان ستیزه کار گمان بردم چه با وصف آنکه نظم معمای
آن بزرگوار از حلیهٔ معنی شعری یک قلم عاری ست جریان قواعد معمائی سرتاسر از چشم افتاده
بلند نگاهان و الا نظر و از طاق دل افگندهٔ عالی پایگاهان کامل هنر افتاده هر چند اقتضای
مقام و رعایت استیفای مرام دامن دل می کشید که یکدو شاهد عدل از دیوان آن بیدادگر
جهان این فن بعرصه آرد اما عاقبت بینی اندیشهٔ احتیاط پیشه دامن دل کشیده نمی گذارد که

افشای عیوب دامن برخاکدان هستی افشاندگان متهم ارتکاب غیبت نماید لیکن اقتضای مقام
وخواهش گزارش مرام بحرف چرب وشیرین چندکه دل باتراز گوهرافشانیهای لب دلبران
خاطرفریب تواند بود دامی در راه من بیچ خرسند شو گسترده بغریب اینکه مقصود از تحریر آن نه اظهار
مفاسد وابراز مقابح آن انزوا گزین سر دابهٔ عدم وگوشه نشین تا بخانهٔ فناست بل عنان
گردانی بصیرفه دوان وادی گم کرده راهی ست ازین راه پرپیچ وخم وجادهٔ پرنشیب وفراز
باقتحام این خلاب جای خراب آبروی سعی افکار ریخته به بجای صلی اوقات مورد سرزنشهای
ارباب حدت طبع و درخور نکوهش صاحب نظران روشن فکر گردند خواهی نخواهی بر سرآفت
این آورد که زبان خامهٔ کوتاه خانه را درین سخن سرائی دراز کرده چندی ازان ترش وشیرین
آشنای کام هوش گرداند ناگزیر در دعوت فرحبخشان موائد شوق ومهمانی چاشته خوران
چاشکدان ذوق صریر خامه را صلای میزبان وصفحهٔ قرطاس را دستارخوان گردانیده
بدستیخت استعداد کریمانهٔ آن بلندهمت الوانی چند ترتیب می دهد هر تلخ وشوری که در
آشنای چاشنی این نعمابشکایت بی مزگیها برانگیزد امید که تهمت بی سلیقگیها برخوان سالار
کلک من نگذارد ؎ برگیر یکے را بود درچاریکی کن + وزنهٔ نودش جانب دو چل گذر افتد
+ محصل معما این عبارت ست برگیر می را و درجام کن واز پنج انگشت اورا جانب دو
لب گذر افتد اما حل آن بدین گونه طراز دامن تحریر ونگار آستین تقریر میگردد که از یکی با سلوب
حرفی میم واز دو یای تحتانی مراد داشته واز چاریکی جام خواسته بدین طریق که از چار لفظ
جا گرفته ازین که جیم والف چهار باشد واز یکی میم یعنی که پرتو اشارت هم اکنون بران تافته و چون
حاصل نه پنجاه و پنج ست ازان لفظ نج میخواهد که حاصل این هر سه حرف با عدد سابق مساوی
است و چون حاصل هر سه حرف نود شصت ست نظر باشتراک انگشت قصد میکند و هرگاه

چهل را بدین گونه دو پاره سازیم که حصهٔ راسی باشد و بهرهٔ را ده وازده باعتبار دو یای موحده خواهیم لب حاصل گرد و پس دو چهل دو لب خواهد بود ه اول او مال و ونیمهٔ پنجه دوم سوم او چار ده هست برین چهل گواه + از صد و هفتاد او گر فگنے اندکی باقی او را توان خواند یکی بیریا + از غرفهٔ این بیت صورت قلم جلوه می نماید مجذ ور را در عالم اصطلاح جبر و مقابله مال گویند و هر گاه مال ده گیرند که حاصل لفظ دو است صد نقد دامن جستجو باشد و از پنجه باسلوب حرفی شصت اراده توان کرد و نیمهٔ او سی خواهد بود و چار ده ای ده چار بار چهل ست فی ایهامی که در چار ده بهم رسیده نظر بمعنی اربع عشر ست و اگر بجای ده لفظ دو خوانده شود همان حاصل می بخشد و مترادف اندک قل ست چون عدد آن را از صد و هفتاد که عدد قلم ست بیفگنند هر چه باقی ماند یکے باشد که عبارت از میم ست و لطفی دیگر که سوای معنی معمائے ست ای غرابت اینکه از صد و هفتاد پس از اسقاط اندک یکی باقی ماندن بر ارباب ذوق مخفی نیست و باشد که از صد و هفتاد اسم قلم مراد باشد و از افگندن اندک اسقاط همین لفظ قل از ان و معمای دیگر دارد مشعر همین اسم ه یکی را حرف آخر را دوم را نیمهٔ پنجه + ولیکن حرف اول را بجز مجذور دو شمر + حل این بیت بر واقف معنی بیت سابق پر آسان ست تکرار آن در دسر قائل و سامع بیش نیست ه سه حرف ست نام آن طوطے سبب کز تن زبان دارد + دو بلبل زیر خود دارد که او را چار صد شد سر + از قراب این سطور تیغ میسد رخشد از لفظ دو همان یای تحتانی میخواهد و از بلبل حرف غین معجمه و از چار صد تای فوقانی و حصول ترتیب حروف بر واقفان این سیاق پوشیده نیست ه سه حرف که نامش راست مجذور دو دوات اول + بر گیر یکے از وی با چار بخوان چارش + آین معما بنام قدح گفته و در دو کام هوس

ریختہ چون دو عبارت از دہ ست مجذور آن صد باشد و ہرگاہ از دہ کہ اکنون مراد از ان نہ باشد یکی را بیندازی و ما بقی را قرین جار بخوانی اسم مطلوب از پردہ برآید و ہرچہ در شرح خامۂ کلک جواہر سلک نقادان این فن گذشتہ اکثرش آنست کہ رعایت معنی کم بکار رفتہ آز آنجا کہ طبع وقادار ارباب استعداد بمعماہای بیشتر مائل آنست کہ سراپای ابیات معما از زیور معانی خوب و جواہر استعارات خوش اسلوب آراستہ حروف اسم مطلوب را از پردہ تہ نمای اشارات خفیہ کہ پسند طبائع دقیقہ سنجان دشوار گزین تواند بود در نظر باریک بینان حدید البصر جلوہ دہند کی پسندند کہ شوق دقت گزین از سرخوان آن لذائذ برخاستہ برین جا دیدہ ہای نکردہ نما دندان طمع تیز کند اما شیوۂ دلبستہ باستانی و رسمی ست کہن کہ ہرگاہ بر سر صفحہ مائدۂ الوان نعم برآرایند اگرچہ اطباق اطعمۂ لطیف برہمہ آن چیدہ باشند صحن ہریسہ و رکابی اشکنہ بر بکطرفش نیز نگذارند تا زلہ ربایان زاویۂ انتظار پس از فراغ دلی نعمت دستگاہ سیر چشمے و سرمایہ بری اندوختہ آن از خود ش گردانند ازین قرارگاہ گاہ اتفاق می افتد کہ زبان خامہ باین مزخرف آلودہ و لب نامہ باین ہرزہ سرائی کشودہ میگردد اگرچیزی برین گسترده بساط از ان عالم فراہند مطعون مقام نشناسیہا تواند شد از انجملہ است عبارتی مشتمل باسم عمر مثلثی ست کہ ہم ضلع اول و ثالث او سی ست و ثانی او ہرچند یکی ست اما مضروب دوم اول او در دوم او حک ست و مضروب سوم ثالثش در تمام آن از اول بدوزائد مجموع ثانی و ثالث او پنجاہ ست و مجموع اول و ثانی ضعف کل بانہ ۵

گفتہ ام رمزی کہ گر فکر تو رہ یابد بدو + می توانی بر فلک صدرہ کلاہ انداختن + منکران را جز خجالت حاصل از انکار نیست + مشت خاکی کی توان بر فرق ماہ انداختن + باید ار بطرفی زدا ماںش بدست افتد ترا + صد کلاہ خسروی بر خاک راہ انداختن +

نقطهٔ زین نسخه گر روشن کند چشم دلت + بایدت صد دفتر دانش بجاه اندوختن + ضلع اول حرف عین ست وعدد او هفتاد و سی نیز باسلوب حرفی هفتاد باشد و ثالث او رای مهمله است و آن بتلمیح دلالت براه دارد که مراد ازان دراشال این عبارات لام می باشد و لام نیز سی ست و ثانی او میم ست و یکی باسلوب حرفی چهل ست و از اول که حرف عین ست صورت رقمی او خواسته که مشتمل براحاد وعشرات ست و دوم او هرگاه مجرد از صفر اعتبار کنند هفت باشد و دوم صورت رقمی میم همچنان چهار ست و مضروب هفت در چهار بست و هشت باشد که حاصل لفظ حک ست و سوم ضلع ثالث دو خواهد بود هرگاه در تمام چهل ضرب نمایند هشتاد شود و این از هفتاد بده زائدست که ما حصل دوست مجموع میم و راکه ثانی و ثالث عبارات ازان ست مرست و آن عبارتست از عدد پنجاه چه رقم کشان تختهٔ دبستان فارس هرگاه در میزان اعداد بعدد پنجاه رسند مرگویند و مجموع عین و میم که اول و ثانی اشارت بدوست یکصد و ده ست و عدد حروف لفظ کل پنجاه و از نه ده مراد داشته چه حروف ده را نه عدد باشد پس یکصد و ده ضعف پنجاه ست باده دیگر میخواهم که درین مقام رخت شعر از دوش فکر افگنم و رفتار پای قلم را خیر باد گویم عنان گسستگی کمیت اندیشه که از کران تا کران بیک جستن میخواهد طی کند بدین و تیره تا چند گرد از عرصهٔ نزهتگاه قدس خواهد انگیخت همان بهتر که اندکی در منزل کاہل کوشیها دم آسایش برزند که نقش تلاش در جادهٔ بصیر فرد و پیما سوختن و شمع زنگ در رواق چهره از گرمی تردد افروختن باین قدر نکوست ۵

تا چند دوم بہ تیزگامی + تا کی طلبم بلند نامی + آن بہ که سری بجیب دزدم + کاین نقد بست دست فردم + آن نقش که داشت خامهٔ من + گردید طراز نامهٔ من + فکرم گل چند را بهم بست + پس کرد شمامه وار در دست + تا هر که گلی از و کند بوی + از عنبر و مشک گردش روی +

سن بر در باغ دل نشسته + گلدستهٔ صد بهار بسته + آورد مش این نفس درین بزم + تا هر که بدیدنش کند عزم + نفرسیدش آب و رنگ دستان + بر دهوس بهارستان + صهبائی ازین سخن چه خواهی + گو رفته زماه تا بماهی + خاموش که ناله بس بلند است + زین گونه فغان نه دل پسند است + **فصل** شعر بافان کارگاه سخن طرازی که درین روزگار بی تمیزی و روز بازار ناشناسائی بر سر عرصه در آمده کوس لمن الملک میزنند اکثری ازان جنس اند که اجتماع خیالات واهیه و افکار فاسده زاویهٔ مثلث دماغ شان تا نزول مالیخولیای عجب و پندار ساخته بران می آرد که هر پوچ و پادر هوائی که ببال باد بروت شان از آشیانهٔ ریش گاودی و لانهٔ کون خری می پرد آنهمه در هوای تیز فهمی عرش پرواز دهند که عصای خامهٔ سوختی کلامان اگر همه دم اژدها بر آرد در عرصهٔ پندار شان بر افسون یاوه درائی نتواند چربید عیسی دمیکه مردهٔ صد ساله باعجاز سخنش بر خیزد چون مرغ گلبن محتاج جان افزائی انفاس خود ش می انگارند و سامری فنی که جسد بی روح باثر گردامنش چون گوساله باواز در آید از بند افسون تعلیمی کهن جان دادهٔ خویشش میشمارند میگویند خاقانی سلطنت سخن از ما یافته و انوری رشتهٔ شمعی از بهر شبستان ما تافته سعادت بخت سعدیست اگر نامش بغلط بر زبان شان بگذرد و حشمت سخن خسرو ست اگر خیالش بسهو راه در ضمیر ایشان بر د خیام بیرامون دو ز بارگاه ایشان ست و سحابی مایه ربای دل دریا دستگاه ایشان با این همه سر بآسمان سودن و طرف کلاه شکستن سرمایهٔ که نشای این قدر نازش و منبع تراوش این گونه پندار باشد اگر تامل وارسند هیچ بر آید چه ازانجا که سواد روشنی بهم ساند و لفظی چند را بی ملاحظهٔ ربط معنی فرو خوانده بقوت نارسا و نظر ناشناسا چون دانهای جادو بس وار زان دو سه لفظ از زمین صفحه بصد ناخن بند کردن بر گرفته اند و بی آنکه دستگاهی بمعرفت

دقائق دقیقه حاصل کرده لباب آن را از پرویزن فکر برآرند پاره چند را باهمه بی ربطی ربط داده
بطن خود ثانی در تنور خیال بسته اند گمان می برند که مایهٔ این گنجینه بن ناپدید ست و محاسب
وهم از شمارهٔ آن ناامید گنج شایگان را خرد در پیشش رایگان می شمرد و گنج باد آور در ازمقابلش
بادی بر دست نتیجهٔ مالنخولیاست که هرچه رنگ آن در گلزمین خیال ریزند در خارج پندارند و آنچه
در عالم اوهام نقش بندد در پیشگاه تحقق موجود انگارند نمی دانند که باین بی دستگاهی با صاحب
دستگاهان طرف نتوان شد و باین بیراهه روی باراه روان حریف نتوان گشت عجب
هنگامه ایست که می آرایند و طرفه دکانی ست که می کشایند لاف یکه تازی بآن مرتبه و راه
این همه پیچ در پیچ و دعوی علم بآن درجه و معلوم هیچ هندی نژاد را با ایرانی زبان دست
یافتن بی آنکه چندی باموبدان آن آتشکده دست بیعت ندهد یا بزمزمهٔ ژند خوانان آن دبستان
گوش ننهد صورت نه بندد عمری باید خاک کوی و برزن آن گلزمین بر فرق بیخت تا طرح
ستودن دستان سرائی آن همایون سروشان در گوش ریخت تا بقدر استعداد با اطفال
آن اوبکده همطرح توان گردید و گلبیب سرستان آن مصطبه توان رسید آری چون
پابستگان سلسلهٔ بی اختیاری و زمین گیران زاویهٔ نارسائی یارائی که قوت پا از پیک صبا
و توان بال از قاصد سبا وام گرفته چون کبوتران حرم ساکن آن حریم کعبهٔ مقصود توانند شد نوبسر
نکرده اند ناچار اند در بیستکه پا در دامن کتاب پیچیده و سر در گریبان تامل کشیده سطر سطر را
چون کان گوهر خوب بکاوند و وارسند که آن لفظ گوهر چه معنی در هر گوشه فراهم دارد و این معنی از
پردهٔ کدام لفظ سر برمی آرد و ترکیب را از افراد باز دانند و مجاز را از حقیقت متمیز گردانند **تنبیه**
عرفی س ۵ زحرص لغت عصیان که زهر معنویست + بدون صوم کند نفس زلّه بند سحور +
در اکثر نسخ عصیان واقع ست و در بعضی از نسخهای قصائد مذکور دنیا دیده شده و ظاهر این

نسخه بهتر ست بلکه اصح چه بر تقدیر نسخهٔ اول معنی این شعر مربوط نمیشود چرا که معنی آن چنین خواهد بود
که نفس من که زله بند ست بسبب حرص گناه با آنکه روزه نمیدارد و سحور میکند درین صورت
که روزه نداشت و سحور کرد حرص در گناه چه باشد چه روزه نداشتن خود گناه ست از سحور
افراط در گناه چگونه ثابت شود پس به نسخهٔ ثانی معنی آن چنین باید کرد که از بس نفس زله بند
من بر نعمت دنیا حریص ست با آنکه روزه نمیدارد سحور میسکند تا نعمت دنیا را زیاده
خورده باشد و اگر زله بند را بمعنی مصدری گویند نیز چسپان ست یعنی زله بندی سحور میسکند
ای زله می بندد و برای سحور آن را نگاه میدارد **تنبیه عرفی** ؏ تاکون ترا اصل مهمات
نخواندند + نشنید قضا ترجمهٔ لفظ اهم را + ترجمه سهو الفکر ست بجای آن مصداق میباید
ای مصداق اهم هنوز معلوم نبود هرگاه ترا اصل مهمات گفتند معلوم شد که مصداق آن
تویی **تنبیه عرفی** ؏ بال طاوس از گلاب و عود در صنوان پرورد + تا بسازد مروحه در موسم
گرمای من + عود سهو الفکر ست بجای آن صندل می باید مولوی نظامی در سکندرنامه فرماید ؏
دلی گو که بیجان خراشی بود + کمندی که بی دورباشی بود + شارحین سکندرنامه درین
بیت غلطهای فاحش کرده اند و توجیهات رکیکه بسیار بکار برده براه صواب نرفته اند
و خان آرزو با همه کاوش دقت حاصل این بیت بخوبی نفهمیده تن باعتراف عجز در داده
و گفته که این بیت با ابیات سابقه و لاحقه ربط ندارد و حال آنکه ربط آن با ابیات ظاهر
تر ست و عمده در غلطهای این بزرگواران اینست که لفظ گو را بکاف تازی بمعنی کجا
است گمان برده اند و حال آنکه گو بکاف فارسی ست امر از گفتن و دل مفعول ست
و این شعر مشتمل بر تشبیه دل ست بکمند و دورباش نیزهٔ مشهور ست که کمند را آن قطع
کنند و حاصل آنکه دلی را که جان خراشی ندارد ای خراشی و تکلیفی بدو نرسد کمندی باید گفت

که از آسیب وگزند دورباش امین باشد ای دل را از تحصیل کمالات جان خراش و آسیب
محنت و مشقت باز میدارد چنانکه کمند را دورباش از رسیدن بگردن مطلوب مانع شود چنانکه
اگر دورباش نباشد بی تکلف میرسد همچنان اگر رنج محنت و مشقت نباشد دل بی تردد بفضائل
و کمالات برسد و این شعر باین معنی با اشعار دیگر خوب ربط چسپان دارد چه مطلب آنست
که بی محنت و مشقت حاصل نمیشود چنانکه اشعار لاحق دلالت بران دارد و آن اینست ؎
اگر نخل خرما نباشد بلند + ز تاراج هر طفل باید گزند + مگر بار بر گنج از انجا نشست + که تا رایگان
مهره ناید بدست + تنبیه مفعول مطلق گاهی از لفظ فعل باشد و گاهی از غیر لفظ اول نظامی
؎ بجنبید جنبیدنی باشکوه + چو از زلزله کالبدهای کوه + دوم هم نظامی گوید ؎
جوابی بنغزهای گفتن براز + که تاره نوردم سوختانه باز تنبیه حافظ ؎ گر من آلوده
دامنم چه عجب + همه عالم گواه عصمت اوست + ظاهر سیاق مصرعین میخواهد که در مصرعهٔ
اول لفظ عجب نباشد بلکه زیان بود چه معنی آن چنین دریافت میشود که اگر من گناه گار و
آلوده دامن هستم برای معشوق زیان ندارد و او را بعیب بی عصمتی متهم نمیکنند چرا که در عالم
کسی نباشد که معترف بعصمت او نخواهد بود و بعد تامل معلوم میشود که معنی این شعر اینست
که اگر من آلوده دامنم شگفت نیست چه من شخصی بد اطوار و بد وضع و بد کردارم و آلوده دامنی
معشوق ممکن نیست چرا که عصمت او بدان حد رسیده که تمام عالم بر عصمت او گواه ست
پس هر که عصمتش باین حد رسیده باشد آلوده دامنی او چگونه امکان دارد تنبیه
نظیری ؎ معشوقهٔ من قبله نما قبله نظر گشت + تا گشت نظر باز رخ چون آینه بر گشت +
این شعر از مشکلات دیوان نظیری ست و مشهورترین اشعار اوست یاران این شعر را
هدیهٔ هر مجلس ساخته اند و هر کس که اندک قیاسی هم باین فن داشته باشد بر زبان دارد

معنی آن انچه نزد راقم این اوراق بتحقیق رسیده می نگارد که شاعر جذبهٔ نگاه خود بیان میکند
و میگوید که معشوقهٔ من حکم قبله نما دارد و نظر من حکم قبله و مقررست که قبله هر طرف که بود روی
قبله نما بدان طرف بگردد و در مصرعهٔ ثانی توضیح این معنی میکند که هرگاه نظر من گشت معشوقهٔ
من نیز بارخی که چون آئینه مصفاست بدان طرف بگشت و مائل من شد و بزرگی بیان
سیفرمود که لچهمن سنگه غیوری تخلص که پیش ازین باندک روزگار فن فارسی را از خدمت اکثر
اساتذهٔ این دیار اخذ کرد و در شعر نویسی دستگاهی خوب داشت می گفت که من از زبان
میر شمس الدین فقیر رحمه الله در مصرعهٔ ثانی گشت را مضاف بسوی نظر شنیده ام
در ینصورت معنی این مصرعه چنان خواهد بود که از جذبهٔ نگاه من تا وقتیکه نظر من بگردد خود
او هم بدان طرف بگشت ای هنوز نگاه از طرفی بطرفی برنگردیده بود که معشوقه جلدتر بدان
طرف که نگاه من خواهد برگشت برگردید لیکن حق آنست که معنی اول بهترست چه قبله نما
بسمت قبله می باشد و قبله هر طرف که بود میگردد و پیش از گردیدن قبله گردیدن او ممکن نیست

تنبیه حافظ ؎ نگویمت که همه سال می پرستی کن + سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش
درین شعر بدارای صوفیان بر آمده مردم را ترغیب بی نوشی بطرزی میکند که رعایت
صوفیان نیز از دست نرود و عیش هم فوت نشود یعنی من نمیگویم که تمام سال در می نوشی
مصروف باش و هیچ گاه بعبادت و طاعت مشغول مشو بلکه از سال را که سه ماه بهار
باشد در می کشی صرف کن و اکثر آنکه نه ماه باشد پارسا باش و عبادت کن و چون همین در سه ماه
بهار لطف شراب ست و بس آنرا برگزید و معنی این شعر متصوفانه گفتن و از سه ماه و نه ماه
چیزی دیگر خواستن چنانکه شعر نافهمان نیز ا شنند از مذاق دوری ست **تنبیه** شاعری گفته
؎ دی شب بوعده گفت که فرداست روز وصل + امشب عجب شبی ست که فردا نمیشود

فردا در مصرعهٔ اول نسبت بروزی ست که قائل دران روز سخن میگوید مثلاً سخن بروز شنبه میگوید پس فردای آن یکشنبه باشد و حاصل آنست که معشوق دیشب برای وصل وعدهٔ فردای روز شنبه مثلاً کرد و چون بسبب شدائد انتظار شب بر عاشق دراز محسوس شد میگوید که امشب طرفه شبی بر سر من آمده که بسر نمی آید تا فردا ظاهر شود و نقد وصل میسر گردد تنبیه شاعری گفته ؎ میخواهم از خدا و نمی خواهم از خدا + دیدن حبیب را و ندیدن رقیب را + ٹیکچند بهار در نوادر المصادر آورده که دیدن مبنی للمفعول ست و ندیدن مبنی للفاعل انتهی کلامه و درین صورت حاصل بیت بطریق لف و نشر غیر مرتب آن خواهد بود که نمی خواهم از خدا دیده شدن حبیب را ای نمی خواهم که کسی او را ببیند و میخواهم ندیدن رقیب را ای میخواهم که رقیب او را نه بیند پس حبیب مفعول مالم یسم فاعله باشد و رقیب فاعل و مفعول به که معشوق باشد محذوف ست و توجیه این شعر بدو وجه دیگر نیز شنیده شد اول آنکه مصرع ثانی متعلق به میخواهم ست و چیزی دیگر بعد از قول نمی خواهم از خدا محذوف ست ای دیدن حبیب و ندیدن رقیب از خدا میخواهیم ای میخواهم که حبیب را ببینم و رقیب را نه بینم و از خدا چیزی دیگر نمی خواهم دوم آنکه مقصود من اینست که حبیب را ببینم و رقیب را نه بینم و این مطلب را اگر بخواهم هم از خداست و اگر نخواهم هم از خدا است بدیگری کار ندارم اما حق آنست که هر سه توجیه چنانکه باید دلنشین نیست و زیاده ازین نیز در خاطر ندارم که خامهٔ خام رقم را بنوشتن آن تحریک دهم تنبیه ؎ کند شد دندان کوه از برگ پان + خنده زد دریا بریش آسمان + از اشعار ریاضی ست و نام شاعر معلوم نیست و حق آنست که با همه تکلفات لطف شعر هیچ بل کمتر از هیچ بهر کیف کند شدن دندان کسی عبارتست از بیجواب شدن و عاجز آمدن آن در سخن

ور لیش آسمان کنایه است از آفتاب باعتبار خطوط شعاعی حاصل بیت آنست که معشوق
چون پان خورد دندان او سرخی پیدا کرد لعل که در کوه ست پیش او زبون شد و کوه
که بسبب سرخی رنگ لعل حرف افتخار خود بر کرسی می نشانید لاجواب ماند و دریا که برگ پان
از آب او رسته بر آفتاب طعنه کرد که زادهٔ من آنقدر سرخی داد که زادهٔ ترا که لعل باشد
پیش او هیچ قدر نماند **تنبیه** زلالی گوید **ع** ببالیدن هنوزش نا ز بالش + که بستر را بپهلو
داد مالش + این شعر در مثنوی محمود و ایاز در معراج گفته در بیان عجلت برگشتن حضرت
صلی الله علیه وسلم از حضرت قدس بحجرهٔ خوابگاه و پیش از تقریر شعر باید شنید که هرگاه
سر بر بالش نهند از انجا که آگین بالش از پر یا از پنبه باشد بسبب گرانی سر آن آگین
فرو شود و چون سر بر دارند آگین نیز بلند شدن گیرد تا آنکه آهسته آهسته سطح بالش برابر
و هموار شود چون این معنی شنیده شد اکنون بدانکه میگوید که چون حضرت در خوابگاه بودند
آگین بالش بسبب بار سر مبارک فرو شده بود و هرگاه از انجا برخاسته متوجه معراج شدند
بالش از جهت بنودن سر مبارک بران خواست که ببالد اما هنوز در بالیدن بود و سطح آن
برابر و هموار نگردیده بود که هم درین اثنا حضرت صلی الله علیه وسلم تشریف آورده بستر را
بپهلوی مطهر خویش مالش دادند و خوابیدند **تنبیه** شعر شمس فخری در رسالهٔ عبد الواسع هانسوی
منقول ست و هو هذا **ع** از دست میر شیخ سحاب ارنی برد + لعل و عقیق روید
از زر بجای عنب میر شیخ عبارت از شیخ ابو اسحاق ست که پادشاهی ست و ممدوح
شاعر مذکور ست درین لفظ کلمهٔ میر بمعنی سردار ست چون ابجعی ... لفظ میر و شیخ
متحد وست لهذا شعری دیگر از مصنف که در رسالهٔ عروض ... بالی در مثال
بحر رمل آورده ... که دران نیز همین هر دو لفظ را جمع کرده ... **شعر**

سبب کون جہان واسطۂ عقد وجود + میر شیخ افضل شاہان جہان خواہد بود
و این شعر در مثال بحر منسرح ؎ شاہ جہان میر شیخ آنکہ سپہر و زمین + برد شتاب
و درنگ ز و بگہ عزم و جستم پس اگر شیخ عبارت از قومیت ست میر بمعنی سردار
چہ میر لفظ ترکی ست باین معنی چون میر لشکر و میر شب و میر آب و امثال آن تنبیہ
در دیباچۂ ابوالفضل انشا گر داوست در حمد ؎ نامش بزبان گفتنم از بیخردیست +
وصفش بدہان گفتنم از بیخردی ست + فی الجملہ چنان ست کہ دائم گفتن + انصاف
چنان گفتنم از بیخردی ست پوشیدہ نماند کہ این شعر از مشکلات این کتاب ست
و عزیزان توجیہ آن بانواع شتی مذکور میکردہ اند و رہ بجائی نہ بردہ آنچہ حق معنی ست
بزبان دادہ می آید کہ اول بنا بر عجز خود میگوید کہ نام او اگر بزبان گفتہ آید بیخردی ست
چہ نامش از انجملہ نیست کہ زبان ادای آن تواند کرد و اگر وصف او بدہان ادا کردہ آید
نیز بیخردی ست چہ وصف او آنچنان نیست کہ دہان تعہد آن تواند نمود و چون این
سیاق اقتضای تطویل میکند چہ از سباق کلام مفہوم می شود کہ آیندہ چنان خواہد گفت
کہ سپاس او مثلاً از فلان چیز و حمد او از فلان چیز کردن بیخردی ست الم حبّاً و مقصود
اختصار ست لہذا در شعر دوم فی الجملہ آورد و سخن را مختصر گردانید و قولہ چنان ست
مشتمل بر استفہام انکاری ست یعنی القصہ وصف او آنچنان ست کہ می توانم گفت
یعنی بگفتن نمی آید و دائم بمعنی می توانم ست و حق و انصاف آنست کہ مطلق گفتن
بیخردی ست خواہ بزبان خواہ بدہان باشد چہ از قید زبان یا دہان متوہم میشود
کہ شاید بطوری دیگر ممکن باشد لہذا مطلق گفتن را بیخردی گفت تنبیہ انوری گوید
؎ شب حسود تو شامی ست بیکرانہ چنان + کہ روز حشر نہ صبحش بگاہ خیز ترست +

درین شعر مبالغه درازی شب حسود را از حد برده یعنی شب دشمن تو چنان شام ہجران است که روز محشر در پگاه خیزی از صبح آن شب زیاده است و ظاهرست که هر که در سحر خیزی از کسی فائق تر بود بیش از و برخاسته باشد پس مراد آنست که هنوز صبح شب حسود ندمد و روز محشر پیش از ان ظهور کند و چون روز محشر پیش از سحر آن شب ظاهر شود در میانهٔ شب مذکور ظاهر شده باشد حاصل آنکه روز محشر در اثنای شب دشمن جلوه کند یعنی با آنکه حشر بعد از اتمام عالم خواهد شد لیکن شب حسود تو بسبب درازی خود با وجود انقطاع عالم تمام نشود حتی که حشر هم در میان او ظاهر شود تنبیه ۵ قدسی ندانم چون شود سودای بازار جزا + او نقد آمرزش بکف من جنس عصیان در بغل + درین شعر اذہان اعزه سرگردان در وادی تفحص معنی آن پریشان اند و حیرت بر حیرت دارم که این همه سراسیمگی ایشان از چه روست چه معنی این شعر صاف و بر ظاهرست زیراکه لفظ چون بمعنی چه طورست و بطریق تجاهل عارفانه واقع شده یعنی ای قدسی نمیدانم سودای بازار جزا بر چه طور واقع شود چه او نقد آمرزش بکف دارد ای سرگرم خریدن ست و من جنس عصیان در بغل استاده ام پس ظاهرست که در خریدن این جنس درنگی و تساهلی واقع نخواهد شد و تجاهل در امثال این مقام اکثر واقع می شود مثلاً گویند در وقتیکه طفلی کمزور و ضعیف مقابل پہلوانی رستم توان آماده جنگ شود گویند اکنون دیده باید که چه میشود چه یقین ست که پہلوان آن طفل را بر زمین خواهد زد پس میگوید که او بدان حال و من باین حال باید دید که سودای آن بازار چگونه شود و حال آنکه یقینی ست **تنبیه شعر** قرار بر کف آزادگان نگیرد مال + نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال جہلاے زمانهٔ ما درین شعر غربال بیای تحتانی قرار دهند

واین لفظ را بمعنی دام بر زبان آرند و گویند که آب را بغربال که بمعنی پرویزن ست هیچ مناسبت
نیست آری با دام مناسبتی هست که ماهی گیران دام در آب می اندازند گوییم که قطع نظر
از انکه غربال بمعنی دام باشد یا نباشد لفظ پرویزن را چه توان گفت که در کلام علامی فهامی
در خاتمهٔ دفتر اول اکبرنامه آمده نه آنکه ناهوشمندانه آب به پرویزن پیماید و باد بهاون کوبد
تنبیه ؎ بتوان ز کرم بندهٔ خود کرد جهان را + زینجاست که هر کس که کریم ست بخیل ست
این شعر از مشکلات مشهوره است و اکثر زبان زد خواص و عوام ست می پرسند و
امتحان طبع طلبای مدرسه میخواهند بهر کیف معنی آن اینست که ممکن ست که جهان را
از کرم بنده کنند چه بهر که کرم کنند حکم بنده بهم رسانند و از نهایت منت چون غلام گردن نهد
وازین جا معلوم شد که کریم بخیل ست چرا که مالک مملوک یا ملک مالک می باشد پس آنکه کرم کرد
آنکس از غایت ممنونی بنده او شده چون او بنده شد مال او از ملک کریم گشت گویا
از پیش او انتقال نمود و همین حال بخیل ست که مال او از پیش او نقل نمیکند **تنبیه**
جلال اسیر گوید ؎ زخمی مظلوم ظالم بعد مرگ + تیرش از دنیا بعقبی میرسد + یعنی ظالم
اگر بمیرد از دست مظلوم زخمی نشود چرا که تیر آن مظلوم که عبارت از آه اوست از دنیا
آنچنان بلند میرود که بعقبی میرسد و ظالم بعد مرگ در عقبی رفته است پس از ان تیر
زخمی البته خواهد شد **تنبیه** ؎ گر بگردش چشم تو سال عاشق گشت + که عید با شده
امسال او بار گریخت - این شعر از مشکلات مشهوره است و حاصل آن اینست که
شاید سال بر گردش چشم عاشق شده چرا که عید نیامده و امسال اوای امسال در سال
روزگار باشد وگرنه مدام سال پار و قمی شود که عید بیاید و فرار او از عید عید اضحی ست چه

شروع سال نواز محرم ست وختم سال بر عید اضحی و عادت معشوقان شوخ که گونه بی تعنائی رنگ رخسارهٔ شان باشد آن ست که اگر چشم بسوی عاشقان کنند نگاه بسوی شان خوب ناکرده بگردانند پس میگوید که امسال هم با وصف نیامدن عید اضحی یار شد معلوم می شود که آن برگردش چشم تو عاشق شده که این عادت پیدا کرده و شاید که این معنی هم منظور باشد که چون معشوق بسوی عاشق بالتفات نظر کند او را طرب حاصل آید گویا این طرب برای او عید ست و چون او نگاه التفات نکرد پس عید او نشد همین طور عید ناشده امسال هم یار شد **تنبیه ۵** دشمنی با دشمن دشمن بدشمن دوستی + پنبه با داغم نفاق انگیز و مرهم دشمن ست - یعنی با دشمن دشمن دشمنی کردن درحقیقت دوستی کردن است با دشمن چه ازین دشمنی دشمن را مدد میگردد پس میگوید که پنبه با داغ من نفاق انگیز و مرهم با آن داغ دشمن است پس این هردو با من دوستی کرده اند چه داغ دشمن من ست که میخواهد مرا آزار دهد و پنبه و مرهم دشمن داغ اند که میخواهند آن داغ زائل شود دمن دشمن پنبه و مرهم هردو هستم چه میخواهم که این داغ از من نرود پس پنبه و مرهم دشمن دشمن باشند میگوید که پنبه و مرهم که با داغ عداوت دارند و می خواهند که داغ زائل شود با من که دشمن پنبه و مرهم هستم درحقیقت دوست اند که موجب آزار مراد و رمیکنند **تنبیه نظیری ۵** آنم نماند در جگر از بس گریستم + دیگر بکار گریه کنم آبروی خویش + می سوخت کلک و دفتر اگر داشتی دلم + از گفتگوی دوست سر گفتگوی خویش این دو شعر نظیری هرچند اشکالی نداشتند که خواهی نخواهی در سلک این اشعار نگاشته آیند اما وقتی در صحبت دوستان که بعضی از مدعیان سخن نیز حاضر بودند بحثی درین اشعار اتفاق افتاده بود و من چیزی دیگر میگفتم و دیگران بوضع دیگر گپ میزدند و طرفه تر آنکه بعضی از

حضار آن مجلس که بمحض اعتقاد جاهلانه چشم بر دهن ایشان دوخته بودند زبان با حسنت
و آفرین کشاده تصدیق بلاتصور می نمودند من هرچند از پیش نرفتن سخن خویش تر میگشتم
اما چون حق بجانب خود گمان می بردم همان بر سر گفتگوی خود بودم اگرچه گفتگویم بآن شدومد
نبود زیرا که نه یارسی نه حق گذاری نه سخن فهمی نه منصفی مرا آن وقت این شعر بر زبان
رفته بود و مزهٔ آن هنوز در خاطر است ؎ فلک بی مهر و یارم بی وفا و شهر ناپرسان + مرا به
کوچه گردیهای حزنی خنده می آید - با آنکه بزرگی دران بزم وارد شده زبان درازی چند
را در گفتگو بر من چیره و مرا در پیش ایشان خیره یافت اما از انصاف دوستی و معنی فهمی دستی
بر پشتم رسانید و گفت که حق گفتگو ادا کردی اگر ایشان نفهمند ترا چه زیان پس رو بآن نامنصفان
آورده جاهلان را بشکوه دولتمندی و این جهالت کیشان را بفر زبان آوری خود
خاموش کرد در شعر اول می گفتند که آب در جگر نداشتن بمعنی مفلسی ست و عبارتی بعد از قوله
از بس گریستم حذف میکردند یعنی من مفلسم و از بس بسبب مفلسی گریه کرده ام قدر من نماند
بعد ازین در کار این گریه آبروی من نخواهد ماند پس گریستن را موقوف باید کرد و مفلسی
باید ساخت و در شعر دوم می گفتند که فاعل میسوخت معشوق ست و سر گفتگو بمعنی
آغاز گفتگو ای اگر دل من سر آغاز گفتگوی خود از ذکر معشوق میداشت آن معشوق
از آزردگی این که چرا ذکر من می پردازد کلک و دفتر را می سوخت و معنی شعر اول انچه
من گمان برم آنست که از بسیاری گریه کردن طراوتی در جگر من نمانده بعد ازین
آبروی خود را که تمام آب ست در کار گریه خواهم کرد تا بقدر مقدور از گریه باز نمانم و معنی
شعر دوم آنکه اگر دل من از سخن دوست خیال گفتگو می داشت ای اگر ذکر دوست میکرد
از سوز سخن کلک و دفتر مرا می سوخت و شاید که از اعراضیه باشد ای ذکر دوست اگذاشته

خیال گفتگوی خودش یعنی گفتگو وسخنهای خود کردی وآن بیشک عاشقانه واحوال سوز
دل خواهد بود پس کلک ودفتر مرا می سوخت از غایت گرمی اکنون که نمی سوزد سببش این است
که من در ذکر دوست مشغولم وحال سوز وگداز خود بر زبان نمی آرم رقعهٔ کلیم که در طلب می
بیکی از دوستان خود نوشته رقعه ترقب از عتبه بوسان آستان رفیع الشان آنکه چون قاصد
مسکین بخدمت مدار زمان صاحب تمکین آنجناب مشرف گردد لطف نموده مطلوبی که اسم
او دو حرف ست وپنج حروف عددوی اول ثمان وثلاثین وحرف آخر تسعه ومجموعش
خمس حروف ست که کل ست وتصحیف کل گل ست که همرنگ مطلوب ست بعد اسم و
مناسبت رنگ مطلوب در گل محجوب ست امید که چون مضمون مفهوم رای عالی شود در
فرستادن تقصیر نفرمایند که انتظار جان گداز ست حل این معما موافق قواعد معمائی بدین
گونه صورت می بندد قوله اسم او دو حرف ست یعنی میم ویا که مجموعه آن می ست قوله پنج
حروف عددوی ای اگر عدد آن هر دو حرف گیرند وحروف آن ای آن اعداد بنویسند
پنج باشد زیرا که اسم عدد میم چهل واسم عدد یا ده وحروف هر دو که جیم فارسی وهای هوز
ولام ودال وها باشد پنج ست قوله اول ثمان وثلاثین وحرف آخر تسعه مراد از اول چهل ست
چه از میم چهل گرفته وعدد آن سی وهشت ست واز حرف آخر باعتبار عدد یا ده ست و
ده نه اعداد دال وها نه ست قوله مجموعش خمس حروف ست که کل ست ای همه این حروف
پنج ست چنانکه بالا گذشت وعدد مجموع باعتبار می که پنجاه باشد مساوی ست بعدد کل
چه کاف ولام را نیز پنجاه عدد ست وکل درین جا بکاف تازی ست یعنی همه قوله تصحیف
کل گل ست که همرنگ مطلوب ست مراد از تصحیف درین جا تجنیس ست چه کل که بکاف
تازی ست تجنیس گل بکاف فارسی ست ولفظ تصحیف در امثال این مقام نیز اطلاق

می کنند و گل با عتبار سرخی رنگ ہم رنگ می ست کہ مطلوب ست قولہ بعد د اسم و مناسبت
رنگ مطلوب در گل محبوب ست یعنی آن می در گل محبوب ست بدو اعتبار اولاً باعتبار عدد
اسم چہ عدد اسم می پنجاہ ست و عدد گل نیز پنجاہ ست و ثانیاً باعتبار رنگ چہ رنگ گل نیز سرخ
است **تنبیہ** اگر کہ با آفتاب دار د نسبت + این نکتہ ز بینات اسما پیدا ست بینات
از اسمای حروف ہر چہ بعد از ترک حرف اول باقی ماند چون از الف لف و از یا آ و از
صاد آد و ہمچنین و مراد از بینات اسما بینات اسمای حروف لفظ آفتاب ست یعنی اگر کہ
نسبت با آفتاب دارد این نکتہ ظاہر شود از بینات اسمای حروف لفظ آفتاب چہ بینۂ دو
الف دو لف ست و بینات فا و تا و با سہ الف اند و اعداد مجموعۂ اینہا دو صد د نسبت و سہ ست
و ہمین عدد اکبر اند **تنبیہ** رقعۂ شخصی بطلب گنجد بطریق معمار **قعہ** ضیا بخش دودمان کرم
باشند علی الخصوص بمساعدت مساعی کہ نیمۂ آن علت تامۂ وجود ممکنات ست و نیمۂ
دیگر ذریعۂ حصول مرادات و تقدیم نصفش ہر نصفش در معنی یکدیگر تفاوت ندارد و از ضم حرف ثانی
با رابع چیزی بہم رسد کہ ذات واجب تقدس و تعالی ندارد خبازان را یادگاری و مہوشان از
بازاری اسم و رسم بدون او صورت نہ بندد و قسم و قسم باو منعقد گردد و زنگی ضعیف البنیان
کہ بہ شستن سفید بر آید چندانکہ در حوصلۂ گنجد عنایت فرمایند حل این معما گنجد دو نیمہ دارد یکی
کن و دیگر جد لفظ کن علت تامۂ وجود ممکنات ست چراکہ تمام عالم بامر کن موجود آمدہ و
بی او صورت پذیر نبود و جد بمعنی سعی ست کہ حصول مرادات بی وسیلۂ او نباشد و لفظ
گنجد را اگر مرکب دارند و کن را فارسی دارند و جد را عربی پس معنی آن سعی کن باشد و اگر جد
را مقدم دارند جد کن شود و ہمان معنی برقرار باشد یا کن و جد ہر دو را عربی دارند و از جد
پدر مراد دارند و معنی آن جد باش گویند ہم در ہر دو صورت یک معنی باشد یا از گنجد سمسم کہ شیر

اوست مراد دارند در بصورت هر فرد را که مقدم دارند معنی سمسم فرق نه افتد و حرف ثانی نون ست و رابع دال ست و مجموع لفظ ند باشد که معنی ضد ست و حق تعالی ضد ندارد و نان پزان را کنجد یادگار باشد چرا که بوقت پختن نان کنجد را بزبان چسپانند و کنجد که معنی خال هم آید معشوقان را موجب زینت بود لفظ اسم و رسم بشرطیکه هر دو را مجموع گیرند بی سمسم صورت نگیرد چرا که سمسم بالف و را اسم رسم شود و همچنین قسم قسم بدو قاف زنگ آن چنان ضعیف ست که بشستن سفید گردد چه از شستن متقشر شده سفید بر می آید **تنبیه**

جلال اسیر **ع** نرسد تا بسر رشته گره وا نشود + از شگفتن دل عاشق بعدم باز رود

ظاهر عبارت این شعر اقتضای آن میکند که مصرعهٔ ثانی بر عکس بسته شده چه در مصرعهٔ اول گفته که تا زمانیکه گره بسر رشته نرسد وا نمیگردد از ین جا معلوم می شود که وا شدن گره موقوف ست بر آنکه بحد آخر رشته رسد و در مصرع دوم گفته که چون شگفته شود بعدم رود در مصرع اول بعدم رفتن علت شگفتن بود چه بسر رشته رسیدن ابعدم رفتن گره ست و همان کشاده شدن اوست و درین مصرع شگفتن علت عدم ست پس مثال مخالف مدعا شد و انگاه مطابق مدعا شود که چنین گفته شود که از رفتن بعدم دل عاشق شگفته شود درین صورت این از را که در مصرع دوم ست بمعنی لام اجلیه باید گفت تا معنی درست شود و مثال مطابق شود یعنی دل عاشق برای شگفتن ابعدم میرود چنانکه گره چون بعدم رود بکشاید و بعدم رفتن گره همان بسر رشته رسیدن اوست

وله ع ساقی ستم ظریف و می از شعله شوخ تر + جامی نداده جامهٔ امید ما

یعنی ساقی در حق من ستم ظریف واقع شده و می آنقدر شوخی دارد که در شعله هم نباشد چه همین که در جام آمد مثل شعله پرواز کرده رفت و جام خالی شد پس ساقی هنوز جام

نداده که قصد جام دادن دیگر می کند یعنی ساقی ما هم ظرافت را پیش گرفته که این چنین شراب زود پرواز در جام می کند تا که از تواتر پر کردن جام بر من احسان نهد و بسبب پرواز کردن می مرا هیچ فائده حاصل نشود **وله** پای مالت گر شوم گل داغ میسوز د ز رشک

چون به بزم دیده می آئی ز راه دل بیا، یعنی اگر در بزم دیدهٔ من ارادهٔ آمدن داری از راه دل بیا چرا که اگر از خارج آمدی پس گل را پامال کرده می آئی و این موجب رشک من میشود درین صورت اگر از راهِ دل آمدی پامالی نصیب دل خواهد شد که عین مقصود من ست و در بعضی نسخه میسوزد بصیغهٔ غائب ست پس فاعل آن دل باشد و معنی آن همان که اول مذکور شد و بر تقدیر این نسخه شاید که فاعل شود داغ باشد یعنی اگر دل پای مال تو شود گل از رشک داغ خواهد سوخت درین صورت اگر در دیده می آئی از راه دیده میا بلکه از راه دل بیا که این پامالی دل سبب رشک گل شود درین معنی مقصود رشک دادن گل ست و همین معنے بتوجیه دیگر نیز حاصل میشود و آن اینکه شرط این قول بود چون به بزم دیده می آئی ز راه دل و جزا قوله بیا یعنے اگر ترا از راه دل به بزم دیده آمدن منظور ست بدو بیا زیرا که پامالی دل موجب رشک گل خواهد شد و این را نیز میخواهیم نظامی در شیرین خسرو گوید پو داری گل بکف اینجا ببویش + وگر پا در حنا اینجا بشویش + مقصود سرعت ست در آمدن میگوید که چنان جلد بیا که اگر برای بوئیدن گل آنجا در کف گرفته بوئیدن درینجا واقع شود و اگر حنا در پا بسته شستن آن اینجا صورت بندد حاصل آنکه هرگاه گل برای بو کردن بکف گیرند همان وقت تا دماغ برند پس میگوید که اگر گل بکف گرفته درین قدر سرعت بیا و درینجا برس که بعد از گرفتن گل بکف آن گل تا دماغ وقتی رسید که اینجا رسیده باشی یا درین قدر مدت درینجا برس که آن گل از بو نیفتد و قابل بو کردن باند

و قاعدہ ہست کہ ہرگاہ دانند کہ حنا رنگ داد آن را می شویند و در رنگ می کنند پس میگوید کہ اینجا دران قدر مدت بیا کہ بعد از رنگ دادن حنا شستن اینجا واقع شود و در رنگ در مدت شستن ہم صورت نگیرد و شاید مراد آن باشد کہ اگر گل دو کف گرفتہ سرگرم بوئیدن در انجا مشو و اگر حنا در پا بستہ منتظر شستن آنجا مباش تا در نشود

حافظ ؎ پیر ما گفت خطا از قلم صنع نرفت + آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

آنچہ از ظاہر این الفاظ بر می آید آنست کہ پیر ما گفت کہ از قلم صنع خطا نرفتہ بر نظر پاک خطا پوش پیر مذکور آفرین باد کہ ہزار ہا خطا را پوشیدہ کرد و از افشای آن درگذشت چہ در واقع چہ خطا کہ از قلم صنع نرفتہ نعوذ باللہ من ہفوات اللسان واباطیل البیان و ما میگوئیم کہ توجیہ باید کرد کہ ازین گستاخی تبرّی دست دہد و از ہرزہ سرائی خلاص بدست آید و معنی ہم بہ لطف تمام بر کرسی الفاظ نشیند و آن توجیہ این ست کہ پیر ما چنین وچنان گفت بر نظر خطا پوش او آفرین باد کہ درین ضمن صدہا خطاہائی کہ از ما سر میزند مخفی کرد چہ ہر چہ از ما سر میزند اطلاق خطا بران میکنند و ہر چہ از ما سر می زند ہمان ست کہ از قلم صنع سرزدہ و پیر ما گفت کہ از قلم صنع ہیچ خطا نرفتہ پس آن خطاہا کہ از ما سرزدہ نیز خطا نماند **حافظ** ؎ جنگ ہفتاد و دو ملت ہمہ را عذر بنہ + چون ندیدند حقیقت رہ افسانہ زدند

راہ درینجا بمعنی نغمہ ہست و نا فہمان بمعنی راستہ می گویند و نمی دانند کہ راہ زدن بمعنی قطاع الطریقی کردن و رہ زنی نمودن ست **تنبیہ** **سعدی** ؎ دانی چہ گفت مرا آن بلبل سحری + تو خود چہ آدمی کز عشق بیخبری + اشتر بشعر عرب در حالت ست و طرب + گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری + وزن این دو شعر بر اکثری مشتبہ ست و بر

بعضی موزون خواندن آن ہم دشوارست برای ہدایت عامیان زمانہ میگویم کہ این ہر دو شعر در بحر بسیط گفتہ و زحاف خبن را در فاعلن کہ رکن دوم ست بکار بردہ فعلن ساختہ بکسر عین و بیش از تقطیع میگویم کہ بعد از لفظ دانی در اکثر نسخ کاف باشد و این خطاست و آدمی را بدو یا توان خواند چہ یک یا جزو کلمۂ آدمی ست و یای دوم برای خطاب و واو لفظ تو کہ در صدر مصرع ثانی ست باشباع ست چون این معنی را دانستی بدانکہ تقطیع آنہا بدینگونہ است دانی چہ گف مستفعلن تست مرا فعلن آن بلبلی مستفعلن سحری فعلن تو خود چہ آ مستفعلن دمیی فعلن گر عشق بی مستفعلن خبری فعلن آشتر شع مستفعلن رعب فعلن در حالتس مستفعلن ت وطرب فعلن گر ذوق بی مستفعلن س ترا فعلن گر طبع جا مستفعلن نوری فعلن — و باید دانست کہ لفظ کژ در مصرع رابع مبدل کج ست نہ مرکب از کاف و زای تازی چنانچہ از بیانگی بعضی گمان بردہ اند **تنبیہ** گرچہ در چمن حسن تو زنبور عسل + چہ عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب + این شعر معلوم نیست کہ نتیجۂ افکار کدامی دور گرد صحاری معنی تلاشی ست کہ بسبب بعد لوازم از زیور فصاحت عاری ماندہ اما چون نوسبقان مکتب سخن بیشتر آنرا در حرز و دان حافظہ نگاہ دارند و استفسار معنی آن را محک عیار استعداد مردم انگارند درینجا ثبت افتاد پوشیدہ نماند کہ زنبور موم دہد و از موم شمع ریزند میگویند کہ اگر زنبور عسل در چمن حسن تو بچرد مومی کہ از آن حاصل آید آنقدر نکہت و بوی خوش داشتہ باشد کہ اگر شمع ازان ریزند از گل آن گلاب توان گرفت و درینجا استشکال کنند کہ استعمال چریدن با لفظ زنبور نارواست کہ آن در حق دواب گفتہ می شود گوئیم خاقانی بنسبت

بنحل و فردوسی نسبت بکرکس چنین گفته خاقانی گوید ؎ عاقل کجا رود که جهان را ز ظلم گشت + نحل از کجا چرد که گیا زهر ناب شد + فردوسی ؎ چمانیدهٔ و نیز هنگام گرد + چرانندهٔ کرکس اندر نبرد تنبیه مخزن اسرار در نعت ؎ خطبه تو خوان تا خطبا دم زنند + سکه تو زن تا امرا کم زنند + معنی مصرع اول بدو وجه متصورست یکی آنکه خطاب بحضرت ختمی پناهی صلی الله علیه وسلم میگوید که خطبه تو خوان تا خطیبان دیار سرگرم خطبه خوانی شوند چه خطبه در اسلام ست و خواندن آن وقتی ست که جناب مستطاب حضرت ممدوح خطبه خوانده هدایت کند دوم آنکه دم زدن بمعنی خاموشی باشد ای خطبه تو خوان تا آنانکه خطبهٔ سلطنت خود می خوانند خاموش شوند چه وقتیکه نوبت سلطنت تو رسد کیست که پیش تو دعوی سلطنت خود کند پس دم زدن درینمقام بمعنے قطع نفس باشد و اینمعنی از بعضے اشعار مفهوم میشود تنبیه خاقانی ؎ گفتا که چند شب من و دولت بهم بخفتیم + اندر رکاب خسرو در موکب جلالش + گوئی سرشک شورست از چشم شوخ دریا + کز هیبت پلارک شه نیست صبر و هالش + این هر دو شعر از قصیده ایست که در بحر مضارع ست و وزن تمامی ابیات آن اینست مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن اما در شعر اول در حشو مصرعهٔ اول و در شعر ثانی در حشو مصرعهٔ ثانی بجای فاعلاتن فاعلات بضم تا آمده عوام چون ازین زحاف آگاهی ندارند متوحش شوند و لفظ هال در شعر ثانی بمعنے قرار و آرام ست کما فی برهان تنبیه ؎ اول اردی بهشت ماه جلالی + بلبل گوینده بر منابر قضبان + این شعر در بحر مجتث ست و وزن آن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع لیس اول و بلبل را لکسور بکسرهٔ اضافت و صفت باید خواند تنبیه ؎ ای کریمے که در زمین باشد + هرچه رست از سحاب دست تو رست +

لغزی گفته ام که تشبیهش + هست احوال بدسگال تو چیست + انچه از فارسی و تازی او +
چون مرکب کنی دو حرف نخست - یعنی از خربزه که لفظ فارسی ست دو حرف اول او که
خرست و از بطیخ که عربی ست دو حرف اول او که بط است و هردو را مرکب کنی خربط
شود و این لفظ دشنام ست ه هردو آنرا بهم ببند بدانکه + نامی از نامهای دشمنت +
ازانکه خربط مسخره را گویند ه ازچون بای پارسیش افتاد + درکس بادرش
چه سخت چه سست - یعنی از لفظ خربزه که پارسی ست حرف با دور شود خرزه خرزه
ماند و خرزه کیر را گویند و آن درکس مادر او باد خواه سخت خواه سست باشد ه
وانچه باقی بماند از تازیش + هست همچون شمائلش بدرست - یعنی چون از بطیخ که تازی
است بط رفت یخ ماند یعنی سرد و منجمد و سردی بخصائل دشمن می ماند یعنی دشمن
خصلتهای سرد و منجمد و بد دارد ه مرادرشبی که خدمت تو + بروی ختم آب
لطف بشست + دادهٔ آن عدد که برکف راست + پشت ابهام از رکوع آن جست +
یعنی ای فلان درشبی که بر من لطف کردی و ده عدد خربزه دادی که چون ترا انگشت
را خم دهند و انگشت شهادت را بروی نهند عقد ده عدد باشد یعنی ده خربزه دادی
ه بده ار پخته شد و گرنی نی + نه تو در بصره نه من در بست - بصره و بست
نامهای قصبات خراسان ست یعنی ای فلان اگر دیگر خربزه پخته باشند مرا بده و اگر
پخته نباشند مده زیراکه من در بست نه ام و تو در بصره نه یعنی تو از من دور نه بلکه در
یک شهر هستیم چون پخته شوند دیگر بار می توانی که بمن برسانی **قصیدهٔ دیگر**
ای مستفاد لطف تو اقبال آسمان + وی مستعار جود تو انعام روزگار + دو بیش از
حساب هند و جمل بندهٔ ترا + بیتی دو گفته شد از روی اختصار +

مال چهار بنگر و جذر ش بر و فزای + پس ضرب کن تمامت آن مال در چهار +
مال حاصل عدد مضروب و مضروب فیه را گویند و جذر عددی ست که آنرا در نفس خود
ضرب کرده باشند مثلاً چهار عدد را هم در چهار ضرب کنند شانزده حاصل آید پس شانزده را
مال گویند و چهار را جذر ای ممدوح که اقبال آسمان از لطف تو فائده گرفته و انعام روزگار
از جود تو عاریت گرفته شب گذشته این بنده در حساب هندسه و جمل بیتی دو سه مختصر
نوشته ست و آن چنان ست که مال چهار شانزده عدد ست یک جذر که چهار ست بر وی
زیاده کن تا بست عدد شود و بحساب ابجد بست عدد حرف کاف دارد پس آن
بست عدد را در چهار ضرب کن تا هشتاد شود و بحساب ابجد هشتاد عدد حرف فا دارد
چون هر دو را مرکب کنی کف شود ه یک حرف دیگرست که بی او تمام نیست +
معنی آن دو خواه نهان خواه آشکار + مجموع این حساب کزان هر دو بیت راست +
چون در سه ضرب شد شود این کار چون نگار - چون اعداد حرف کاف و فا که صد ست
در سه عدد ضرب کنی سه صد حاصل شود بحساب ابجد حرف شین را سه صد عدد ست
پس چون حرف شین با کف کنی کفش شود یعنی کفش ندارم یک جفت کفش برای من
بفرست **قصیده** ای رای ملک شه معظم + مه پرور و سال بخش ثانی +
ای کرده کلیم وار عدلت + آبان خدای راشبانی - آبان نام ماه پارسیان ست
و آن مدت بودن آفتاب در برج عقرب ست مقصود بیت آنست که آبان از
فروردی هشتم ماه ست و روزهای هشت ماه دولیست و چهل می شوند و بحساب
ابجد ری و میم حاصل آید و آنچه مستر فه بران افزایند تا حرف ها حاصل شود چون هر سه
حرف مرکب کنی رمه گردد یعنی ای ممدوح عدل تو رمه خدا را شبانی و نگاهبانی میکند

ــــ۵ با دولتِ تو کراست نیسان + کان دولت ہست جاودانی + نیسان نام ماہ رومیان ست
و درین ماہ آفتاب در برج حمل میباشد و این ماہ از تشرین اول ہفتم ست و روزہای ہفت ماہ
دولیست و دوازدہ میشوند وبحساب جمل حرف را دولیست عدد دار و دو حرف یا دہ
عدد وحرف با دو عدد دارد و چون مرکب کردہ شود ریب حاصل گردد یعنی شک
مقصود بیت آن ست کہ ای ممدوح در دولت تو کہ جاودانی ست کراست شک
یعنی در دولت تو کسی را شک نیست ــــ۵ حقا کہ شود بمہر و مہ بر + دی ماہ بموسم جوانی +
مہر نام ماہ پارسیان ست و درین ماہ آفتاب در برج میزان باشد واز فروردین
ماہ ہفتم است و روزہای ہفت ماہ دولیست و دہ می شوند و دولیست عدد حرف
را دارد و دہ عدد حرف یا دارد و چون مرکب کنی ری شود و دی نیز نام ماہ
پارسیان و دران ماہ آفتاب در برج جدی باشد و این ماہ از ماہ فروردین دہم
ماہ ست و ایام دہ ماہ سہ صد و پنج میشوند و پنج عدد خمس مسترقہ بران افزایند
تا سہ صد و پنج عدد شد سہ صد حرف شین دارد و پنج عدد حرف ہا دارد و چون
مرکب کنی یعنے تحقیق شود ممدوح بر ملک در جوانی شود یعنی بادشاہ ملک ری شود
ــــ۵ با دی ہمہ سال شادتا ہست + روی رجب اصل شادمانی + رجب از
محرم ہفتم ماہ ست و روزہای ہفت ماہ دولیست وہفت می شوند دولیست عدد
حرف را دارد وہفت عدد حرف زا چون مرکب شوند زر گشت و زر انگور ست و
آب زر شراب انگوری ست یعنی ای ممدوح تا آنکہ شراب انگوری کہ آب زر ست اصل
شادمانی ست تو ہمہ سال شاد باش وخوش بمان ــــ۵ ای خواجۂ فیلسوف فاضل +
کز فضل یگانۂ جہانی + تا آخر ہر ہے کہ گفتم + از اول سالش ار برانی +

انکہ زشہور نہ بایام + مغنیش ہر آینہ بدانی تشبیہ ۵ روزی کہ فلک جبہ درویش گرفتی +
از فضلۂ زنبور بر و دوختم این جیب + اکنون ہمہ شب منتظرم تا بفروزند +
شمعے کہ بہر خانہ چراغی دہد از غیب - جبہ درویش کنایت از گرمی آفتاب ست
چنانکہ الشمس جبۃ المساکین ست و از فضلۂ زنبور موم مرادست و از شمع آفتاب مرادست
حکیم انوری میگوید کہ من پیش ازین چنان توانگر بودہ ام کہ روزی کہ آفتاب زیر
ابر نہان شدی من در خانہ شمع می افروختم و از نور او بر جبۂ مذکور جیب می دوختم یعنی
نور می افزودم اکنون آنچنان بی نور شدہ ام کہ از بی روغنی چراغ در خانۂ من نمی افروزد
و در ہمہ شب در تاریکی خانہ منتظر میباشم کہ تا کی صبح دمد و کی آفتاب برآید کہ در ہر خانہ از نور
چراغی میدہد و یا از شمع ماہتاب مراد باشد تشبیہ جلال اسیر ۵ گر طوطی خیال لبش نامہ بر شود
آئینہ را کتابت کشمیرے کنم - این شعر از مشکلات مشہور و بر زبانہا مذکور ست معنی
آنچہ بخیال ناقص میگذرد ثبت میگردد درین شعر محرومی خویش از معشوق و واژونی
طالع خود بیان میکند پوشیدہ نماند کہ خیال درین شعر بمعنی عکس ست کہ در آئینہ
باشد و مراد از نامہ بر شدن طوطے خیال لب آنست کہ اظہار حال عاشق پیش معشوق
کند و طوطی خیال باین معنی نمیتواند کرد مگر در وقتیکہ آئینہ مصفا باشد چہ عکس جز در آئینہ صاف
نبود و کتابت کشمیر خط ناخوانا را گویند حاصل معنے این شعر آنست کہ اگر طوطی عکس
لب معشوق از طرف من نامہ بر میشود ای مستعد اظہار احوال من پیش معشوق
میگردد و من از واژونی طالع خویش حرکتے میکنم کہ سبب ناکامی من میگردد و آن
این ست کہ آئینہ را بزنگ کتابت کشمیر چنان میسازم کہ ہیچ ازو نمایان نشود و
این عبارت از بی صفائی اوست و چون اظہار عکس جز در صفای آئینہ نبود آن امر

درحیز توقف می افتد و مطلب فوت میگردد و در بعضی طوطی خیال خطش دیده شده درینصورت مناسب ہم از روی لفظ وہم از روی معنی میگردد چه خط را با طوطی تشبیه ست باعتبار سبزی و بروز خط البته موجب التفات و رحم معشوق بر عاشق میشود و اظہار حال عاشق را پیش معشوق و جهی ظاہر میگردد **قوله** ہر جا غمت رواج دہد گوہر شکست + بر سنگ خاره رشک برد آبگینہا یعنی غم تو آنقدر شکست در دلها پیدا میکند رواج شکست دہد با وجود آنکه سنگ سخت ترین اجرام ست از تاثیر چنان شکسته گردد که بر آسان شکستنش آبگینہا رشک کند ای ہر چند آبگینہ میشکند لیکن از تاثیر غم تو سنگ چنان آسان بشکند که شیشه ہم بران رشک کند اگر گفته شود که ہرگاه سنگ چنان شکست آبگینہ بدرجه اولی خواہد شکست گوئیم شکستن سنگ کار دارد نه شکستن شیشه چه شکستن صفت شیشه است ازین سبب توجه بسوی اینچنین شی بیکار بود لهذا غم متوجه شد بسوی شکستن سنگ **قوله** پرورده لطف سایه ات امید و بیم را + گردید خضر جذبه ره مستقیم را یعنی امید و بیم ہر دو در لطف سایه تو پرورش یافته ای چنانکه امید از لطف تو بہره می برد ہمچنان بیم و یاس ہم بہره می برد و می شاید که امید و بیم مراد از خوف و رجا باشد که در روز قیامت خواہد بود ای خوف و رجا در لطف سایه تو پرورش یافته است ای ذظل حمایت تو اند و آخر خضر را موقوف باید خواند ای جذبه خضر راه مستقیم بدل است از لطف سایه و جذبه در لطف سایه تو می برد **قوله** بلبل فریب کرد برنگ بہار فیض + گلدستہای نکہت خلق عظیم را + لفظ برنگ درینجا بمعنی مانند نیست بلکه بای موحده دران بمعنے سبب ست ای گلدستۂ نکہت خلق عظیم خود را بسبب رنگ بہار فیض بلبل فریب کرده است ای گلدستۂ نکہت خلق عظیم بسبب آنکه رنگ بہار فیض دارد بلبل را می فریبد گلدسته بسبب رنگ بہار بلبل فریب می شود **قوله**

گیرد در اضطراب معاصی پی شفا + دست تو نبض ناله عظم رمیم را - عظم رمیم بمعنے
استخوان بوسیده است ومراد از ان مرده یعنی مردگان که در اضطراب معاصی ناله
میکنند دست تو نبض ناله شان میگیرد تا از ان مرض شفا یابند **قوله** عیسی ز نسبت
گهر ذات پاک تو + زاهد فریب یافته در یتیم را + پوشیده نماند که حضرت صلی الله
علیه وسلم یتیم بودند و زاهدان را بسوی ایتام نیاز تمام ست زیراکه در امت ایشان
هستند و موافق شرع کار می کنند و در هم یتیم می شود پس میگوید که بسبب آنکه در یتیم
بگوهر ذات تو نسبتے دارد سود یتیمی عیسی آن را زاهد فریب یافت و ذکر عیسی لقافیت
قوله بخشید بی طلب همه کس را نشان راه + سنگے که سوده رخ بکف پا کریم را +
پوشیده نماند که در راه برای نشان راه سنگی می نهند تا از وراه در یابند وره گم نکنند
واز لفظ کریم مراد ذات حضرت ست یعنی هر سنگ که بکف پای حضرت رخ سوده
پای حضرت بدان مماس شده چنان کرم در سنگ سرایت کرد که هر کس را بی آنکه
نشان راه از وطلب کند خود بخود راه می نماید چه تقاضای کرم آنست که بی طلب بخشد
ولفظ بخشید هم درینجا خوب واقع شده نظر به لفظ کرم و فرق درین سنگ و سنگ
نشان آن شد که سنگ نشان بدون طلب راه نمی نماید زیراکه برای نشان راه باو
متوجه می شوند بر خلاف هر سنگ که باو کسی را خیال نمی شود و آن سنگ که رخ بکف پای
حضرت سوده از قبیل ثانی ست فافهم **قوله** صحرا محیط گوهر الفت صدف شود + تا در
ره تو گریه نگیرد یتیم را + الفت صدف صفت گوهر ست و این بطریق تخیل ست چه
هیچ گوهر را الفت صدف نمی باشد درینجا گوهری تجویز کرد که صدف او الفت باشد صحرا
دریای گوهری که صدف او الفت باشد میگردد برای آنکه در راه تو که از صحرا می روند

[illegible]

یتیم را گریہ نباید چہ الفت مانع گریہ یتیم ست دریصورت دریتیم را بطفل یتیمی کہ گریہ کند
تشبیہ دادہ بجہت یتیم بودن و در و بشکل اشک بودن او و این کمال بلاغت ست ای
درین محیط معروف گوہر الفت صدف نمی شود لہذا دریتیم گریہ میکند پس صحرا دریای
آن گوہر مے گردد کہ برای او الفت صدف باشد دریصورت لازم آمد دریتیم را
گریہ نباید پس ہیچ یتیم را در صحرا کہ در راہ تو خواہد رفت گریہ نخواہد آمد و آن از برای
آنست کہ حضرت صلی اللہ علیہ وسلم رحمت اند برای عالمیان و گریہ کسی از رحمت بعید
است **قولہ** پیچیدگان جادۂ شرع تو در کنشت + زنار کردہ اند خط مستقیم را +
خط مستقیم بمعنے راہ راست و راہ را شعرا بزنار تشبیہ دادہ اند بسبب دراز بودن
او یعنی کسانیکہ در جادۂ شرع تو پیچیدہ اند در کنشت ہم زنار خود را راہ راست ساختہ اند
ای در بتخانہ ہم براہ راست اند **قولہ** شق القمر در آئینۂ طور اشارہ ایست + از شرع
قاطعت ز تجلی کلیم را + درین شعر بہ تعقید قائل باید شد تا معنے درست حاصل شود
و تقدیر عبارت چنین کہ کلیم را از تجلی در آئینۂ طور اشارہ است از شرع قاطعت شق القمر
یعنی کلیم را کہ در طور تجلے شدہ بود اشارہ بود ازین کہ شرع قاطع تو یا رسول صلی اللہ علیہ
سلم تجلے خواہد کرد و با آن تجلی شق القمر خواہے نمود فافہم **غزل**
در دل گداختیم تمنای خویش را + شاید کہ نالہ گرم کند جای خویش را + یعنی تمنا را
در دل خود گداختیم برای اینکہ شاید کہ نالہ در دل بیاید و جای گرم کند چہ تا ہوش
در دل موجود بود نالۂ عشق در دل نمے آید **قولہ** فرصت سلم خریدۂ بازار صحتم + امروز
میخورم غم فردای خویش را - سلم بفتح اول وثانی در عربی پیشی فروختن و خریدن غلہ
انچہ ... ہنوز نرسیدہ باشد و بیع سلم ہمانست کذا فی برہان قاطع مؤلف گوید

بہ یمعنی سود وسلم نیز آمده معنی شعر آنست که ما در بازار صحت فرصت راسلم خریده ایم لهذا غم فردای خود را امروز میخوریم تا جلد از غم فراغ حاصل شود و آینده در صحت بفراغ بگذرانیم و میتوان گفت که معنے این باشد که ما غم آینده امروز میخوریم که باید دید که آن فرصت سلم خریده آینده راسود هم میدهد یا نے دهد چه هر چیز که در سلم میخرند اگرچه نظر بحصول فائده میخرند لیکن گاہے باشد که ازان نفع حاصل نشود و در زیان افتند و بهتر آنست که این گفته آید که تا در بازار صحت فرصت راسلم خریده ایم غم فردای خود را امروز میخوریم ای فکر آینده خود را امروز میکنیم ای ما از عاقبت اندیشان هستیم **قوله** آخر دو چار کوی تو شد گرد ترسم + دیدم بهار آبله پای خویش را - یعنی آخر در کوی تو مردم و این بهار آبله پای ما بود چه بسبب آبلهای پا از کوی تو نرفتم و همانجا مردم که عین تمنا بود **غزل**

از گل ناله زنجیر ببار آمده ایم + مگر ابریشم این ساز بود ریشهٔ ما - ببار آمدن بمعنی پربار آمدن وگران بار شدن که لفظ بار درینجا بطریق ایهام واقع شده چه بار بمعنی میوه هم می آید درین صورت خود را بطریق استعاره بنخل استعاره کرده ولهذا برای آن ریشه ثابت کرده میگوید که از گل نالهٔ زنجیر گرانبار شده ایم شاید که ریشهٔ ما ابریشم ساز زنجیر ست چراکه اگر ریشهٔ ما ابریشم ساز زنجیر نے بود گل ناله چرا بار می آورد دیم و ابریشم تار ساز را گویند **قوله** گردش چشم تو صیادی دیگر دارد + شیر را سایهٔ آهو شمرد بیشهٔ ما + یعنی گردش چشم تو صیادی بنوع دیگر دارد که شیر را بیشهٔ ما سایهٔ آهو میشمارد یعنی از بیم گردش چشم تو شیر چنان رم میکند که گویا سایهٔ آهوست که جای قرار نمی گیرد و مراد ازین آنست که گردش چشم تو چنان اثر کرده که شیر هم وحشت مثل آهو پیدا کرد **قوله** بیستون معدن یاقوت خجالت گردید + شبنم از گل بحر اشید دم تیشهٔ ما - در بعض

نسخه بجز اشید بیای موحده است و در بعض بنون نفی معنی این شعر هنوز در فهم فقیر نیاید
مگر انچه شنیده است می نویسد پوشیده نماند که توجیه این شعر در صورتی که نخراشید بنون نفی
باشد بدو طریق کرده اند یکی آنکه دم تیشۀ ما آنقدر کند ست که شبنم از گل نخراشید بدین سبب
بیستون خجل شده چه بسبب تیشه داشتن ما هم نسبت کوهکنی پیدا کرده بودیم چون تیشۀ ما
همچنین ست بیستون خجل شد که کوهکن همچو ما شد و دیگر آنکه بسبب تیزی دم تیشۀ ما
که از تیشۀ کوهکن تیز زیاده بود و بیستون بدان باز میکرد بیستون خجل شد که دم
این تیشه از دم تیشۀ کوهکن تیزتر ست پس چون بیستون آب شد و مثل شبنم گردید
آن را دم تیشه نخراشید چرا که خراشیدنش تنگ دمِ تیشۀ ما بود درین صورت بیستون
را بسبب آب شدن عین شبنم گل تصور کرد لهذا بدین عبارت گفت که شبنم گل نخراشید
دمِ تیشۀ ما اما می باید که درین معنی دوم میان شبنم و گل از بنا شد و اگر بخراشید
بیای موحده باشد معنی این ست که بسبب کوهکنی ما که از کوهکن زیاده بود بیستون
منفعل شد گویا که دم تیشۀ ما شبنم گل خراشید درین صورت مصرع دوم تشبیه مصرعۀ
اول واقع شده و این معنی اندک خوب ست و معنی اول هم از معنی دوم خیلی خوب ست
لیکن بحقیقت خاطر از ترددات می آساید **قوله** سنگ طفلان چه خوش آیند بهاری
دارد + وقت آن شد که بگل بانگ زند شیشۀ ما — یعنی از انجا که در سنگ طفلان بهار
خوش آینده است از تاثیر آن شیشۀ ما آنقدر کیفیت حاصل کرده است که وقت
آن رسید که بگل بانگ زند اے برگل ناز کند **قوله** سوخت در پردۀ دل خون
تمنا و هنوز + سبزه رنگین دمد از گلشن اندیشۀ ما — رنگین دمیدن سبزه از گلشن
ازان سبب گفته که تمنا را خون تجویز کرده یعنی اگرچه خون تمنا در دل سوخته است

یعنی تمنا نمانده است لیکن از اندیشه انچه برآید تمنا آلوده برمی آید فافهم **قوله** از غبار ما فلک تعمیر زندان میکند + در دو عالم خاطر اندوهگین داریم ما - یعنی آن خاک تعمیر زندان از غبار ما می کند پس در همه جهان خاطر اندوهگین ماست چه دو عالم در اصطلاح شعرا بمعنی تمام عالمست و بودن خاطر اندوهگین در همه عالم ازین جهت ست که تعمیر زندان غبار اوست و زندان در تمام عالم ست پس خاطر اندوهگین هم در تمام عالم خواهد بود **قوله** با دل دیوانه خود مصلحتها دیده ام + خنده بر لب جان بکف چین بر جبین داریم ما - یعنی بسبب دل دیوانه مصلحتها حاصل کرده ایم که خنده بر لب و جان در کف و چین بر جبین میداریم چه اینها از دیوانه می آید که گاهی چنین شود گاهی چنان پیش او اینها از روی مصلحت ست که هر گاه هر چه احتیاج افتاد همان بکار برد و خلق دانست که این دیوانه است هیچ نباید گفت **قوله** سیر گلشن کن اگر تشنهٔ دیدار خودی + آب از چشمهٔ آئینه رود در جوها - درین شعر خطاب بمعشوق ست یعنی تو اگر تشنهٔ دیدار خود هستی سیر گلشن بکن چه روی معشوق را بسبب شگفتگی بگلشن تشبیه داده و در مصرعهٔ ثانی میگوید که در جوها نیز آب از چشمهٔ آئینه میرود و این باعتبار آنست که چنانکه در آئینه رویت چهره صورت می بندد همچنان در آب نیز در آب جو گلشن طراوت می یابد و از آئینهٔ روی معشوق زینت میگیرد پس میگوید که در جو نیز آب از چشمهٔ آئینه میرود آب جو نیز خاصیت آب آئینه میدارد که چنانکه روی تو از آئینه آرایش پذیرفته است گلشن نیز از آب جو آرایش پذیرفته است پس اگر سیر گلشن کنی گویا خود را دیده باشی **قوله** دعوی این بس که زکوشش همه رسوا شده ایم + حلقه در گوش کمان تو خم بازوها - خم بازوها مطیع کمان تو اند ای کسی نمی تواند شد که بقوت بازوی خود کمان ترا توان کشید و مراد ازین آنست که هیچ کس بزور خود ترا بدست نمی تواند آورد

پس دعوی کردن ماہمین قدر بس ست که ما از کوشش خود رسوا و ذلیل شده ایم کوشش ما پیش تو سود ندارد یعنی بیان رسوائی خود زیاده ازین چه کنم همین قدر گفتن بس ست که از کوشش چنان شده ایم **غزل** حاصلم را باغبان پیش از دمیدن برده بود + سبز کرد از سایهٔ مژگانِ من خارِ مرا - یعنی هنوز نه دمیده بودم که باغبان حاصل مرا برده بود چه اگر حاصل مرا نمی برد در حال دمیدن حاصل موجود می بود پس پیش از دمیدن برده بود که درین وقت مفقود ست در مصرعهٔ ثانی میگوید که خار مرا آن باغبان از سایهٔ مژگانِ من سبز کرد چه در غم عیش نمی شود و مراد از شاخ اینجا شاخهای بی برست یعنی اگر از غم خار من سبز نیکرد البته ازان هیچ فائده و حاصل بهم میرسید تا عیش میکردم فافهم **قوله** برکفِ خاکسترم رنگ بهارِ دیگرست + بوی گل دامن زآتش میزند خارِ مرا - درین شعر شوق گل بخود ثابت میکند از بس که بوی گل آتش شوق من مشتعل میسازد و برکف خاکستر من رنگ بهارست یعنی بسبب آن از خاکستر من رنگ بهار پیدا می شود **قوله** بی محبت ساز از مطرب جدا افتاده ایم + ناله هر دم پریشان می کند تارِ مرا - یعنی بدون محبت مثل سازی ام که از مطرب جدا افتاده باشد چه تا ساز از مطرب جدا تار او پریشان میباشد و انتظام ندارد هر گاه که مطرب بیاید البته انتظام تارها صورت نماید و بس میگوید که ناله هر دم تار مرا یعنی مرا پریشان میکند یعنی برای محبت ناله میکنم که بکدام سبب محبت پیدا شود و بهم رسد درینصورت تشبیه بساز از مطرب جدا افتاده فقط در پریشانی تار است و گریه و ناله در ساز بدون مطرب نمی باشد **غزل** صبح بیدار ندارد نظرِ پاک مرا + آب در شیر کند دیدهٔ نمناک مرا - پوشیده نماند که معنی این شعر در فهم فقیر نیامده آب در شیر کردن شاید اصطلاحی باشد که هیچ جا بنظر نیامده **قوله** راز او خجلتِ رسوائی محشر نکشد +

نتوان جست بصحرای عدم خاک مرا + یعنی در صحرای عدم خاک من پیدا نخواہد شد زیراکہ
اگر آن ظاہر شود در محشر حشر آن خواہد بود پس درینصورت راز معشوق فاش میشود و این
منظور نیست **قوله** اعتقادش بتو صاف ست چراغش روشن + شعله محراب دعا کرد دل
چاک مرا + درین شعر خطاب بمعشوق ست و ضمیر شین اعتقادش بطرف شعله بطریق اضمار
قبل الذکر یعنی ای معشوق اعتقاد شعله بتو صاف ست چراغ شعله روشن باد و این جمله
دعائیه ست در حق شعله و در مصرعهٔ دوم بیان علت صاف بودن اعتقاد شعله ست ای
دل خاک مرا محراب دعای خود کرده است پس معلوم شد که چون
در دل من دعا بخواہد یقین که بتو اعتقاد دارد زیراکه دل من
دیوانهٔ تست و دعوی محراب دعا کردن شعله
دل چاک را ازین کرده است که دل عاشق سوزان
میشود فافهم **قوله** خشت این عکده نقشی ز خرابی دارد +
جلوهٔ سیل غباری ست ز ویرانهٔ ما + نقشے
که بر خشت عکدهٔ ماست از خرابی ست
این خرابی نقش خشت شده است
چنان ویران گردیده ایم پس جلوهٔ
سیل هم از ویرانهٔ ما غباری
بیش نیست
فقط

دیباچۂ خلاصۂ تحقیقات مسمّی بہ غوامض سخن از نتائج طبع سخندان نازک خیال منشی دین دیال میر منشی ایجنسی بھوپال

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ہر چند دلِ دیوانۂ در شمار محمدتِ ایزدِ یگانہ چون دانۂ تسبیح دور تسلسل جا و دانہ دارد + و اندیشۂ اخلاص پیشہ در اظہارِ نعت سرورِ زمانہ پای بر منبر پایۂ افلاک میگذارد اما نہ تعدادِ مراتب اوراد آن را پایانی + و نہ ذروۂ مدارج اذکار این را نزدبانی ناطقہ را با وجودِ طلاقتِ لسانی ازین سخن نغمہ زدن چون سوسن دہ زبان بگرفتگی زبان نام بر آوردن ست و باصرہ را با وصف حدید البصری بر نشیب و فراز این راہ نظر انداختن چون نرگس بر خود تہمت بی بصری انداختن ست دانا داند کہ درین مقام خموشیدن بہ از خروشیدن ست و عجز کوشیدن بہ از بیہدہ جوشیدن شعر زلافِ حمد و نعت اولیٰ ہست بر خاک ادب خفتن + سجودی می توان بردن درودی می توان گفتن - اما بعد روشن سواد بیاض ہیچمدانی نابلد کوچۂ لفظ و معانی محو حیرت فروشہای آئینۂ حسرت مثال خاکسار ہیچمیرز دین دیال میر منشی ایجنسی بھوپال بموقف عرض صدر آرایان محفل فضل و کمال کہ رموز دانی نکات سخن

ونکتہ یابی غواصین این فن از ناصیۂ احوال شان ہویداست + وسحر طرازی الفاظ وجادو فریبی معانی از حسن مقال شان پیدا سیر ساندزرایا میکہ بمجلس استفادۂ حضرت مولانا امام بخش صہبائی سقاہ اللہ رحیق الغفران بسبق خوانی دواوین ومنشآت زانوی جد وجہد می زدم گاہ گاہ دامن نگاہ شوق گلچین ریاض این تماشا بود کہ قلم بلاغت رقم بفراہم آوردن نکات فارسی مصروف ست کہ تا غایت خامۂ یکی از دقت بافان کارگاہ سخن بگوشوارہ کشی این شاہد جادو فریب نہ نشستہ + ودست احدی از غواصان دریای فکر بگرد آوردن آئینین جواہر زواہر کرہمت نہ بستہ روزی بشغف درونی بہ جستجوی بکار رفت کہ تلاش این لآلی شاہوار از بہر آرایش گوش دگردن کدام عروس زیباست + وحلہ طرازی لباس مکلل بے بہا برای پیراستن سرو قامت کدام شاہد رعنا نسیرین ادائی کہ شور حلاوت در لوزینۂ مذاق تلخکامان بادۂ تحقیق اندازد + وبجدوبت بیانیے کہ ناگزیری وضع قبول چہرۂ ارباب تدقیق را از سر کہ جبینی انکار پردازد فرمودند کہ نکات سخن از نتائج طبع اساتذہ فراہم می آرم + وجواہر لفظ ومعانی از معدن فیض اکابر بر طبق اظہار میگزارم تا وسعت کلام متقدمین را نشانی وتکمیل استعداد متاخرین را عز وشانی باشد چون بعد چندی از تفرقہ اندازی زمانۂ ناہنجار وشعبدہ بازی فلک کجرفتار بافکار معاش محرومی خدمت بہم دست داد وآن دریا نوش خمستان سخن بمیکدۂ فرحت بخش جنت شتافت باوجود سعی وتلاش ازین کیمیا اثری وازین عنقا نشانی نیافتم تا آنکہ درین زمان فرخندہ عنوان گذرم بآبندر افتاد این گنجینۂ دقائق سخن از مخدومی مولوی محمد حسین صاحب ہجر تخلص ناظم عدالت اندور تلمیذ رشید حضرت مغفور بدستم رسید + وباجزای کلیات صہبائی حسن التیام وزیب انضمام یافتہ از نام

غوامض سخن غازهٔ شهرت بروکشید امید که سخن سنجان نکته رس و روشن ضمیران صبح نفس هرگاه بملاحظهٔ این کارنامهٔ آگهی از کشت زار استفاضه خرمن بهرهٔ استفاده بردارند - مؤلفِ علّامه را بازای گرد آوردن نکات بدیع بدعای خیری و آئین پای هیچمدان را بجلدوی تلاش و بهم رسانی این اوراق افادت طراز بصلهٔ تحسینی یاد آرند

باب الالف

اظهار نون بعد الف درخوانند فردوسی **شعر** همه موبدان آفرین خواندند + ورا خسرو پاک دین خواندند **آبله** بمعنی آبله دار نیز آمده چرا که آبله پا بمعنی کسی ست که پای او آبله داشته باشد ظهوری در رقعه گوید با آبله پا پایان دشت ناکامی نظامی **شعر** زبس خستهٔ تیر پیکان کشان + شده آبله دست پیکان کشان **انجامش** بکسر میم بمعنی آخرت چون روز انجامش ای روز آخرت که قیامت باشد فردوسی **شعر** تو گفتی مگر روز انجامش ست + یکی رستخیز ست یا رامش ست **ازبر** بمعنی بالا چه از نزاکده است و بر اسمی ست بمعنی فوق فردوسی **شعر** نشست از بر بارهٔ تیز رو + چو از کوه سر برزند ماه نو + نهاد از بر تارک زال زر + یکی تاج زرین نگارش گهر **اظهار نون بعد الف** فردوسی **شعر** بیک تخت شان شاد بنشاندند + عقیق و زبرجد برافشاندند **آواز دیدن** بجای آواز شنیدن فردوسی **شعر** هر آن گرد کاواز گوپال او + ببیند بر و بازو و یال او + و این مجاز ست **آب اندام** لطیف اندام ٹیک چند بهار در بهار عجم گفته که اطلاق آن جز بر کواکب یافته نشده در آئم این بیاض لفظ آب تن که مرادف آب اندام ست در وصف معشوق دیده نظیری گوید **شعر** تیر مژگان و کمان ابرو سمن بر سنگ دل + باز سیرت کبک رفتار آب تن آتش رخان + درین صورت آب اندام نیز اگر در صفت معشوق گفته آید

چه مضایقه **آبگینهٔ حلبی** بمعنی شیشهٔ حلبی ای شیشه که در حلب بجهت شراب سازند نظیری
گوید **شعر** سوادِ دل زمیِ سالخورده روشن کن + که عینکِ بصرش ز آبگینهٔ حلبی ست + **خت**
اشتافتن مزید علیه شتافتن مولوی روم **شعر** برگها چون شاخها بشگافتند + تا ببالا می
اشتافتند **استم** مزید علیه ستم مولوی روم **شعر** باز گو کز ظلمِ آن استم نما + صد هزاران زخم دارد
جانِ ما **آرزم** بالف ممدوده وسوم زای معجمهٔ تازی مزید علیه رزم فردوسی **شعر** میان دو صف
شاه آرزم جوی + همان کرد کانجا بدو کرد روی **انجمن** جمع فراهم فردوسی **شعر**
در جادویها با فسون به بست + بر و سالیان انجمن شد دو شصت **اندام** بمعنی عضو از قبیل
ذکر کل و ارادهٔ جزء فردوسی **شعر** تنش نقرهٔ پاک و رخ چون بهشت + بر و بر نه بینی یک اندام
زشت **ابر** بمعنی هوا چنانکه هوا بمعنی ابر می آید فردوسی **شعر** فرود آمد از ابر سیمرغ و شاه +
برو برگرفتش از آن گرم سنگ **ازوجز** بمعنی جز از و فردوسی **شعر** جز او هرگز اندر دل
من مباد + ازو جز بر من میارید یاد - هر چند احتمال این معنی هم ست که اگر جز از و بیاد
پیش من میارید و بد یگری بیارید لیکن مطابقت در مصرعین نمی ماند ار مخفف اگر بجای
یای تردید هم آید فردوسی **شعر** که چون بودتان کار با پورِ سام + به دیدن به ست از نوا و از
نام - **ازیرا کجا** بمعنی زیرا که چه کجا بمعنی کاف در شاهنامه بسیار مستعمل ست فردوسی
شعر ازیرا کجا چشم آنسان نبود + که گفتارِ شان کس تواند شنود **آوردمی** بمعنی آوردمی
فردوسی در ضمن بیان احوال زال از زبان سام پیش نوذر پسر منوچهر در وصف آشیانهٔ
سیمرغ میگوید **شعر** همی بوی مهر آمد از بادِ او + بدل راحت آوردمی یادِ او **آسان** بمعنی
آسانی نظیری **شعر** توانم جان بآسان داد لیکن + بجسمِ مرده جان نتوان نهادن **آتشگه**
بمعنی آتشکده نظامی گوید **شعر** چنان بود در سیم اندران مرغزار + که باشد در آتشگه آذر نگار +

اختیار بمعنے برگزیده و منتخب نیز مستعمل نظامی گوید **شعر** ازان جمله در حضرت شهریار + بلیناس فرزانه بود اختیار **آفتاب** ترجمهٔ شمس چون شمس در کلام عرب مؤنث سماعی ست فارسیان نیز باین لحاظ آفتاب را مؤنث بسته اند سنائی گوید **شعر** مردی چنان شد از تو که در خویشتن ندید + جز سادگی مشابهت دختر آفتاب - انوری گوید **شعر** داشت روشن روز علیشم آفتاب عون تو + ورعنا آمد شبم حتی توارت بالحجاب - چه توارت که صیغهٔ مؤنث ضمیر آن بطرف آفتاب راجع نمود یعنی آن آفتاب عون تو پوشیده شد در حجاب **آئین کشادن** مقابل بستن آئین فیضی در بلدمن گوید **شعر** شاهنشه گل کشاده آئین + درهم شده لشکر ریاحین **اندرز** بمعنی نصیحت بفتح دال حمله فیضے گوید **شعر** انگاه کشود لب باندرز + انگیخت سخن بدلنشین طرز **آنت** بمعنے عجب ظهیر فاریابی گوید **شعر** بی ملامت نکنم جای آنت نیست + کز روز وصل و شب هجران فتاده **آه** نسبت آن بسیاهی آمده چه آزاد دود و دخان بسته اند و ازین سبب ست که آنرا بمشک تشبیه کنند نظیری گوید **شعر** اشک و آه از درین مدرسه بردم کادیب + حرز جان تو بهر مشک و گلابی نوشت **وله** تا خط سیه کار تو در فکر شبیخون نست + گو آه مرا توسن شبرنگ بزین باش - خاقانی ع بس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز + بس آه عنبرین که بعمدا برآورم + لب را حبوط زاه معنبر کنم چنان که + رخ را وضو باشک مصفا برآورم + **از ضرورت** بجای بضرورت مستعمل ست نظیری **شعر** چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه میسازد + چو قحط گل بود بلبل بآب و دانه میسازد **آمد شدن** بجای آمد شد نظیری **شعر** از کثرت آمد شدن دزد خیالی + بیرایه خوابم همه شب زیر و زبر بود **از جا در آوردن** متعدی از جا در آمدن نظیری **شعر** شبیخون غم از جا در می آرد نظیری را + ز اشک و آه شب سلطان با خیل و حشم دارد **آب از بن دندان چکیدن** حسرت کردن

از عالم آب از دهان چکیدن مرزا بیدل در رقعه که در سفارش مرزا سهراب رونق تخلص نوشته
در حسرت متانت نظمش موج گوهر را آب از بن دندان چکیدن اهرمن دیو و این را بجای
جمع نیز استعمال کنند مثل لفظ دشمن ظهیر فاریابی شعر اگر شهاب بنام او ز رود ز فلک + میان راه
بفشرند مغز اهرمنش - سعدی شعر کو دشمن شوخ چشم بی باک + تا عیب مرا بمن نماید +
افسون مسیحا بجای معجزهٔ مسیحا مستعمل ظهیر فاریابی شعر آنکه در دینِ مسیحا شود از هیبت او +
نبرد جان اگر افسون مسیحا دارد - و شاید که افسونِ مسیحا عبارت از بالا رفتن مسیحا باشد
بر آسمان گویا این افسون شان ست که از دست یهود خلاص یافتند لیکن از شعر عرفی بمعنی
معجزه معلوم می شود کما قال شعر نگرد کوچهٔ لطفش بسوی بادهٔ فیض + لب مسیح بدریوزهٔ فسون گردد +
بهر کیف نسبت افسون بحضرت عیسی غایت سوی ادبست آئین زینت نظیری شعر
هر چند کوکبی بر بزم بعاریت + آئینِ شهر و زینتِ کاشانه ام هنوز آستین از چیزی
افشاندن از بجای بر مستعمل شده نظامی گوید شعر هر چه نز قرآن طرازی بر فشان + زان
آستین + هر چه نز ایمان بساطے در نوردان داستان استخوانِ چیزی بستن از چیزے
عبارت ست از آنکه ساز و سامان چیزی بهم رسانیده آن چیز را صورتے داده شود و آن
محتاج اصلاح باشد و آن را استخوان بندی گویند اما از شعر آصفی بمعنی فقط ترکیب دریافت
میشود و هو هذا شعر ز استخوانِ من که از سنگِ جنون صد جا شکست + استخوانِ قصهٔ فرهاد
و مجنون بسته اند امشب اطلاق آن بر شب گذشته نیز آمده نظیری شعر تا روز نکیدم سر انگشت
حلاوت + زان قند که امشب ز شکر خند شکستم - چه حکایت در روز میکند - امیر خسرو شعر
تو شبانه می نمائی بر که بودی امشب + که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد اسپ چوب
همان اسپ چوبین نظیری شعر بتگ و دو اندرین ره نرسم بگرد مردی + که بر اسپ چوب تازم پی ادبا ممندان

اجابت بمعنی مستجاب نظیری شعر می نوش که آن روز که شد توبه اجابت + ذوق وا ثر از نغمهٔ داؤد نهفتند **از پرده بیرون شدن** واز پرده بدر افتادن رسوا شدن ثنائی شعر گر وزد بوی خیالت در دماغ آرزو + زاهد خلوت نشین از پرده بیرون می شود ظهوری بتماشا هٔ پردهٔ سازش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادن **آوازه زدن** مشهور کردن نظامی گنجوی در مخزن اسرار در مقالهٔ پانزدهم گوید شعر ده نه و آوازهٔ دهقان زدن + ملک نه و تخت سلیمان زدن **آهن خام** معروف ناصر علی گوید شعر گداز تربیت در طبع بی جوهر نیفزاید + در آتش پخته نتوان ساختن چون آهن خامش **آبرو** بدون اضافت معروف و با ضافت نیز مستعمل استاد ابو سلنگ گرگانی شعر خون خود را گر بریزی بر زمین + به که آب روی ریزی بر کنار **امیر آب** بمعنی میر آب و این لفظ بالف کم بنظر آمده خاقانی گوید شعر ضمیرمن امیر آب حیوان + زبان من شبان وادی ایمن **از و تا این نسبی نیست و بسیار** ای بسیار تفاوت نیست خاقانی شعر از احمد تا احد نسبی نیست + میمی بمیان حجاب معنیست ناصر علی شعر ما وفا کیشان نگاه حسرت بت دیده ایم + ورنه از بتخانه تا حرم بسیار نیست **افسانه** ازین شعر حافظ بمعنی ترانه معلوم میشود شعر خدا را محتسب ما را بفریاد دف و نی بخش + که کار شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد **آب نوش** بمعنی آب حیات معلوم میشود حافظ گوید شعر بنازم آن مژهٔ شوخ عافیت کش را + که موج میزندش آب نوش از سر نیش **اضحی** بمعنے عید اضحی خاقانی شعر گفتم کدام عید نه اضحی بود نه فطر + بیرون ازین دو عید چه عید ست دیگرش شاید که درین شعر بقرینهٔ عید اول یک لفظ عید از اضحی و فطر محذوف کرده باشد **آه عنبرین** آهی که باعتبار سوختگی مثل دخان سیاهی پیدا کرده

خاقانی **شعر** بس اشکِ شکرین که فرو بارم از نیاز + بس آهِ عنبرین که بعمدا برآورم
آوازهٔ صلا اضافت عام بسوی خاص ست خاقانی **شعر** دستی خورم بخوانچهٔ زرین آسمان + آوازهٔ صلا بمسیحا برآورم **آوازِ روزه برآوردن** برکسی بانگ کردن کسی را برای تکلیف روزه خاقانی **شعر** چون در تنورِ شرق بزد نان گرم چرخ + آوازِ روزه بر همه اعضا برآورم

باب الباء العربی

بحل کردن در گذشتن و معاف کردن آصفی **شعر** ز بسمل منت امیدِ رحمت ابدست + اگر ترا گنهی بود هم بحل کردم **برگاشت** سعدی برگشت فردوسی **شعر** عنان را بپیچید و برگاشت روی + برامد ز لشکر یکی های و هوی **برگارد** مضارع آن بمعنی برگرداند فردوسی **شعر** پس آنگه منوچهر ازان یاد کرد + که برگارد ش سلم روی از نبرد **بنیان** بمعنی ایوان و محل نیز مستعمل ابوالفضل در مکاتبات در رقعهٔ که بشاه عباس پادشاه ایران نوشته گوید در پاس قول خود بر مسند سعی باید نشست که ستون بنیان فرمانروائی است
بی حرف نفی همیشه باظهار تحتانی آمده و گاهی باخفای آن نیز هست فردوسی **شعر** بی آرام سین دخت از درد او + بگریستی چو دیدی رخ زرد او **بستن** بمعنی تعلق پیدا کردن بچیزی نیز آمده فردوسی **شعر** دل رزم جویش به بست اندران + که لشکر کشد سوی مازندران - ای دل ش به لشکر کشی متعلق شد **بادی ای باشی** فردوسی **شعر** همه سال فیروز بادی و شاد + دلت پر ز دانش سرت پر ز داد **باکسی برآمدن** عهده برا شدن از و صائب گوید **شعر** کهن دولت باقبال جوانان برنمی آید + قیاس از حال دارا و سکندر می توان کردن - نظیری **شعر** شجاعتی که برائی بدیگران سهل ست + اگر بخویش برائی تهمتنی بمصاف **بیدار** بمعنی بیداری **شعر** نه در بیدار گفتم نی به بوشاسپ + نگویم جز به پیشِ تختِ گشتاسپ

یای خطاب ۱۲

بُسد بمعنے مرجان مخفف نیز آمده **شعر** چو مرداده را باز خواهی ستد + چه غم گر بود خاک آن گر بُسد **بسیار مر** ای بیشمار فردوسی **شعر** ز دیبا و خزّ و ز یاقوت و زر + زگستردنیهای بسیار مر **برخاستن** بنسبت آن بمرغ نیز دیده شد فردوسی **شعر** بزد بانگ تا مرغ برخاست ازب + همی تیر انداخت اندر شتاب **بید** بمعنی بوده باشد فردوسی **شعر** بدانید هر تنج و آگاه بید + همه ساله با تخت همراه بید **بوی** بمعنے شوی ـه لب سرخ زد دایه پرخنده کرد + رخان معصفر سوبنده کرد + که این بندر اگر بوی کاربند + درختی برومند کاری بلند **بن** بمعنے انتها مشهور و بمعنے ابتدا نیز فردوسی **شعر** شنیدم همه هرچه گفتی سخن + نگه کن که پاسخ چه یابی ز بن **برآوردن راه** بمعنی بند کردن راه نظامی **شعر** نمائی بن مردی اهل روم + ره کوره آتش براری به موم ـ ای ره کورهٔ آتش به موم بند میکنی **بر چیزی سوار بودن** غالب بودن بر کسے نظیری گوید **شعر** چون غنچه دل مبند و چو بو بر سوا متاب + بر گل سوار باش و عنان از صبا متاب. طاہر وحید در دیباچهٔ اصطرلاب گوید بر ربایندگان قصب السبق مسلم الثبوتی سوار ست ـ خاقانی **شعر** ابر کفا از کرم نیست چو تو یک جواد + بحر دلا بر سخن نیست چو تو یک سوار **بر داشتن خضر** همراه گرفتن رهنما و رهبر شیخ علی حزین **شعر** از همت سر مستان بردار حزین خضری + تنها نتوان رفتن صحرای محبت را ـ وازین ثابت می شود که برداشتن در اشخاص نیز مستعمل ست وازین عالم ست نفر برداشتن و بلد برداشتن و بنّا و معمار برداشتن چنانکه درین شعر اوستاد **شعر** بلد برنداریم در راه عشق + که نقش پی ماست مارا دلیل ـ طاہر نصیر آبادی در حال ولی قلی بیگ نوشته بنّایان و معماران را برداشته متوجه آنمقام شد و اگر گویند که خضر از عالم نفر و معمار نیست تا برداشتن که مستلزم تحقیر او ست روا داشته آید گوئیم اول خود آنست که این شبهه هیچ و ناکارهٔ محض ست و بر تقدیر تسلیم

خفز اگر از عالم نفر و سعار نباشد از عالم بد خود هست **بخشائیدن** اکثر در محل رحم و عفو مستعمل
گاهی در مقام عطا و بخشش نیز آمده امیر خسرو ه جداگانه از هر معانی طراز + اگر دم زنم قصه
گردد دراز + نه من زان فگندم درین کوچه رخش + که یابم ز بخشایش شاه بخش + نیم زان
حریصانِ بسیار جوی + که در کارِ خواهش کنم آبروی - سعدی شعر خور و پوش و بخشای
و راحت رسان + نگه می چه داری ز بهرِ کسان **بلند شدن** بو برخاستن بو مرا صائب
گوید شعر ز دل نگشت مراد و دِ سینه تاب بلند + نشد ز سوختگی بوی این کباب بلند
بیم گاه جای بیم نظامی شعر بهر بیم گاهی حصاری کند + ز بهرِ سرانجام کاری کند
باز جای بمعنی باز پس نظامی گوید شعر بشه گفت برخیز شو باز جای + که آن کوه
پایه در آمد ز جای وله سکندر چو زان شهر شد باز جای + فریب از فلک دید و فتح از خدای
بصحرا نهادن ظاهر کردن امیر خسرو گوید ه چون بصحرا نهی نهانِ همه + شرمسارم
نکن میانِ همه **بدخواه** بمعنی بدکار نیز آمده نظیری شعر آنجا که بی تفاوتِ وسع رحمت ست +
بدخواه انفعال دهد نیک خواه را **بجای رسیدن** بیک یای تحتانی و **بجا رسیدن**
بدون تحتانی بمعنی بجائی رسیدن که به دو تحتانی آید یکی از کلمه بجای و دیگر یای تنکیر نظیری
شعر آزادگان بجای رسیدند و ما همان + زان رهروان که گرد پس کاروان خورند وله
مردان بجا بعزم و توکل رسیده اند + یک دل رمیده نیست که در خون نمی رود - و زینجا
هست راه بجای بُردن بیک تحتانی و مثال این در بحث راه مهمله بشعر انوری مرقوم شود
پس بیجا بود اعتراض خان آرزو بر مصرعه شیخ محمد علی حزین ع گر میرسد بجای
سبکبار میرسد **بیع گاه** و بیع گه جای بیع و شرا نظیری شعر آنرا که قبول تو خریدار
نباشد + در بیع گه هیچ دلش بار نباشد **باکسی یا چیزی خوش داشتن** عبث

داشتن باد و پسند کردن او را نظیری **شعر** چنان بنالش من روزگار خوش دارد + که گر خموش
شوم بر سر نزاع آید **وله** من خود از فرزند دل برکنده ام + کودکان دارند با دیوانه خوش **وله**
دیده را از گریه نیسان مشکیم + شادیان راهست باد در دانه خوش **باد در گله داشتن** نخوت
کردن نظیری **شعر** مرا گر هست کبری در دماغ از کبریای اوست + حباب از جوش دریا
باد نخوت در گله دارد **بسر رفتن** بمعنی بسر افتادن نظیری **شعر** دل نزار و تن بر دبار
خواهد عشق + که از نسیم بجوش آید و بسر نزود **وله** ظرفی بهم رسان که مبادا بسر روی + منصور
را کمند بلا در گلو کنند **بر رضا رفتن** موافق رضا کار کردن نظیری **شعر** غمگین مباش
زود نظیری فرح دهند + چون بندهٔ مطیع همه بر رضا رود **بیرون آمدن از عهده**
فارغ شدن از ذمه آن ظهیر فاریابی **ع** فلک ز دست تو بر کائنات مشرف بود + بشرط
آن که بر افتد قواعد فتنش + برون نیامد ازین عهده لاجرم تا حشر + نهاد قهر تو بر سینه
آتشین لگنش **باز شناختن چیزی از چیزی** امتیاز کردن در هر دو ظهیر فاریابی **شعر**
هنر نهفته چو عنقا بماند از آنکه نماند + کسی که باز شناسد همای را از خاد **بالا دادن اساس**
از قبیل بالا بردن اساس ظهیر فاریابی **شعر** بزرگوارا من بنده چون بقوت طبع + دهم مدیح
تو بالا اساس آئین را **بو زدن زخم** بوی بد پیدا کردن زخم و آن علامت بد است برای
زخم آسیر گوید **شعر** گریه کردم داغ طعن دوستداران تازه شد + از شکایت زخم شمشیر زبان
بو میزند **بدام افتادن** گرفتار شدن اعم از آنکه در دام باشد یا در چیز دیگر سعدی در
بوستان فرماید **ع** پلنگی که گردن کشد در وحوش + بدام افتد از بهر خوردن چو موش +
چو موش آنکه نان و پنیرش خوری + بدامش در افتی و تیرش خوری - چه نسبت بدام
افتادن بطرف موش کرد **بر باد کسی رفتن** واقعه سانح شدن از واقعه در حضور کسی

عرفی شعر ستم تہمت جمال نہ برباد تو رفت + یوسف این را متحمل شد و مریم بر داشت
بدست و پای کسی افتادن شل بپای کسی افتادن خواه در مقام شفاعت
کسی باشد خواه در عذر خواہی گناه خود اول اشرف گوید شعر اگر روزی بدست و صلت
ای گلگون قبا افتم + بدست و پایت افتم آنقدر کز دست و پا افتم - دوم ہاتفی گوید شعر
دستش چو ز کار رفت بیرون + افتاد بدست و پای مجنون - زیرا که این شعر در مقامی
است که چون رقیب مجنون خواست که تیغ بر مجنون کشد دستش بر ہوا ماند و بیکار شد
پس عذر خواست **بداادا** آنکه در ادای قرضه بد معامله باشد نظیری شعر انتظار وعده دادم
در ادای وام دوست + بد ادا وقت طلب در جان سپاری نیستم **بغوره مویز شدن**
و میمیز شدن چنانکه در غورگی مویز شدن و میمیز بمعنی مویز ست عمر خیام سه آنها
کر اسیر عقل و تمیز شدند + در حسرت ہست و نیست ناچیز شدند + رو با خبری و آب انگور
گزین + کین بیخبران بغوره میمیز شدند **بکار آمد** آنچه بکار آید نظامی شعر ز تاریخ آن خسرو
نامدار + بکار آمد اینست کامد بکار **بند نقاب کشیدن** معروف ست **بند قبا**
کشیدن بمعنی کشادن بند قبا معلوم میشود عرفی گوید شعر پس در آید بیرم آنکه منش نام
زدم + او کشد بند نقاب من و من بند قبا - و این ظاہر ادر معنی کشیدن ست چرا که ہر گاه
خواہند که بند بکشایند بند را بکشند تا گره کشاده گردد **بوی وزیدن** مثال آن در
حرف الف در ذیل از پرده بیرون گذشت **بو دمیدن** مثلاً ظہیر فاریابی ع دمید بکہت
عنبر ز طرۀ شمشاد **بسی نیست** و بسیار نیست بمعنی راه بسیار نیست خاقانی شعر
از احمد تا احد بسی نیست + میمی بمیان حجاب بعنیست - ناصر علی شعر ما وفا کیشان نگاه
حسرت بت دیده ایم + ورنه از بتخانۀ ما تا حرم بسیار نیست **بندگی** در مقام سلام

استعمال کنند حافظ شعر حافظ مرید جام جم است ای صبا برو + از بنده بندگی برسان
شیخ جام را **بادهٔ شبگیر** بمعنی صبوحی حافظ شعر عاشقی را که چنین بادهٔ شبگیر دهند +
کافر عشق بود گر نشود باده پرست **با چیزی خوش بودن کسی را** پسند کردن او آن
چیز را حافظ گوید شعر مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق + دوست را با نالهٔ شبها سر ان
خوش ست **بنفشه** نسبت زبان از قفا کشیدن بسوی آن نیز یافته شده در شعر بدر چاچ
والا نسبت بنافرمان مشهور ست لهذا نافرمان را زبان بر قفا نیز گویند بهر کیف شعر بدر چاچ
این ست شعر باد از قفا کشیده زبانش بنفشه وار + آنکس که ده زبان بخلافت چو سوسن
است **بسر خامه گفتن** سخن شایسته گفتن از عالم بزبان قلم حرف زدن آوستاد فرخی
ع باعطارد بسر خامه سخن داند گفت + هر دبیری که بدیوان کند آنرا تقریر + از پی رسم
دراموختن نامه کنند + نامهٔ خواجه بزرگان و دبیران از بر - ولفظ از بر بمعنی از بر یاد است
بخون دل کار کردن بمحنت و مشقت کار کردن چنانکه بخون جگر گویند حافظ شعر
دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست + بفسوسی که کند خصم رها نتوان کرد **بی اندازه**
معروف استعمال آن باخفای یای تحتانی نیز آمده فردوسی گوید شعر چو نزدیکی بزم ایران
رسید + نگه کرد دمردم بی اندازه دید **براق** بمعنی مطلق اسپ نیز آمده خاقانی در تعریف
فکر شعر ناقه چو براق جم که بسیر دان بانگ درای منطق الطیر **بیهوش دارو** بمعنی
داروی بیهوشی آسیه گوید شعر خرد بیهوش داروی دماغ ست + حریفی را که در دام عشق
بوسه ربا انگیز دهٔ بوسه از لب معشوق حافظ گوید شعر چشم از آینه داران خط و خالش گشت +
لبم از بوسه ربایان بر و دوشش باد - لیکن گاهی در صفت لب معشوق نیز آمده ظاهر در ینجا کنایه
از هوس انگیزی بوسه خواهد بود شیخ علی حزین شعر از زهر عتاب تو دلم چشمهٔ نوش ست +

دادی بشکر غوطه لب بوسه ربا رابی **خویشتن** بمعنی بیخود حافظ شعر بیخود حافظا روز و شب
بیخویشتن + گشته ام سوزان و گریان الغیاث **بحل کردن خون** نذر کردن خون حافظ شعر
بیا که خونِ دلِ خویشتن بحل کردم + اگر بمذهب تو خونِ عاشق ست مباح **برخیزد** در مقام
برآید نیز آمده حافظ شعر اگر برخیزد از دستم که با دلدار بنشینم + ز جام وصل می نوشم ز باغ خلد گل
چینم **بدام زدن مرغ** اسیر کردن آن در دام حافظ شعر بی ماه مهر افروزِ خود تا بگذرانم
روزِ خود + دامی براهی می نهم مرغی بدامی میزنم **بو برخاستن** پیدا شدن بو حافظ شعر
بوی گل برخاست گوئی در چمن هاروت بود + بلبلان مستند گوئی دیده چون ماروت را وله
برخاست بوی گل ز درِ آشتی درای + ای نوبهارِ ما لبِ فرخنده فالِ تو **برآمدن پا بسنگ**
پا بچیزی صدمه رسیدن آن چیز بپا حافظ گوید شعر آنکو ترا بسنگ دلی کرد رهنمون + ای کاشکی
که پاش بسنگی برآمدی — و بمعنی عهده برآ شدن نیز ظهوری گوید بر چیدنِ سنگ لفظ درشت که
پای بیان تا آن برنیاید امر کرده اند ای سنگ لفظی که پای بیان از آن عهده برآ نشود الخ و می تواند
که همان معنی اول بود و در عبارت تعقید لفظی پس تقدیر عبارت چنین و بر چیدن سنگ لفظ
درشت امر کرده اند تا که پای بیان را از آن صدمه نرسد **بخشیدن** در محل بخشائیدن حافظ
شعر دائم دلت به بخشد بر اشک شب نشینان + گر حال ما بپرسی از بادِ صبحگاهی **باز کردن**
جدا کردن خاقانی شعر شیر مردی خیز و خود از شیر خوردن باز کن + تا که این پستانِ زهرآلود دارد اژدها
بادکلاه غرور مثل باد بر دست و باد کله خاقانی شعر بس کز آتش سری و باد کلاهی فلک + بر سر خاک
بخون لعل قبائید همه **بازو دراز شدن** از عالم دست دراز شدن نظامی شعر دگر با گفتار من
مگوی راز + که بازوی بهمن چرا شد دراز **بسر خامه سخن گفتن** از عالم بزبان قلم سخن کردن
ای سخن شایسته گفتن استاد فرخی شعر با عطارد بسر خامه سخن داند گفت + هر دبیری که بدیوان کند از آن عزت

بستر سنجاب بستری که پشت و خواب کنند شائی گوید **شعر** تا بر سر خاکستر گلخن بنشینم + خورشید من از بستر سنجاب نخیزد

باب الباء الفارسی

پویه پوی ای پوینده بطور پویه که رفتار مخصوص باسپ یا های آن بدل از الف باشد که برای الصاق بوده پس در اصل پویا پوی باشد فردوسی گوید **شعر** دوان پیش من جنگ جوی آمدند + چنان خیره دپویه پوی آمدند - مثال تبدیل الف بها هموگوید **شعر** زبس گونه گون پرنیانی درفش + چه سرخ و چه سبز و چه زرد و بنفش **پرخاشخر** خریدکننده پرخاش یعنی جنگ جو فردوسی **شعر** به پرسش گرفتند بایکدگر + ردان و بزرگان پرخاشخر **پذیره** استقبال کنند فردوسی گوید **شعر** همه نامداران پذیره شدند + ابا زنده پیل و تبیره شدند **وله** ازان گونه لشکر پذیره شدند + مهان با درفش و تبیره شدند **پیراهن کعبه** جامۂ کعبه فیضی گوید **شعر** انداخته گاه فارغ از دیر + پیراهن کعبه بر بت دیر **پیچید** بمعنی برگشته شود فردوسی **شعر** که فرزند هرچند پیچد ز دین + بسوز بر گسش پدر همچنین **وله** چنین هم سخن تا ران اندیشه کرد + که گر سلم پیچد ز دشت نبرد - ای برگردد از دشت نبرد **پیچاک** بمعنی حلقه نظیری **شعر** ننگ ست اگر بجا تم جمشید بنگریم + پیچاک زلف یار نظیری نشست پاست **پژمردن** لازم و متعدی هردو اول ظاهرست دوم علی خراسانی گوید **شعر** در گلشن سپهر چه گل بشگفد که من + پژمرده ام بدست گل آفتاب را **پروردگار** اطلاق آن بر غیر باری در غیر حالت اضافت میرمعزی گوید **شعر** در هنرمندی و عقل او را توئی پروردگار + کس ندید و کس نه بیند چون تو چاکر پروری **پست** بمعنی خالی نیز فردوسی **شعر** وزان پس بشمشیر یازیم دست + کنم سربسر کشور از کینه پست - ای از کینه خالی **پاس دادن** بمعنی نگهبانی کردن فیضی فیاضی **شعر** زین بیش مده مجاز را پاس + عشقی که حقیقی ست بشناس **پشت پا زدن** اکثر در اشیاست در اشخاص نیز دیده شد شیخ فریدالدین عطار گوید

شعر هر که با عرفان حق شد آشنا + میزند بر خانهٔ و زن پشت پا **پاسخ** بمعنی جواب و بلفظ نمودن
مستعمل نظامی شعر به پاسخ نمودن زن هوشمند + ز یاقوت سربسته بگشاد بند **پای خاکی کردن**
آنست که از روز سفر پیش از یک روز اسباب را در خانهٔ دیگری نهند یا خود در خانهٔ او قرار گیرند و
روز دیگر سفر کنند و این را در هندوستان پاتراب گویند. و گاهی بمعنی سفر کردن نیز آمده
نظامی از زبان سکندر بنسبت نوشابه گوید شعر بدرگاه من پای خاکی کنی + ز شمشیر من سنگ
کنی **پهلو کردن** پهلو تهی کردن نظامی شعر شه آزرم او به که یکسو کند + کزان پهلوان کس به
پهلو کند **پیراهن کشیدن** اگر بصلهٔ بر باشد یعنی بر تن کسی کشیدن معنی پوشانیدن بود
چنانکه مولوی جامی فرماید شعر چو پیراهن کشیدی بر تن او + شدی همراز با پیراهن او **وله**
بهر بردی که صبح نو دمیدی + بدوش خلعتی از نو کشیدی - اگر بصلهٔ از باشد معنی برهنه کردن
بود کما لا یخفی **پیراستن** زینت کردن بسبب کم کردن چیزی و بمعنی مطلق بریدن نیز
شاعری گوید شعر هر نهالی که ندارد میوه + از تبر می بادش پیراستن **پری** مطلق جن است
اما گاهی بمعنی ابلیس نیز آمده ظهیر فاریابی شعر چو آدمی و پری را بهبط او افکند + بر آمد از
دل هر یک هزار ناله زار **پروانه** نسبت آن بشمع مشهورست به آتش نیز دیده شده
خاقانی در تحفة العراقین در وصف رندان گوید شعر پروانهٔ آتش سحرگاه + دیوانه خانه زاد
درگاه - نظامی شعر بکشت آتش تیز بتخانه را + ز آتش پراگند پروانه را **پذیرفتن** قبول
کردن و بمعنی پسند کردن و قدردانی چیزی کردن نیز معلوم می شود خاقانی از زبان خواجه
بزرگ گوید شعر شاهنشه ما سخن پذیرست + اما بسخن دقیقه گیرست + اول سخنش ثنا پذیرست
آخر بحشش دقیقه گیرست **پر زدن مرغ** پرواز کردن آن شعر میزند چو باز شکاری قدح ز موج + بال بدرد
دیده در آئینه هوا **پیدایش** در آئین اکبری مه در حال سر او کمان پرورش و پیدایش بال پیوند آنرا هنجار نگه دارد

باب التاء الفوقانیة

تاجاودان ای تا ابد فردوسی **شعر** که شادان بزی شاه تاجاودان + ز جان تو کوته بد بدگمان **تمیز عدد دو** مجموع هم آمده فردوسی **شعر** برفتند هر دو دگر از ان زجای + نهادند سر سوی پرده سرای فیضی در بیان حسن و عشق گوید **شعر** این هر دو ز شوق ناشکیبان + سر کرده برون ز یک گریبان **تنگ نشستن** معروف **تنگ در کسی رسیدن** قریب رسیدن بوی و فردوسی **شعر** رسید انگهی تنگ در شاه روم + خروشید کای مرد بیداد شوم **وله** همی تاخت اسپ اندرین گفتگو + یکایک بتنگی رسید اندرو - یعنی بنزدیکی **تیغ گشتن** مقابل گشتن طغرا در رسالهٔ آشوب نامه سیف اسفرنگ را کارزار ان در گذشت که دلیران معرکهٔ نظم پیش او تواند تیغ گشت **تیغ گنبد** از عالم تیغ کوه فردوسی **شعر** چو خورشید بر تیغ گنبد رسید + نه دز بود پیدا نه دزبان پدید **تن زدن** خاموش شدن و در گذر کردن از امری مثال اول عرفی گوید **شعر** تن زنم وین نغمه را در نیم شب + همره مرغ سحرخوان میزنم - مثال دوم نظامی گوید **شعر** چو گردن کشد خصم گردن زنم + چو از دشمنی تن زند تن زنم - مولوی معنوی **شعر** حریف جنگ گزینید تو هم درآ در جنگ + چو سنگ صداع دهد تن مزن برآر سنگ **تعمیر** نسبت آن بخضر نسبت بدیواری که خضر آن را شکسته بود نیز آمده نظیری گوید **شعر** خضر وقتی گو که تعمیر خراب ما کند + زانکه گنجی هست پنهان در تهٔ دیوار ما - شیخ علی حزین **شعر** خضر می باید که تعمیرم کند + من همان دیوار بستم یَلّلی **تهٔ پیاله** تهٔ جرعه نظیری **شعر** تهٔ پیاله که بر خاک کشتگان ریزی + مرا که سوختهٔ مغز استخوان دریاب **تابیدن** بمعنی عنان تابیدن نیز آمده بدون آنکه لفظ عنان مذکور کنند نظیری گوید **شعر** معشوقه ساقی ست مزن بر پیاله دست + یوسف نمود رخ بصر از تو نتابتاب **تنگ دل** به تحریک نون از عالم تنگ حوصله نظیری **شعر** بگاوش مژه رگهای جانش بشکافند +

شعر نظیری خلق تنگ بمعنے کج خلق تندخو از عالم تنگ خوار دارد بر بی چشم من که چو لی تنگ
از بیقرارے دلم امروز ترش نبود + با آنکه میفروش مغان تنگ خو نبود ترسا در اصل بمعنی علمای
نصاراست اما بمعنی مطلق کافر بلکه بت پرست استعمال کرده اند نظیری شعر نتوان کمر ز تیر ترسا
بود + سپر داز کف صنم برون ندهد تغافل زدن بر کسی از وغفلت ورزیدن و توجه
نکردن باو نظیری شعر درد دل را میکنم با صبر پیوندی گره + بر طبیب خود تغافل میزنم چندی دگر
تپ لرزه باضافت و بی اضافت مشهور سعدی شعر زمین از تپ لرزه آمد ستوه + فرو کوفت
بر دامنش میخ کوه - ظهیر فاریابی شعر شکوه سایهٔ شمشیر او ز بد و وجود + زمانه را تپ لرزه در استخوان
افگند - نظامی شعر ز سختے که زد بر تنش گرز را + برافتاد شب لرزه البرز را توان در محل تواند
نیز آید نظیری گوید ۵ نگاری تندخو دارم قمر شکل و فلک شیوه + هر کس بد کند خاطر نباشد
روی بهبودش + مزاج نازکے دارد که بهر هیچ می رنجد + چو می رنجد کسی نتوان بصد جان کرد
خوشنودش تهدید بلفظ شنیدن هم آمده ثنائی شعر بیک کرشمه کز دل نوید کام شنید +
هزار مرتبه تهدید انتقام شنید تانخانه مکان تاریکی که دران برای احتیاج روشنائی روزن
سازند و ازین شعر تحفة العراقین بمعنے مطلق مکان روشن معلوم می شود شعر سردابهٔ
وحشت زمانه + از فیض تو گشت تانخانه توان بامضارع نیز مستعمل شود نظامی در مخزن
شعر در کمن انصاف توان کم بود + پیر هواخواه جوان کم بود - ای کم تواند بود تخت زدن
فرش کردن تخت و مثال آن از شعر مولوی نظامی در بحث آوازه زدن گذشت تازیان
تازنده ای دونده فردوسی شعر لشد تازیان تا بشهرے رسید + که آنرا میان وکرانه ندید
تعویذ معروف و قافیهٔ آن با دال مهمله دید آمده خاقانی در تحفة العراقین شعر تپ لرزه و صرع
آسمان دید + از توفیقش بساخت تعویذ - و این از ان ست که دال دید موافق قاعدهٔ مشهوره

ذال معجمه است **توان** بر مقام توانند که صیغهٔ جمع ست استعمال کنند حافظ شعر حافظا ابنای
زمان را غم مسکینان نیست + زین جهان گر بتوان به که کناری گیرند وله شراب بیغش و ساقی چه
خوش دو دام ره اند + که زیرکان نتوان از کمندشان بجهند **توان** بالضم لفظیست موضوع برای
معنی طاقت و تواند و توانست ماخوذست از ین و توان بضم میم معنی تعمم بر خاستن و توان بفتحتین بمعنی توانی رفتن
تفرج زدن تفرج کردن حافظ شعر دانا از تفرج این چنین حقه بازی هنگامه بازچید در جستجویست تنعم بجای
ناز نیز مستعمل حافظ گوید شعر گل ز حد برد تنعم بکرم رخ بنما + سرو می نازد و خوش نیست خدارا بخرام
و بمعنی عیش و نعمت نیز آمده حافظ گوید شعر بهر سو بلبل بیدل در افغان + تنعم در میان باد صبا
کرد **تعبیه** بمعنی تحکم و تسلط نیز دیده می شود حافظ شعر مباش غره ببازوی خود که از تقدیر ست
هزار تعبیه پادشاه حکم انگیز **ترک دادن** بمعنی ترک کردن حافظ ه من ترک توانی کار
آسان ندهم تا بیش زر فرخشت جان که ما قوت ایست که قوت جهان ست مرا + آن را بدو صد
هزار جهان ندهم **ترآمدن** خجل شدن و آزرده شدن حافظ شعر چو پیش صبح روشن شد
که حال مهر گردان چیست + تر آمد خنده خوش بر غرور کامگاران زد - ای آزرده دل شده
... و چسپان کرده و بعضی در این شعر بر آمد خوانده اند و در تحیر در آمده اند

باب الثاء المثلثه

ثواب مقابل عقاب ست شعر استعمال آن با جرم و گناه نیز آورده اند تشبیهی کاشی گوید شعر
بازار شهیدان بگذر روز جزا بنگر + کاهر سر میخرند آنجا به نرخ صد ثواب از تو - حزین گوید شعر
دو سه روز نیست که در دیده نگه این عجب ست + ثوابی ز من آمد نه گناهی گاهی - نظیری شعر
عطاش را نه ثوابست و نی خطا باعث + بس ست بهر کرم ناله گدا باعث **ثابت اندازی** بمعنی
قدر اندازی و حکم اندازی نظیری شعر ثابت اندازی ز صافی نظر شد در من + بی پر و پیکان خدنگی بر نشان اندازم

باب الجیم العربیة

جنب جنبان ای جنبنده فـه دو است شعر زمین جنب جنبان شد و رو نهاد +
پس اندر فراز آمد و پیش غار جمشید یعنی حضرت سلیمان ع و سند آن در بحث بای فارسی در
لفظ پیچاک گذشت و گویند که چون نسبت جام بجم بود مراد از و پادشاه معروف باشد و در شعر
نظیری لفظ جام مذکور ست و باز مراد از و سلیمان ست و هو هذا شعر نویسم ار بسبا نامه دود می
بلقیس + حریف جام جم از که میکنم پرهیز جعد بجای زلف هم مستعمل فردوسی در صفت زال
گوید شعر سر و جعد آن پهلوان جهان + چو پشمین زره بر گل ارغوان جزیدون بهمزه مخففه
جز بهمزه امیر خسرو در قران السعدین شعر هر چه کند در گل و در جز اثر + کلی و جزئیش
زان خبر حکیم شفائی گوید شعر از که و پشم و سریش ست جز ترکیبش + در کتاب ...
این معجون ست جهد بفتح اول بمعنی کوشش نظامی شعر پری روی را سوی جهد آورید +
بترتیب این کار جهد آورید وله بوقت شدن کرد با شاه عهد + که نارد بآزار نوشابه جهد
جزا بمعنی مطلق مکافات از نیکی باشد یا از بدی اول ظاهر ست دوم ابوالفضل در
دوم در رقعه که بخانخانان نوشته گوید - کلمات باطل اساس حق ناشناسان چون شعله خس
ندارد همان بی بقائی او جزای او کافی ست جراحت بمعنی زخمی نیز آمده نظیری شعر
مرغان دشت را ز غم دل جراحت ست + شب نیست کاین خروش بهامون نمیرود
جم بمعنی سکندر نیز آمده نظیری شعر زاد مسکینان بره بردار کاب زندگی + تا سفال خضر
باشد کی بجام جم رسد - و از لفظ جام گمان نبری که مراد از ان جمشید ست که بجشن و
عشرت منسوب ست چه ذکر جام اینجا بمناسبت سفال ست و دلیل برین آنست که بلاز
در خضر و سکندر آمده است نه در خضر و جمشید مذکور جنبیدن از خواب مثل جستن

از خواب نظیری شعر حسن جنبید ز خواب و مژه بر هم زد + فتنه بر پا شد و تیغی برگ عالم زد +
جانب کسی داشتن و نگه داشتن رعایت و حمایت کسی کردن ظهیر فاریابی شعر
دولت قاهره کز جانب او دور مباد + چرخ را پی کند ار جانب اعدا دارد - حافظ شعر
هر آنکه جانب اهل وفا نگه دارد + خداش در همه حال از بلا نگه دارد جان تو و جان
او مثل جان من و جان شما نظیری شعر ایزد چو کرده عامل چشمانش فتنه را + صد بار
گفته جان تو و جان روزگار جوی شیرین نظیری گوید شعر جوی شیرین و قصر
خسرو را + از بیابان بپرس و از اطلال جمال بمعنے صورت مستعمل و مثال آن از
شعر نظیری در باب عین منقوطه در لفظ غش بباید جان گران مقلوب گران جان
خاقانی شعر ترسم کاین راز جان گرانی + نی قدر آری نه قدر دانی جنون کردن
مثل دیوانگان و مجنونان حرکت کردن اسیر گوید شعر دماغ سیر ندارد حریف صحرا نیست +
جنون بحوصله خانه میکند دل ما جنایت بمعنی جرمانه معلوم می شود حافظ شعر
این عشقبازی ای دل بردی بجای دیگر + گر گشته می ستاند معشوق ما جنایت وله
در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا + سرها بریده بینی بیجرم بی جنایت جاندرازی
مترادف عمر درازی حافظ گوید شعر جاندرازی تو بادا که یقین میدانم + در کمان ناوک
مژگان تو بی چیزی نیست جلوه بر کسی فروختن از عالم ناز فروختن بر کسی شعر
جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو + خانه می بینی و من خانه خدا می بینم جراحت
کردن کسی با چیزی زخمی کردن آن حافظ شعر بوسه میخواهم ز تو لب را بدندان
میگزی + میکنی جانم جراحت بار دیگر جان من جنگ را باش ای مستعد جنگ باش سعدی شعر
تو هم جنگ را باش گر فتنه خاست + که بر کینه ور مهربانی خطاست جمال بمعنی چهره

مجاز و مثال آن در فصل خای معجمه در مثال خال از شعر نظیری باید جای بیک یای
تحتانی ساکن در آخر مخففِ جائی بدو یا سعدی گوید شعر سه سال مرد اندر و بسته پای
به از فتنه از جای بردن بجای - پس ازینجاست در مصرعهٔ حزین ع گر میرسد بجای
سبکبار میرسد جام یک منی جامی که یک من شراب در و گنجد حافظ شعر
درده بیاد حاتمِ طے جام یک منی + تا نامهٔ سیاهِ بخیلان کنیم طی جلوه کردن
بمعنے ظاهر شدن مشهور و بمعنے جلوه دادن ای ظاهر کردن چیزی
نیز آمده مدبر چپاچی گوید شعر تا که عروس نظم را جلوه کنند ای یان
بهتر ازین نیافت کس دانهٔ گوشوار را - و برین قیاس جلوه گر
شعر صحنِ تو باد جلوه گر روضهٔ هشت باب را + خلق تو باد طعنه گر
بهار را - ای جلوه دهنده روضهٔ هشت باب را جعد شمشاد
خاقانی در مرثیهٔ زن خود گوید شعر بی سرو قدِ تو جعد شمشاد + بر جهت بوستان نیاید

باب الجیم العجمیة

چنان چون ای چنانچه و چنانکه و همچنان و بطوری و طرزی فردوسی س بر تخت نبشاختش + چنان چون سزا بود بنواختش + چنان چون بود بندگی شاه را
کمر بسته ام جنگ بدخواه را چو بمعنی چنانکه فردوسی در توحید گفته شعر ستودن نداند کس او را
چو هست + میان بندگی را ببایدت بست - ای چنانکه هست چندان ترجمه کم
نیز آمده فردوسی شعر بیاور د چندان زر و خواسته + ای آنکه زو شاد بد خواسته چیر
چیره بمعنی غالب فردوسی شعر یکی پهلوان بچه شیر دل + نماید برین کودکی چیره دل
چار الیستی چار صدی طغرا در مشابهات گوید و بهادران یاسمین با قحبا تیان سه برگ

بچار الیستی شگفتگی رسیدند چیدن مخفف چیدن فردوسی ست همه گل چیدند از لب رود بار + رخان چون گلستان و گل در کنار + بگشتند هر سو همی گل چیدند + سراپرده را چون برابر شدند وله چرا گل چیدند از گلستان ما + نترسند هانا ز فرمان ما چرانیدن وچریدن نسبت آن بسوی طیور نیز آمده فردوسی در نامهٔ زال با سام نریمان شعر چمانیدهٔ و نیز هنگام گرد + چرانندهٔ کرگس اندر نبرد - خاقانی شعر عاقل کجا رود که جهان دام ظالم گشت + نحل از کجا چرد که گیا زهر ناب شد چون بمعنی چنانچه صائب شعر ز شیشه چون گذرد رنگ می بگرم عنانی + ز شیشه خانهٔ عشرت آن شتاب گذشتم چراغ نشستن خاموش شدن چراغ نظامی شعر کزین بارگه گر چراغی نشست + فروزنده خورشید آمد بدست چهل عدد اربعین یکیه تین آمده نظامی گوید شعر چهل روز خود را اگر فتم زنام + کادیم از چهل روز گردد تمام - اما در مصرعهٔ امیر خسرو دهلوی بسکون ها نیز دیده شده در حرف هفتم خط دهم رساله اول رسائل الاعجاز در اطلاقیکه از هندسه و جمل فرموده و هو هذا ع چهل پنج ست در حساب بل + همچنین ست در جمیع نسخ اما اگر چهل و پنج ست الخ گویند بحذف واو هم ممکن ست جوزا صورت مردم از صور جنوبی ست که او را جبار نیز گویند یعنی بزرگ نقش اشکال وی ست کمر و شمشیر بسته و در هر کجا که جوزا با کمر و شمشیر مذکور شود این صورت مراد ست چنانچه از صور عبد الرحمن صوفی مشاهده می شود نه آن جوزا که یکی از بروج ست چنانکه ابو الحسن فراهانی در شرح قصائد انوری در تحت این بیت نوشته شعر رشوق مجلس تست آن طرب که در زهره ست + ز بهر خدمت تست آن کمر که در جوزا ست - و در شعر ظهیر فاریابی هم ازینجاست شعر هنوز از پس تسلیم حمائل جوزا + نکرده بر سر شمشیر نیکوان ایثار وکذالک در شعر حافظ شعر جوزا سحر نهاد حمائل برابرم + یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم

انوری شعر بکشاید زور رانتقامت + نبدیکمر از میان جوزا ۔ اما از شعر حضرت امیر خسرو دہلوی
که در قران السعدین ست مراد از جوزا با کمر ہمان برج مذکور معلوم می شود و ہو ہذا شعر
چرخ که شد صیقلی تیغ خور + بست ز جوزاش دو رویه کمر ۔ چه آن مقام محل تعریف موسم گرما
و ذکر رسیدن آفتاب در برج جوزاست کما لا یخفی علی من رآه و حافظ شیراز نسبت کمر بند
به توامان کرده که ہمان برج جوز است شعر ایا عظیم وقاری که ہر که بندهٔ تست + ز قدر
رفع کمر بند توامان گیرد ۔ صاحب اخلاق جلالی در صفت سلطان خلیل گوید شعر ز افتابش
ہم سنان و ہم سپر + توامانش چاکر زرین کمر ۔ پس نسبت کمر بند بطرف برج مذکور تیز ثابت
شد چراغ از پا نشستن خاموش شدن چراغ و این نہایت غریب ست چه نسبت
از پا نشستن بطرف شعله آمده نه بطرف چراغ و این جز در کلام مرزا طاہر وحید دیده نشده
چراغی را که حضرت عزت جل شانه بر افروخته باشد از بال و پر افشاندن پروانه ملیتمان که
طعمهٔ تیغ فروغ این چراغ اند از پا نه نشیند غالب آنست که باعتبار شعله آن را چنین گفته
چشم برہم نہادن ترجمهٔ اغماض ست صاحب انوار سہیلی از زبان مادرش در حق
دمنه گوید گفت اگر سخن درست ترازم موافق رای ملک نباشد و اگر چشم برہم نہم جانب شفقت
و نصیحت مہمل ماند چاره انداختن چاره پیدا کردن و تدبیر نمودن نظامی شعر یکی
چارهٔ باید انداختن + به تدبیر مردم خوری ساختن چشمهٔ موسی چشمه که از زدن عصای
موسیٰ جاری شد شا فتح بخش دای مہمله در مثال راه قدس بیاید چرازن چرا کننده جامی
در صفت گوسپندان که یوسف شبانی آن کرده بود شعر بہر وادی که زستندی چرازن
تو گوئی موج میزد سیل روغن چراگاه اضافت بطرف غیر حیوانات عجم نیز آمده خاقانی
شعر پیش آدم آن چراگه جان + صحرای شکارگاه سلطان ۔ اوستاد علی بن حسن باخرزی

ـــه نه چشمم چراگه گند روی ساقی + نه گوشم بدوزت حدیث نهانی + ز مطرب سرود آرزو هم نخواهم + نگویم فلانی تو یا با همانی **چار شدن گوش** گوش فرا داشتن بر سخن کسی چنانکه چار شدن چشم مقابل شدن چشم بر روی کسی بدر چاچ گوید **شعر** بدو دیده نتوانند رخ عیسی دید + چار گشته همه را گوش سوی نغمهٔ خر **چارده روایت** عبارت ست از چارده روایات قراءت قرآن حافظ گوید **شعر** عشقت رسد بفریاد گرچه بسان حافظ + قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت **چنگ حزین** چنگی که آواز ملایم داشته باشد حافظ **شعر** ای نور چشم مستان در عین انتظارم + چنگ حزین و جامی بنواز یا بگردان

باب الحاء المهملة

حلاج مخفف نیز باستعمال آمده جمال الدین ابو اسحاق گفته **شعر** منع مکس ز پیشهٔ قندی کردن از ریش حلاج پنبه برداشتن ست **حیوان** بجای آب حیوان نظامی گوید **شعر** بیا ساقی آن آب حیوان گوار بدولت سرای سکندر سپار – آبی که چون آب حیوان گوار است و آب عبارت از شراب ست **حمل** بسکون میم بمعنی احتمال حافظ گوید **شعر** بطرب حمل مکن سرخی رویم که چو گل + خون دل عکس برون میدهد از رخسارم – و بمعنی بار اکثر بفتحتین ست اما گاهی بسکون میم نیز آمده امیر خسرو در قران السعدین گوید **شعر** قطرهٔ احسانش بفیض عمیم + حمل صدف بسته ز در یتیم **حجله کش** بمعنی حجله آرای امیر خسرو در قران السعدین گوید **شعر** حجله کش جلوهٔ بکران باغ + خاص کن عطر بقصر دماغ **حاشا** در محل قسم نیز مستعمل ست عرفی گوید **شعر** ز کات مهر تو حاشا اگر دهم بطباع کند بباده تبسم طبیعت کافور – خاقانی خطاب بساربان گوید **شعر** حاش لله اگر امساک آن زنج و امانم + نه قصورم و تقصیر تو حاشا شنوند **حاصل** آنچه از کشت زار بهم رسد یعنی غله و بر درخت نیز اطلاق کنند نظیری **شعر** از آب و گل غرض شجر قامت تو بود + عالم نداد بهتر ازین حاصلی دگر – و ظاهر ست که شجر سی که تشبیه آن بقد معشوق بود

امثال سرو باشد نغا بچه درکشت بود کہ از ان غله بهم رسد گو آن نیز شجر بود **حدیث در زبان گرفتن** زبان زد کردن حدیث ظهیر فاریابی **شعر** حدیث جود ترا در زبان گرفت فلک چنانکه قصهٔ مجنون و ذکر لیلی را **حلقهٔ چاکری** از عالم حلقهٔ غلامی نظامی **شعر** کمر بسته خاقان بفرمان بری + بگوش اندرون حلقهٔ چاکری **حق بدست کسی بودن** ای حق بجانب کسی بودن حافظ **شعر** چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم + گرم باده بشوئید حق بدست شماست **حقا** مترادف لفظ قسم نیز آمده **شعر** حقا بجان شاه که هم شاه آگه ست + کایشان سزای حضرت شاه زمن نیند **حقیقت** در معنی محقق مستعمل نظامی در سکندرنامه در بیان گروه خفچاق گوید وقتی که نصیحت سکندر در باب روپوشیدن زنان شان قبول نکردند **شعر** حقیقت شد او را که با زن گروه + نصیحت نمودن ندارد شکوه **حلال** بمعنی معاف هم معلوم میشود حافظ **شعر** آنچنان بر دل من ناز تو خوش می آید + که حلالت بکنم ور بکشی از نازم **حنوط** بمعنی مطلق خوشبو نیز مستعمل ست خاقانی **شعر** گر خاک صید گاهش بگذارد آسمانها + بهر حنوط رضوان تحفه برد سماش

باب الخاء المعجمة

خطر بمعنی بزرگی و مثال آن در میم در لفظ مردم در آید **خو کردن و گرفتن** نسبت آن بذات نیز آمده فیاضی **شعر** شکسته طلسم دیو زادان + خو کرده باین پری نژادان نظامی گوید **شعر** اگر زیرکی با کلاغ خو مگیر + که باشد بجا ماندنش ناگزیر **خوشی** بواو معروف بمعنی مسرت فردوسی **شعر** اگر شهریاری وگر زیردست + چو از تو جهان این نفس را گسست همه درد و خوشی او شد چو خواب + بجا دید ماندن دولت را شتاب **خروشیدن کشیدن** بجای خروش کشیدن فردوسی **شعر** زبانی سر انگشت را می بکید + زمانی خروشیدنی می کشید

خوی بواو مجهوله خواه بواو معدوله نیز بمعنی عادت آمده فردوسی شعر خوی مردمی هیچ
دارد هی + پی نامداران سپاردهی - مولوی جامی علیه الرحمة شعر جامی که دارد با تو خو
هرگز نتابد از تو رو + گر می نهی بر فرق او تیغ هلاک ای نازنین - نظیری شعر تو شمع بزم
هر کس گشته صحبت غنیمت دان + که این پروانه هم با گوشهٔ تاریک خو دارد - هم او گوید
شعر دل کز تو شد بریده کم از سنگ و رو نبود + پیوند روح بود بتو الفت و خو نبود - دبیر کاشانی
شعر نرنجیم با غیر اگر خو کنی + تو با ما چه کردی که با او کنی خاور بمعنی مغرب فردوسی
در آفرینش آفتاب شعر چو از شرق رو سوی خاور کشد + ز مشرق شب تیره سر بر کشد
خضر بفتح ضاد معجمه مولوی روم قدس سره گوید شعر چشم جان را باز کن نیکو نگر + تا از آن
وادی عیان بینی خضر - خاقانی شعر ناودان مژه ز بام دماغ + قطره ریز است و آرزو خضر
است خوهر مخفف خواهر بدر چاچ گوید ه ای شه آسمان بقا وی مه مشتری لقا + ای که سپهر
چرخ را زیر قدم چو خور نهی + روز وغا که از سر پرچم رایت ظفر + سلسلهای عنبرین بر سر
سه خوهر نهی - ای بر سه خواهر خواندن با اظهار نون هم آمده فردوسی شعر همه موبدان
آفرین خواندند + ورا خسرو پاک دین خواندند خرد مقابل بزرگ و بمعنی کم نیز نظامی شعر
چو بینم کسی را که او رنج برد + که از رنج او دخل او هست خرد خبر یافتن بمعنی مطلع معلوم
کردن و بدون آنکه از کسی اخبار واقع شود نیز معلوم میگردد نظامی گوید شعر خبر یافت از
شه که اسکندر است + نشستن سر تخت را در خور است - چه این شعر در احوال نوشابه است
که او از اوضاع و اطوار رسول دریافت که این اسکندر است و این حال از زبان دیگری
نشنیده بود خطا کشیدن بر چیزی از عالم خط خطا کشیدن بر چیزی انوری گوید شعر
کشد بکلک خطا بر خط قضا و قدر + نهد بنطق خطا بر کف صواب و خطا خلاصی بیایی

تحتانی مزید علیه خلاص نظیری گوید شعر یا زحمت جان کندنم خلاصی ده + که دمزدن
زفراق تو مردنی ست مرا خم ابرو ترش شدن بمعنی ابرو ترش شدن نظیری گوید شعر
حیف آیدم که آن خم ابرو ترش شود + بهر نظارگی تو ضبط نگاه بس خویش فروش
ای خود فروش نظیری شعر همه از کاهش احباب بخویش افزایند + قیمت یاری ازین
خویش فروشان مطلب - و در بعضی از نسخه بجای خویش فروشان یار فروشان دیده شده
پس یار فروش اینجا بمعنے ترک کنندهٔ یار خواهد بود خال عصا رسوائی که بسبب نافرمانی
با دم رسید نظامی ع خال عصا بر رخ آدم فگند - و مطلق خال هم باین معنی ست نظیری شعر
تا قضا خال بهشتی جمال تو بدید + شست آن خال که بر ناصیهٔ آدم زد خبر معروف و بمعنی
آگاه و خبردار نیز حافظ گوید شعر بادشاهی عالم فرو نیارد سر + اگر ز ستر قناعت خبر شود
درویش خون خواه انتقام خواستن خون نظامی ع زخون خواه دارا هراسیده گشت +
خدم جمع خادم و بمعنی مفرد نیز استعمال یافته عرفی شعر در باغ فطرت تو مسیحا ست
یک نسیم + از فوج حشمت تو سلیمان ست یک خدم خلاص کوره که برای خالص کردن
زر بر فروزند نظیری شعر در خلاص امتحان صد بار آتش دیده ایم + نقد دار الضرب عشقیم از
عیار ما مپرس وله می بخیش بر آمده زسبو + چون زر خالص از درون خلاص +
خندان در صفت بنفشه نیز آمده نظیری شعر بنفشه کرده خندان بر بنا گوش + چو بر طرف
کله نیلوفر آتش - مراد از خندان درینجا پریشان ست چرا که مراد از بنفشه اینجا زلف ست
خوی بواو مجهوله نیز بمعنے عرق آمده نظیری شعر خوی شرمم بند گیرآ نرا نظیری بر جبین +
گرچه دارم منفعت بی شرمساری نیستم - ابو نصر نصیرای بدخشانی شعر گرچشم مست یار
به بیند غزال چین + خوی خجالت از بن هر موی او چکد - سعدی در حکایت یوسف و زلیخا

گوید **شعر** روان گشتش از دیده بر چهره خوی + که برگرد و ناپاکی از من مجوی **خضر** نسبت
ایشان بسوی چشمهٔ حیوان متعارف ست در بعض جا نسبت بطرف چاه نیز آمده نظیری **شعر**
جذب عشقم فی المثل در حسن پیدا ساختن + خضر چاه یوسفم از آب حیوان نیستم **خوی** گر
بتحتانی بمعنے خوگر که بدون تحتانی مستعمل ست شانی تکلو گوید **شعر** بی عشق و بی جنون نفسے
زنده نیستم + کس خوی گر بلذت عشق و جنون مباد **خدای ترس** بتحتانی مثل خدا ترس
شانی گوید **شعر** صبرم دهد خدای که آن ناخدای ترس + مست ست و بیملاحظه بیداد میکند
خراس اطلاق آن بر جواز عصار نیز آمده خاقانی **شعر** آسیمه سر چو گاو خراسم که چشم بند +
نگذاردم که چشم بروغن در آورم - هم او گوید **شعر** روغن کده ایست چرخ و ارکان + گردش
چو خر خراس گردان **خرقه از کسی داشتن** مرید او بودن شیخ ابوالحسن خرقانی **شعر**
هر جا که سیه گلیم شوریده سریست + شاگرد من ست خرقه از من دارد **خدمت** بمعنے
سلام نیز آمده حافظ **شعر** ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی + خدمت ما برسان سرو و گل
و ریحان را **وله** گر دیگرت بران در دولت گذر فتد + بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو
خون دل بمعنی مشقت از عالم خون جگر که مشهور ست مثال آن در بحث موحده
در تحت بخون دل کار کردن گذشت **خمسهٔ مسروقه** همان خمسهٔ مسترقه بدر چاچی گوید **شعر**
همیشه تا بود در زیج شاه معتبر این رسم + که باشد خمسهٔ مسترقه وی سلخ مه آبان **خراس**
آسی که بخر بگردد لیکن الحال آنرا بگاو میگردانند خان آرزو لفظ خر را درین مرکب بمعنی کلان
گرفته اند و این بی اصل ست چرا که دستاس و آسیاب بمعنی آسی که بدست و آب گردد دال بر همین ست
که خراس آسیای خر باشد و همچنین باداس که بمعنی آسیای بادست و این شعر خاقانی که
در تحفة العراقین در صفت خاک گفته دلالت تام دارد **شعر** روغن کده ایست چرخ و ارکان +

گردش چو خرِ خراس گردان - اگر گوئی گاو خراس ہم آمده چنانکه ہم خاقانی گفته شعر آسیمه سر چو
گاو خراسم که چشم بند + نگذاردم که چشم بر وغن در آورم - اگر خر بمعنے جانور معروف بودی اضافت
گاو سوی او چگونه درست شدی گوییم که اگرچه اکنون بگاو نگردد لیکن اسم قدیم بر و بحال داشته اند
و مجاز مستعمل شده فافهم خط بمعنی مطلق ریش نیز خاقانی در تعریف بادیه گفته شعر از بوی
گیاهش خادم پیر + خط سبز کند ز رہی عقاقیر خون جگر و خون دل کنایه از محنت و مشقت
اول مشهور ست دوم حافظ شعر دامن دوست بصد خونِ دل افتاد بدست + بفسوسی که
کند خصم رها توان کرد وله دولت آنست که بیخون دل آید بکنار + ورنه با سعے و عمل باغ جنان
این همه نیست - اسیر گوید شعر باغبان چون نکند بستر آسایشِ خویش + سایهٔ نخل قد از خون
دل افراشته را خشک سار در آخر رای مهمله جائی که دران سرسبزی و آب نباشد نظامی
در مقام رفتن سکندر بطرف آب حیوان گوید شعر بهر خشک ساری که خسرو رسید + ببارید باران
گیاهی دمید خود را باش ای بکار خود مشغول باش و کار خود کن حافظ گوید شعر
من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش + هر کسے آن درود عاقبت کار که کشت خویش کام
بمعنے خود کام فخر گرگانی شعر بیار امید دیو دژ برامش + همان آهسته خوی خویش کامش +
و دژ برام بدال مهمله مضموم و رای فارسی و بای موحدهٔ تازی و رای مهمله بالف کشیده و میم
بمعنی زشت و خشم آلود ست خاطر دادن در مقام دل دادن ای عاشق شدن حافظ
شعر خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم + کز نسیمش بوی زلفِ خرمی آید همی خاطر بمعنی اندیشه
سعدی شعر همان لحظه کاین خاطرش روی داد + غم از خاطرش رخت یکسو نهاد خفت
در معنی ماضے و امر مشترک ست اول ظاهر دوم سعدی در گلستان گوید ای جان پدر اگر تو نیز
بخفتے به از انکه در پوستین مردم افتی ای بخوابی هم سعدی در بوستان فرماید شعر شتر گربه با مادر خویش گفت +

پس از رفتن آخر زمانی بخفت - آری بجواب **خورشید دمیدن** برآمدن آفتاب حافظ
شعر گفتم ای بخت بخسپیدی و خورشید دمید + گفت با این همه از سابقه نومید مشو **خمار**
بمعنی نشه هم معلوم میشود حافظ **شعر** می در کاسهٔ چشم ست ساقی را بنام ایزد + که مستی میکند
با عقل و می آرد خمار خوش - و ظاهر از این سبب مخمور بمعنی مست نیز می آید **خفه گشتن** بمعنی
آزرده شدن و تنگدل شدن خاقانی در مرثیهٔ محمد یحیی گوید **شعر** بر دست خاکیان خفه
گشت آن فرشته خلق + ای کائنات و احزنا از جفای خاک **خونگه** بمعنی خونگاه که خورنق
باشد یعنی عمارتی که نعمان برای بهرام ساخته بود و اصلش خوردن گه بود که معربش چنین کرده اند
خاقانی **شعر** خواهی که در خونگه دولت کنی طواف + بگریز ازین خرابهٔ نا دلکشای خاک
خواره بواو معدوله بمعنی خوردنی و رزق و روزی باشد کما فی برهان قاطع و نیز در نسخه
مذکورست که بضم اول بروزن شماره طعامی که مقوی بدن شود انتهی و بدین معنی ست
درین شعر خاقانی **شعر** هم کاسه ذره بس فخر نیست آنرا + کز خور خواره آمد و ز ماه نو خلالش
خطبهٔ عیدی خطبهٔ که در روز عید خوانند خاقانی **شعر** کرد آفتاب خطبهٔ عیدی بنام او
زان از عمود صبح نهادند منبرش **خطبه کردن** خطبه خواندن مثالش همان شعر خاقانی
است که در لفظ خطبهٔ عیدی گذشت و نیز نظامی گوید **شعر** خطبه تو کن تا خطبا دم زنند +
سکه تو زن تا امرا کم زنند **خواهر گیر** خواهر خوانده خاقانی **شعر** از دگر سو چون خلیل الله
در و گر زاده ام + بود خواهر گیر عیسی مادر ترسای من **خاک** بمعنی خاکستر هم دیده شده
فیضی گوید **شعر** آب دیدهٔ خود هیچ نشست و شو نکنی + مگر در آتش سوزنده خاک خواهی شد

باب الدال المهملة

دهان در وقت و فی الفور فردوسی در رسیدن سیمرغ پیش زال **شعر**

بیامد دمان تا بنزدیک زال + گزین جهان مرغ فرخنده فال **داغ** نسبت سوختن آن بدیگر اعضا و دل ظاهرست بسر نیز معلوم میشود فیضی **شعر** از برق بلا دهند قندیل + وز داغ جنون نهند اکلیل ظهوری در پنجرقعه گوید داغ را بر سر جا داد که افسرم چنین **دیدار** بمعنی چشم فردوسی **شعر** هر آن چیز کان نزد ایزدی ست + همه راه اهرمن ست و بدی ست + سراسر ز دیدار من دور باد + بدی را تن دیو مزدور باد **دیه** مبدل دیبا فردوسی **شعر** بدان را ز بد دست کوته کنم + زمین را بخون رنگ دیبه کنم **دانستن** بمعنی توانستن نیز فردوسی **شعر** مبادا کسی را که یزدان فگند + ندانکس او را کند سربلند - ای نتواند که سربلند کند نظامی **شعر** همان ربع مسکون از و شد پدید + بدان مسکن از ما که داند رسید - فخری جرجانی صاحب مثنوی ویس و رامین در حمد گوید **شعر** نتواندم مر او را چشم دیدن + نه اندیشه درو داند رسیدن **دوالیستی** بمعنی دو صدی طغرا گوید در مشابهات ربیعی یکه تازان ریاحین تا پای چناریان سبزه بمنصب دوالیستی خرم گردیدند **دو** بر لفظ جمع نیز بیاید فردوسی در هلاک سیامک بدست دیو گوید **شعر** همه جامها کرده فیروزه رنگ + دو چشمان پر از خون و رخ باده رنگ - مولوی معنوی **شعر** اگر بدیدهٔ من غیر آن خیال آید + بکنده باد مرا هر دو دیدگان بکلند - حافظ **شعر** حافظ از نوش لب لعل تو کامی که یافت + که نزد بر دل ریشش دو هزاران سر نیش + **دل** از عالم سر بمعنی خیال نظامی **شعر** بران دل که خونریز دارا کنند + بر و کین خویش آشکارا کنند - خاقانی **شعر** دارم دل عراق و سر مکه و پای حج + در خور بجز اجازت تو در خوری ندارم **دماغ سوختن** متعدی و لازم هر دو بسبب گفتگو واقع شود گاهی بسبب صحبت نیز دیده شده فیاض لاهجی **شعر** محض از برای خاطر پروانها بزم + شب تا صباح شمع نشست و دماغ سوخت - شیخ علی حزین **شعر** از صحبت صوفی نشان سوخته دماغم +

ای باده پرستان ره میخانه کدام ست **ده** امر از دادن از ردی قافیه بکسر اول معلوم میشود سعدی گوید **شعر** چو هر ساعتش نفس گوید بده + بخواری بگرداندش ده بده - اما از معمای میر حسین معمائی طاب ثراه بفتح اول معلوم میشود چه از لفظ دهند بعد از عمل تحلیل دهن حاصل کرده و هو هذا **شعر** کی از دو زلف دل آویز خود بتان ای باد + باختیار دهند آنهمه شکست کشاد - اختیار را تحلیل کرده اخت یار شد و دهندان را ترکیب داده تحلیل نموده دهن دان شد و مراد آن شد که ای یار بکلمهٔ اخت دهن دان که عبارت از میم باشد پس اختم بکسر تا شد و چون گفت که همه شکست کشاد آن کسر بفتح بدل شد و شاید که دهن بفتح اول باشد که بکسر شهرت گرفته و از همین قبیل ست درین معمای دیگر که هم از دست در اهم کافی **سـه** هر تیر جفا که از تو بر دل خورده + آزار دل فگار بیرون برده + زینگونه که خواهد دل مسکین تیرت + دیگر چه دهم ده بدل آزرده دل مسکین کاف ست و آن تیر را خواهد که مراد از آن الف ست کاشود در مصرعهٔ ثانی استفهام میکند که دیگر چه دهم و باز جواب میدهد که ده یعنی دال مفتوح اما باین طور که همزه بدل آزرده که حرف راست چون دال همزه را باشد درشود و از آن فی الاراده رفته بدانکه ده هم تحلیل ست بدال و هم و ترکیب ست در لفظ هم و ره پس اگر دال و هم مفتوح نباشد در معنی سفی حاصل میشود فافهم **دهان شمع** جزوی از شمع که شعله از آن خیزد چنانکه شعلهٔ او را زبان شمع گویند شریف آملی گفته در قصیدهٔ طبیب و بیمار **شعر** آمد و راست بنالین من آن سر و نشست + همچو شمعش سر انگشت ندامت بدهان **دانستن** بکسر نون مشهور ست و بفتحه آن معلوم میشود انوری گوید **شعر** آخر این مایه بداند خردم + که ترا جز تو نتوان دانست - چه این قافیه معمول ست و قافیهای دیگر کان ست و ستان است

ونان ست واشال آن واقع شده وبمعنی توانستن نیز آمده خاقانی **شعر** پای خاقانی
ارکشادستی + داندی از سر جهان برخاست **ده آیت** علامتی بدور از آب زر که
بعد از ده آیت در قرآن مجید نقش کنند خاقانی **شعر** نه صحیفه که بیک بند ده آیت بستند +
نامه بس دیر چو سی پاره مجزا شنوند **وله** نه صحیفه ست فلک هفت ده آیت زیرش + عاشقان
این همه از سورت سودا شنوند **دلستان** بمعنی ستانندهٔ دل بسکون لام ست اما
برقیاس گلستان بتحریک آن نیز آمده خاقانی گوید در تعریف کعبه **شعر** خال مشکسا از
روی گندم گون خاتون عرب + عاشقان را آرزو بخش و دلستان آمده **در گردن**
کسی کردن در عهدهٔ کسی کردن ســ فکری که بکار خود ترا باید کرد + بهر چه بدیگری
رها باید کرد + ونگه که بدین نوع خطائی کردی + در گردن دیگران چرا باید کرد **دست**
از سر چیزی نگذاشتن ترک نکردن آن چیز و از سر آن برنخاستن حافظ گوید **شعر** چمن
سبز ست در و دشت بیا تا نگذاریم + دست از سر آبی که جهان جمله سراب ست - و این
نادرست ومشهور دست از چیزی برنداشتن یا سر چیزی از دست یا از کف نگذاشتن ست
اول مشهور ست دوم ظهیرای تفرشی گوید **شعر** وقت آن شد که چو فواره زکف نگذاریم +
سر آبی که بران ساغر سرشار زنیم **دراز** بمعنی دور نیز آمده نظیری گوید **شعر** بال و پر از درازی
منزل بسوختیم + پیغام بی نیازی عنقا بما رسید + ای از دوری منزل و شاید که درازی
راه منزل مراد باشد پس از ما نحن فیه نخواهد بود **دست آویز** بمعنی آنچه در دست باشد
عرفی **شعر** عنان عشوه نگاه ترا ست دست آویز + بساط فتنه سمند ترا ست جولانگاه + وآنکه
بمعنی سند استعمال دارد مجاز ست چه سند نیز در دست دارند **دم** بمعنی مکر و حیله نظیری
شعر خویشتن را بدم و سحر برومی بستم + هر سر موی مرا با رخ و قد کاری بود + عرفی

شعر مخور دم گرز بال پشه کمتر می نهد خود را + که گر فال خرابیها زند بسیل ومان بینی
دکان طبیب از عالم دکان عطار نظیری شعر شهد بهای تو دکان طبیبان بر بست +
دست در دامن تیغ نگهت مرهم زد دور راندن زمانه بسر بردن ظهیر فاریابی
شعر چه وقت عزلت و هنگام انزواست مرا + نرانده دور تمتع زگنبد دوار ای هنوز
زمانه تمتع از گنبد فلک بسر برده ام ای تمتع حاصل نکرده ام در آستین کسی نهادن
چیزی کنایه از دادن چیزی از عالم نهادن چیزی در دامن کسی نظیری شعر گرچون نیست
معجزه در آستین نهند + دست از پی سوال نظیری مدار بیش درامان بودن بمعنی
ایمن بودن نیز آمده نظیری شعر آزار تو ز تست نظیری ز خود گریز + خصمی تو بتست
ز خود درامان مباش دو زانو زدن مثل زانو زدن جلال اسیر گوید شعر بت پرست
حیرت آئینه روی شد اسیر + کز ادب آئینه در پیش دو زانو میزند دو گیتی دو عالم نظیری
شعر اقبال دو گیتی بکلاه مندی بود + دیهیم شه از خانهٔ درویش براند داروی بیهوشی
معروف نظیری شعر غنج و نازش زراه چشم داد + داروی بیهشی بعقل معاش شوکت
شعر مست من از جلوه کیفیت بهر راهی که ریخت + خاک او خاصیت داروی بیهوشی
گرفت دو دنیا دو عالم نظیری شعر هر که از معشوق غافل گشت لذت در نیافت +
دیدهٔ بمعرفت را در دو دنیا نور نیست دامن گرد چاک شدن معروف شعر
نگشت دامن گردی درین بیابان چاک + درون تاخت سواری باین جهان چالاک +
دبیر بمعنی نویسنده و اطلاق آن بر منشی ست و گاهی بمعنی نقاش و مصور نیز آمده ابوالمعانی
در تمثیل باحوال مانی مصور گوید ه گدازندگیهای کلک دبیر + برانگیخته موج زان آبگیر +
نگارید زان کارنامی دبیر + سگ مرده بر روی آن آبگیر داد خواه بمعنی داد دهنده داد گر

نظامی **شعر** بدان داد ملکت که شاه کنی + چو داور شوی داد خواهی کنی **وله** سوم دل
بشفقت برآراستن + ستم دیده را داد دل خواستن **داو بر چیزی زدن** آن چیز را
گرو مقرر کرده داو زدن حافظ **شعر** اهل نظر دو عالم در یک نظر بازند + عشق است داو
اول بر نقد جان توان زد - جلال اسیر **شعر** داو تاراج مزن صبر نینباشته را + خجل از عشق
مکن طاقت پنداشته را **دست بستن کسی** زبون و بیقدر کردن کسی عرفی گوید
شعر ز خوش متاعی بازار عشق میترسم + که دست حسن نبندند کساد بازاری - حافظ
شعر دست ماه و مهر بربند ز حسن + ماه بیمهر چو بگشاید نقاب **دل دادن کسی را**
یاری کردن دل کسی را در کاری حافظ **شعر** دل گفتم که درین مدت ایام فراق + برگرفتی
ز حریفان دل و دل می دادت **در صحبت فلانی** ای همراه فلانی حافظ گوید **شعر**
هر صبح و شام قافلهٔ از دعای خیر + در صحبت شمال و صبا میفرستمت **داغ** نسبت آن
بدل و سینه و سر بسیار است بدست و کف نیز آمده جلال اسیر **شعر** عید دیوانگی مبارکباد
+ از گل داغ دست ما بحنا - **دم** آواز کف دست است شیخ محمد علی حزین گوید ع
ز رفتنت بکف لاله داغ می ماند **دربار** باضافت دری که مردم را برای انجاح مرام
آنجا بار دهند و بفک اضافت مشهور است بدر حاجی گوید **شعر** بدر بار جلال حاشیه مرید
همه صافی دم و وافی قدم و فرمان بر **دندان کنان** بفتح کاف کنایه از قطع طمع و
بیقراری و زاری و رسوائی باشد و بضم کاف کنایه از رسوا کنان و خوار و زار کنان باشد
کما فی برهان و در بهار عجم بضم کاف کنایه از سماجت خاقانی **شعر** او سرگران باگردنان من در
پیش بر سر زنان + دلها دوان و دندان کنان دامن بدندان دیده اند **دندان کردن**
در بهار عجم کنایه از اعراض کردن و ... و برتافتن و دریغ داشتن و مضایقه نمودن

سراج الدین سگزی **شعر** از لب و دندان او گر بوسهٔ سازم طمع + لب چو بگشایم که با من او چه دندان میکند **دندان کندن** کنایه از قطع طمع نمودن باشد کما فی برهان قاطع **دست کش** آنچه آنرا بدست کشند حافظ گوید **شعر** حافظ که سر زلف بتان دست کشش بود + بس طرفه حدیثی ست کش اکنون بسر افتاد **در چیزی دانستن** دا نستن آن چیز را حافظ **شعر** آن شد اکنون که ز ابنای زمان اندیشم + محتسب نیز درین عیش نهانی دانست **دریغ و درد** بجای دریغا و دردا حافظ **شعر** عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم + دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم **داد تمام** بواو بعد از الف دادی که کامل باشد حافظ گوید **شعر** او رنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو + حالی من اندر عاشقی داد تمامی میزنم **در عقد گرفتن زن** در نکاح آوردن او باشد حافظ گوید **شعر** وقت آنست که در عقد وصالش گیرند + دختر مست چنین کین همه مستوری کرد **در سر چیزی کردن چیزی** تلف کردن چیزی در تلاش و جستجوی چیزی سعدی **شعر** مبادا که سر در سر دل کنی حافظ **شعر** حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود + عرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد **دم** بمعنی کام خاقانی **شعر** مه ز ان باسد رسد بهر ماه + تا در دم شیر زنان به بینم

ای بر ج اسد

باب الذال المعجمه

ذوق زدن ذوق بهم رسانیدن نظیری **شعر** بی باده کنم مستی و بی نغمه زنم ذوق + اینک می و نی هر که سر مشغله دارد + و ذوق بمعنی لذت هم آمده نظیری **شعر** جمعیت دار را هشدار انده و ذوق جهان هم را + نه سوری بی عزا آید نه شهدی بی شرنگ افتد **ذو القرن** بتحریک رای مهمله ظهیر فاریابی **شعر** خیال تیغ تو در چشم روزگار چنانکه + زمانه باز نداند زرمح ذو القرنش **ذوق** مزه و لذت حافظ **شعر** ذوقی

چنان ندارد بی دوست زندگانی + بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد

باب الراء المہملة

رہا بمعنی رہائی نیز آمده فردوسی شعر نباید که او یابد از تو رہا + که او مانده از تخمهٔ اژدہا رستگی رستگاری فردوسی در احوال زن سام گوید در وقت بچه زادن وچاک کردن شکم او وانداختن دوا بحکم سیمرغ شعر بساو بیالای بر خستگیش + به بینی ہم اندر زمان رستگیش روز بمعنی عمر فردوسی شعر بسر شد مرا روز چندین گذشت + سپہر از بر چرخ گردان بگشت رخان مزید علیه رخ مثال آن در الف در لفظ آب تن گذشت ونیز شاعری گوید شعر رخان خوب ترا از غبار خط چه زیان + که گشته است چو خورشید شہرهٔ آفاق رخ چہره وبمعنی رخسار نیز آمده چه دو رخ دلالت ظاہر برین دارد فردوسی شعر منوچہر یک ہفته با درد بود + دو چشمش پر آب ودو رخ زرد بود روی بمعنی چہره بمعنی رخسار نیز فردوسی شعر پر از خون دل وپر زگریه دو روی + ہمین تازیانه سر آمد بر وی رزم زن جنگ کننده فردوسی در شاہنامه گوید شعر بیاید دمان قارن رزم زن + رزان روی ترکان آن انجمن + وشاید که رزم زن بمعنی زننده وتباه کنندهٔ رزم باشد رنج بمعنی رنگ چون آب ورنج فردوسی در نامهٔ پسران فریدون به فریدون در طلب منوچہر شعر بپوییم تا آب ورنجش دہیم + چو تازه شود تاج وگنجش دہیم راست آمدن سازگار آمدن نظیری شعر می باش وا ز مزاج حریفان نشان طلب + با طبع ہر که راست نیائی گران طلب راه بمنزل بردن کسی را رہبری کردن کسی را بسوی منزل نظامی گوید شعر میی کو مرا ره بمنزل برد + ہمه دل برند او غم دل برد راه وره بمعنی نغمه نیز آمده نظامی

گوید **شعر** سرایندگان رهِ پهلوی ÷ زنغمه بداده نوا را نوی - و برین قیاس راه زدن

بمعنے نغمه زدن حافظ گوید **شعر** چه راه میزند این مطرب مقام شناس ÷ که در میان غزل قول

آشنا آورد **ولهٔ فرزدگانی** بده ای دل که دگر مطرب عشق ÷ راه مستانه زد و چارهٔ مخموری کرد

راستی در محل راستی اینست مستعمل ظهیر فاریابی گوید **شعر** عقل خوش خوش چو خبر یافت ازین معنی

گفت ÷ راستی خوش خبری داد نسیم سحری - انوری گوید **شعر** هرچه در زیر چرخ دانائی ست ÷

راستی پرتوی ازان هنرست **روح القدس** بسکون دال و تحریک آن هر دو مستعمل

است اول خاقانی گوید در تعریف **شعر** کرده روح القدس پیش کعبه پر بار احجاب ÷ تا بر وای

سنگ اهل طغیان آمده - دوم حافظ **شعر** فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ÷ دیگران هم

بکنند آنچه مسیحا میکرد **رشته گم بودن** بمعنی سر رشته گم بودن نظیری **شعر** سر کار

بسته برارم که چرخ را ÷ دوران نماند و رشتهٔ امید من گم ست **رفت و آمد** همان آمد و رفت

نظیری گوید **شعر** جز رفت و آمدِ نفسی نیست بود ما ÷ جاوید زیست هر که ازین کید و دم گذشت

رنجه ساختن پا قدم رنجه کردن نظیری **شعر** مسازنده دگر رنجه پا که جای تو نیست ÷

لب بلول نظیری که وقف شیون شد **روزن شدن** بمعنی صاحب روزن شدن

نظیری **شعر** من هم از فریاد خود آزرده میگردم ولیک ÷ گر به بندم لب ز افغان سینه ام روزن

شود **رسم و رای** بیای تحتانی بعد از الف بجای رسم و راه بهانظامی **شعر** به زنگیان

پیش خسرو بپای ÷ فرومانده عاجز دران رسم و رای **راست خواستن** طالب مراد واقعی

و نفس الامر بودن از کسی نظامی **ص** اگر راست خواهی سخنهای راست ÷ نشاید در آرایش

بزم خواست ÷ میانجی چه باشد که بس بهشند ÷ اگر راست خواهی میانجی کشند **رضا**

بمعنی راضی نیز آمده نظیری **شعر** ز خوان نعمت دوران رضا بقسمت شو ÷ که طعمهٔ زغمت خوشگوار زنیم هند

روان کردن سواد و ہمچنین روان داشتن نثر بروانی خواندن عبارت نظیرے شعر جز این ادیب نگویدبا کہ چون طفلان + روان کنید سواد و سیہ کنید بیاض سطغرا ع روان دار و ز شبنم نثر نگین رخسار بمعنی چہرہ نیز آمدہ عرفی گوید شعر رخسار تر الاّن دو عارض + در یک روز ست عید و نور وز راہ قدس وادی قدس نظیری شعر رود مصر و چشمۂ موسی براہ قدس نیست + وقت رفتن ترس از آلایش دامن مکن رشتۂ ضحاک بمعنی مار ضحاک نظامی در مخزن فرماید شعر کہ فریدون نکند با تو نوش + رشتۂ ضحاک بر آرد ز دوش راہگیر بمعنی قطاع الطریق نیز آمدہ خاقانی در تحفۃ العراقین گوید شعر کابین عروس روح بشناس + از رہ گیران دیو ہراس روزی تنگ آنکہ روزے او تنگ بود و مشہور باین بمعنی تنگ روزی ست حافظ گوید ہ چون چنگ سر زلف توام در چنگ ست + ہر لحظہ دلم را بلبت آہنگ ست + شد پستۂ تنگ تو دلم را روزی + یارب کہ دل خستہ چہ روزی تنگ ست راستی بمعنی تساوی نیز آمدہ چون راستی روز و شب بدر چاچی گوید شعر ہمیشہ تا کہ سہ زتب خورشید ست + چنانکہ راستی روز و شب میزان ست راہبر معروف بمعنی راہنما و بمعنی رونندۂ راہ نیز بدر چاچی گوید شعر پیش رو پیر خدی راہنمای قبلہ + عابدے را کہ سوکعبہ نباشد رہبر ریختن اطلاق آن غالبا بر چیزی ست کہ چون بیفتد پاشان شود چنانکہ ظاہر ست و گاہی در غیر اینہا نیز آمدہ مثلا ریختن آفتاب پس بمعنی مطلق افتادن و سقوط باشد نظامی گوید شعر گرش منجنیق تو گردی خراب + بذرہ کجا ریختی آفتاب رحمت بمعنی باران نیز ست و این مجازست حافظ گوید شعر ی جست از سحاب امل رحمتی ولی + جز دیدہ اش معاینہ بیرون نداد نم – این شعر در مذمت دشمن پادشاہ گفتہ است غالبا رحمت بمعنی باران ازین جہت گرفتہ کہ بارش رحمت الٰہی ست و ازین سبب

باران رحمت گویند **راه زدن** نغمه زدن حافظ گوید **شعر** گر ازین دست زند مطرب مجلس
ره عشق + شعر حافظ برد وقت سماع از هوشم **رستنین** مزید علیه رستنی فرهی جرجانی در مثنوی
ویس و رامین در حمد گوید **شعر** ازین مایه نبودی رستنین را + نبودی جانور روی زمین را
روی بروی بدو یا یکی مابین هر دو روی و دوم بعد از روی دوم حافظ **شعر**
سرشکم آمد و عیبم بگفت روی بروی + شکایت از که کنم خانگی ست غمازم **زنگ زدن**
از عالم بیرنگ زدن حافظ گوید **شعر** معارِ وجود ار نزدی زنگ تو از عشق + در آب محبت
گلِ آدم نه سرشتی **روح نامیه** قوت نامیه خاقانی **شعر** زبس که ریخت ازین پیش خون
خفچاقان + بهندوی گهری چون پرند چین براق + عجب مدار که از روح نامیه زین پس
بجای سبزه گل بردمد سر خفچاق **زر دست افشار** معروف و بجای آن سیم دست افشار
نیز آمده ظهوری گوید **شعر** ز نخ سیم دست افشار خسرو + انار سینه شیرین و شان کرد -
غالب که سیم درینجا بمعنی طلا باشد پس استعجاب درین شعر جامی **شعر** ز دست افشار زرین
لب خمش شو + بیا این سیم دست افشار بشنو - باعتبار معنی حقیقی سیم باشد که قصه است
و دست افشار بر یاقوت نیز اطلاق کرده اند دارآب بیگ جویا گوید **شعر** مستی گر رسد
دستم بلبهای نمک سودش + شود یاقوت دست افشار لعل خنده آلودش **راه بجای**
بردن بیک یای تحتانی انوری **شعر** فکرت او ره برد بجای اگر چند + در حرم ما در زمانه چنین هست

باب الزاء المعجمة

زیادت شین ما قبل مکسور چون در دهش بمعنی ده و این در نیکی دهش بیاید **زیر نگین**
آنچه در تصرف باشد و اطلاق آن اکثر بر ملک و کشور باشد اما در غیر آن نیز آمده اسیر گوید
شعر عقد گوهر چون صدف در آستین داریم ما + خون بهای خویش در زیر نگین داریم ما

وله جنون زیرنگین خویش دارد + نهان لوحِ طلسم خیر و شر را - انوری گوید شعر
حکم ترا روزگار زیر رکاب ست + رای ترا آفتاب زیرنگین ست **زمین مقال** از عالم زمین
سخن طغرا گوید در رسالهٔ آشوبنامه کمال را چون پایهٔ طبیعت از آسمان بلندی خیال
گذشت در عالم زمین پای مقال بخلاق المعانی مخاطب گشت **زلال بقا** زلال
زندگی آب بقا نظیری شعر هرگز خضر تشنه زلالِ بقا نداد + مس بر امیدواری این
کیمیا متاب - صائب شعر نشاطِ بادهٔ گلرنگ را اگر خضر دریابد + زلالِ زندگی را زیر پای
تاک میریزد **زین کردن فرس** زین نهادن بر اسپ عرفی شعر شاهاً منم که چون
فرسِ طبع زین کنم + گیرد بدوش غاشیهٔ عجز بو فراس **زهر گریستن** از عالم خون گریستن
عرفی شعر دوستان زهر بگریید که رفتم ناکام + دشمنان نوش بخندید که گریان رفتم **زنجیر
کردن** اسیر کردن فیاضی شعر دل بسته بطرهٔ گره گیر + صد شیر هوی کرده زنجیر **زنده گر**
احیا کننده انوری شعر بکفِ موسی کلیم و کریم + بدم عیسی که زنده گر ست **زبر مخفف** از بر
خاقانی گفته شعر هیچ طفلی در این دلبستان نیست + که در آشوره و فا زبر ست **زیرخاتم**
بمعنی زیرنگین نظیری گوید شعر محمود را اگرچه جهان زیرخاتم ست + جائی بهشت زگوشهٔ
چشمِ ایاز نیست - خاقانی گوید شعر ملک و عقل و شرع زیرِ خاتم و کلکِ تو باد + کین سه را
اقبال این دو بخت یاور ساختند - و ازین شعر خاقانی معلوم میشود که زیر کلک بودن
هم بهمان معنی محاوره است کما لا یخفی علی الفهیم **زلف چنگ** بجای گیسوی چنگ نظیری
شعر ما بناخن تار و پودِ جسم از هم کنده ایم + خواه تار سبحه گردان خواه زلفِ چنگ ساز
وله شود که دامنِ خالیست هم بدست افتد + بزلف چنگ بزن چنگ اعتصام و ستر
زین برگرفتن بمعنی زین بستن نظیری شعر سمندِ عشق را زین برگرفتم ++

خرد را می نہم جُل بر خرام و زدن غارت کردن اسیر گوید شعر گرچہ ہر طفل ست پر
داناست در تسکین دل + گاه دشمن می نوازد گہ دعا گو میزند زخم مژگان غالباً بمعنی
چشم زخم ست نظیری شعر زخم مژگان عرب بہر قبول کعبہ بس + در قدم خار مغیلان گر
نباشد گو مباش زمزم نام چاه معروف و بمعنی آب آن چاه نیز نظیری شعر طوف و سعی
حرم عشق نیاورده بجا + تشنۂ زمزم آن چاه زنخدان گشتم زبونی کشیدن زبون شدن
جامی در یوسف زلیخا گوید شعر بدین خوبی چنین درمانده چونی + چرا چندی کشی آخر زبونی
زادن اطلاق آن بر دمیدن نیز ازین شعر شانی معلوم می شود شعر سوار صید بند
من کند از زین چو بکشاید + بجای سبزه از نخچیر گہ نخچیر مے زاید زخم کردن معروف و
اطلاق آن بر شگافتن عمارت نیز آمده نظامی در مخزن گوید شعر زخم کن این گنبد
شنگرف را + در قلم نسخ کش این حرف را زنجیر در پای کسی داشتن مقید داشتن
او را و نسبت آن بمرغ نادرست ناصر علی شعر محال ست اینکہ معنی رم کند از شوخی لفظم
اگر عنقاست دارم از نفس زنجیر در پایش زبر پوش بمعنی بالاپوش اسد الحکما شعر
نہالی بزیرش غلیظ رنی بدی + زبر پوش او آب روشن بدی زمردین بتخفیف رای
مہملہ خاقانی شعر کام و نگین خاتم ماست + این خاتم زمردین کہ بالاست ژاژ بمعنی
بیہوده نیز آمده و غالباً باین معنے ژاژ خائی ست لیس این شاذ باشد امیر خسرو شعر
ای تیغ زبان آختہ بر قافلہ ژاژ + چشمت بطمع مانده سوی نان کسان کاژ خاقانی شعر
شعر استادان فرود ژاژہای خود نہم + سخت سخت آید خرد را این کہ منکر م زحمت
کسی بردن از زحمت باز داشتن او را مولوی معنوی شعر گر زحمت تو برده ام شبہ ای
من مرده ام + تو صافی و من درده ام کی صاف دردی خوار شد - و مراد از زحمت بردن

ممدوح درین مقام آنست که خود از رسیدن در خدمت او باز آمده چه رفتن پیش از رحمت
بود در حق او **زبان دادن** اقرار کردن مولانا شرف الدین علی یزدی در آخر حلل مطرز
در طراز سوم که در بیان صورت رقمی عدد دست می آرد طراز سوم در بیان قواعدیکه مبتنی
است بر صورت رقمی عدد و ذکر خاتمه که خامهٔ دهان کشاده بخدمت استاده بوعده ثبت
و تحریر آن زبان داده **مشتمل** بر پیرایه و خاتمه انتهی کلامه **زکوة** بمعنی صدقه خاقانی **شعر**
هست از سخاش عید جهان و اختران دهند + از خوشه سپهر زکوة سر سخاش **زنبور**
بمعنے مطلق مگس نیز دیده شده خاقانی گوید **شعر** همچو زنبور دکان قصاب + در
سر کار دهن جان چه کنم **زخمه کردن** ساز زدن خاقانی **شعر** بالای مدیح تو سخن نیست + کس زخمه نکرد بر تر از یم

باب السین المهملة

سجده ریز ظهوری در پنجرقعه گوید فرق از سجدهٔ مالامال ارادت بر زمین سر افگندے
سجده ریز ساخته **سجود** بمعنی سجده حضرت امیر خسرو در قران السعدین گوید **شعر** کرد
خرد وحدت او را سجود + ثانی او ممتنع اندر وجود - بیدل **شعر** زلاف حمد و نعت اولی است
بر خاک ادب خفتن + سجودی می توان بردن درودی می توان گفتن - صائب **شعر** هم
سری ساقیگری داری سجود شکر مینا کن + قضای می پرستی گشت واجب می پرستان را
سر بگل داشتن گل سر شوی بسر مالیدن فردوسی **شعر** اگر سر بگل داری اکنون مشوی
یکے تیز کن مغز و بنمای روی **سر خاریدن** درنگ و تامل کردن فردوسی **شعر** اگر تیغ
سر خاری از آمدن + سپهبد بے زود خواهد شدن **سرو روان** بمعنے معشوق است
و اطلاق آن بر درخت مذکور نیز آمده و روانی آن همین جنبش است از باد از عالم سرخرا
اسیر گوید **شعر** از سیر باغ و بادیه حاصل نمی برد + هر کس که گرد باد ز سرو روان شناخت

سیب تشبیہ زنخدان باد متعارف ست ازین شعر تشبیہ چہرہ نیز باو ثابت ست نظامی

شعر تبان سیب چہران مردم فریب + ہمی کرد بازی چو مردم بسیب سپہر مطلق بمعنی

آسمان نہم نیز آمدہ مثالش در رای مہلہ در لفظ ر وز گذشت ستد نظر بلفظ ستیدن تحتانی

بعد از تای فوقانی باید کہ بکسر تای فوقانی باشد اما بضم تا آمدہ مثال آن در بای موحدہ در

لفظ بسد گذشت سبز بمعنے تر و تازہ طاہر وحید در دیباچہ صور عبد الرحمن کہ مشہور باصطرلاب

است و گلہای گلشن سپہر را کہ بآب خود سبز ست از یار ریختہ بدست خواہش نمی چینند و این

در قدحی است کہ سبز ست محمول شود بر گلہا و اگر محمول بر گلشن سپہر باشد از ما نحن فیہ نخواہد بود

چہ سبز رنگ آسمان ظاہر ست سہ دیگر بمعنی سوم فردوسی شعر سہ دیگر چو سودابہ ماہ روی

یکی سرو سیمین با رنگ و بوی سرودن بمعنی نغمہ زدن و نغمہ کردن و ازین شعر سعدی

معلوم میشود کہ بمعنے زدن ساز نیز ہست و مہوہ اسہ چون در آواز آمد آن بربط سرا +

کتخدا را گفتم از بہر خدا + پنبہ ام در گوش کن تا نشنوم + یا دری بکشای تا بیرون روم

سر کوچک خوار و زبون سر بزرگ مقابل آن سوسن گلیست معروف و برگ

آن را بزبان تشبیہ کنند و دہ زبان گویند چون زبان سوسن گویا نیست لہذا سوسن زبان

کسی را گویند کہ بر سخن کردن قادر نباشد و گاہی بسبب اینکہ آنرا زبان بستہ اند نسبت سخن

نیز بآن کردہ اند جامی گوید شعر ز نرگس ریخت اشک ارغوانی + چو سوسن کرد ساز خوش زبانی

چہ مراد از خوش زبانی اینجا دم سخن گفتن ست چنانکہ اشعار آیندہ کہ بعد ازین شعر اند دلالت

برہمین دارند سپارہ مخفف سیپارہ بدر چاچ شعر تا ہفت جلد مصحف با ہفت آیت ند +

سہ را بہ تیغ قہرت برمہ کند سپارہ سوار بمعنی غالب نیز معلوم میشود چنانکہ مرزا طاہر وحید

در دیباچہ شرح صور عبد الرحمن کہ مشہور باصطرلاب ست گوید تیر ربایندگان قصب السبق

مسلم الثبوت سوارست نظیری گوید شعر چون غنچه دل مبند و چو بو بر هوا متاب + بر گل
سوار باش و عنان از صبا متاب سر از عنان کسی بیرون بردن بمعنی سر از
فرمان کسی بیرون بردن نظیری شعر سر از عنان تو گفتم برون توانم برد + کمند باد سرم
طرف جیب و دامن شد سامان شدن کار درست شدن کار نظیری شعر سامان نشد
از سعی خرد کار نظیری + دیوانه شد و از خود و از خویش برآمد سکه معروف و بمعنی زر مسکوک نیز
آمده ظهیر فاریابی شعر غبار موکب او کیمیای معتبرست + که گشت سکه خورشید ازو تمام
عیار سنگ بریدن سنگ تراشیدن شعر کوهکن را خود بناخن سنگ می باید برید +
جوی شیر و نقش شیرین کار هر مزدور نیست سنگ سود بمعنی سنگ اسود که عبارت از
حجر الاسود است قاضی نظام الدین شعر چون برفتم سوی کعبه بهر حج + سیح بسنگ سود سودم
زرد سیح + و سیح بفتح سین مهمله و سکون جیم تازی بمعنی رخساره است سایه معروف و چون
تصویر مجسم سایه دار باشد گاهی سایه نیز بمعنی تصویر مذکور آمده نظامی در حال کنیزی که خاقان چین
بسکندر داده بود شعر از انجا که شه را نیامد پسند + چو سایه پس پرده شد شهر بند و بمعنی عکس نیز
آمده هم از سکندرنامه است در حال همان کنیز مذکور شعر بزندان سرای کنیزان شاه + همی بود
چون سایه در زیر چاه سزا استعمال آن بلفظ دیدن هم آمده شانی گوید شعر می گفت دوستی ک
مده دل بدبران + نشنیدمش نصیحت و دیدم سزای خود سرای پرده بیای تحتانی بجاے
سراپرده بدون یا خاقانی در تحفة العراقین در صفت صحرای شکارگاه سلطان گوید
میتافت سرای پرده از دور + چون در شب تیره شعلهٔ نور + بر گرد سرای پردهٔ خاص + حلقه
زده صادقان باخلاص + خاصان همه در سرای پرده + از رشتهٔ جان نطاق کرده -
سجاده بتخفیف نیز مستعمل خاقانی شعر در وجد ز بحر موج زن تر + بحر از پی شان سجاده بر سر

سرخ آب مقابل سفید آب ظاہرا گلگونہ زنان ست خاقانی خطاب بآفتاب در تعریف
عراق گوید **شعر** سرخ آب رخ تو خاک پاکش + جلاب لب تو آب پاکش **سنان** نسبت آن به
نیزہ معروف ست ازین شعر بدر چاچی نیز معلوم می شود وازین دریافت میگردد کہ سنان عام
است خواہ از نیزہ باشد خواہ از چیز دیگر **شعر** در شاہراہ شرع کہ پایان پدید نیست + تیر کمان
چرخ سنان عصای ماست - وازین شعر نظامی کہ در جنگ روسیان ست بمعنی پیکان دریافت
میگردد **شعر** سنان چشمۂ خون کشادہ ز سنگ + برو رستہ صد بیشہ تیر خدنگ - یعنی از بسکہ
خدنگ بر سنگ زدہ بودند پیکان آنہا در سنگ در آمدہ و خدنگ ہا در سنگ قائم ماندہ گویا
تیر خدنگ از سنگ رستہ بود **سایہ** بمعنی عکس نیز آمدہ چون سایۂ چاہ عکسی کہ در چاہ افتد بدر چاچ
گوید **شعر** آفتاب چاہ شد ز اوج شرف رفعت گرفت + خصم او چون سایۂ چہ در حضیض آزماند
سرای کاروان گاہ لفظ تازہ است در شعر نظامی دیدہ شدہ **شعر** چون سرای کاروانگاہ
است دنیا بر گذر + شب نمی آید کہ صد مسکین در رو رنجور نیست **سرمہ دادن** سرمہ خوراندن
کسی را تا آواز بند شود جلال اسیر گوید **شعر** دہ کیفیت صہبا بمستان سرمہ گر ساقی + کند
در کار ساغر گردش چشم سیاہی را **سر سوی کسی نہادن** متوجہ شدن باو نظامی
شعر چو من سر سوی کید ہند و نہم + از و کینہ کید یک سو نہم **سبک کردن راہ** آسان کردن راہ
نظامی از زبان سکندر خطاب بسپاہ گوید وقتیکہ خبر توجہ خاقان چین برای جنگ خود شنید
شعر مرا ای شما راسبک راہ کرد + بما این رہ دور کوتاہ کرد **سلمی** نام معشوقہ معروف از عالم
لیلی و شیرین حافظ **شعر** گر ببر منزل سلمی رسی ای باد صبا + چشم دارم کہ سلامی برسانی
ز منش **سکہ** بمعنی مسکوک نیز آمدہ حافظ گوید **شعر** نقد سرہ قلب کہ تا بودہ ام از چشم +
از سکۂ رویم ہمہ بر زر زدہ **باز ستردن** در محل شستن نیز آمدہ حافظ گوید **شعر**

آبی بروز نامهٔ اعمال ما فشان + بتوان مگر سترد حروف گناه ازو **سخن** بمعنی امر مثلاً گویند
این سخن چنین ست ای این امر الغرض در محلی نیز استعمال کنند که غیر سخن باشد حافظ گوید
شعر زلف چون عنبر خامش که ببوید هیهات + ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر **سرخرو**
معروف و آنکه چهره از غضب افروخته باشد سعدی **شعر** برآمد ز سودای من سرخرو +
کزین جنس بیهوده دیگر مگو این **شعر** در باب هفتم در حکایتی ست که سعدی غیبت شخصی
در باب عدم تلفظ ابجد کسی پیش صاحبدلی نمود و او در جواب آشفته شد **سیاه گشتن**
دل از کسی یا از چیزی سخت شدن دل از طرف او چنانکه پروای حال او نکند و هرگز
بدو توجه نماید حافظ **شعر** مراد من ز خرابات چونکه حاصل شد + دلم ز مدرسه و خانقاه گشت
سیاه **سمعاً و طاعه** بوقت خاقانی در تعریف کعبه گوید **شعر** خاتونی از عرب همه شاهان عالم او
سمعاً و طاعه سجده کنان هفت کشورش **سلیم القلب** غریب و مسکین و آنرا سلیم دل نیز
گویند خاقانی **شعر** از ضعف سلیم القلب اگر زور هم دهند + با انا الاعلی زنان فرش خدای
گسترم - و سلیم دلی ابوالفضل در مکاتبات آورده **سوختن کتان** بمعنی دریدن
کتان خاقانی **شعر** از ماه درفش تو مه چرخ + سوزان چو زمه کتان به بینم **سیاه** بمعنی
اسپ ادهم خاقانی **شعر** بختی که سیاه داشت در زین + خنگیش بزیر ران به بینم +

باب الشین المعجمه

شود شبع شد یا شد مخفف آن ست فردوسی **شعر** چو توران چنان دید غمگین بشود +
بدان کش چنین بخت برگشته بود **شیشهٔ حلبی** شیشه که در حلب برای شراب و غیره
سازند جلال اسیر گوید **شعر** شکست خاطر ما خانه زاد خاطر ما + گواه نسبت خاره به شیشه
حلبی ست - سعدی **شعر** من چه بودم حلبی شیشه لعل صهبا + پای کوبان بکجا بر سر سندان رفتم +

ناصر علی شعر ہزار بزم درین خاک تیرہ برہم خورد + تمام ریگ روان ریزہ شیشۂ حلبی ست
جامے شعر نشان جام جم و آب خضری طلبی + زشیشۂ حلبے جوی و بادۂ عیسی شان
فک کسرہ از مضاف این لفظ کثیر الاستعمال ست مولوی معنوی شعر در میان شان
فتنہا می افگنم + کاہرمن حیران بماند در فنم - خاقانی شعر جذبی ز علوم حق دہاشان + چون
جذر اصم عقیم باشان ولہ چون میان کاسہ از ریز دل شان بیفروغ + چون دہان کوزۂ
سیماب کف شان بی عطا ولہ بر باطل اند زانکہ پدر شان پدید نیست + و ز حق نہ آدم ست
و نہ عیسے خطاب شان + دل شان میوہ دار حدیثم خورد غذا + انجیر خور غریب نباشد
غراب شان - فیضی شعر ناگاہ زد و رچون سروشان + طوفان سرشک تا کمر شان
ولہ شد آسودہ دل شد ز گفتار شان + نواز شگری کرد بسیار شان ولہ نبود وصف سفید پوشان
بر آب قدم نگشت تر شان - نظامی شعر زبون گشت روی زبیگار شان + اجل خواست
کردن گرفتار شان شب پر نفرت آن از مطلق نور نیز ازین شعر نظیری معلوم می شود
شعر جمعی کہ گرفتاری ایام شناسند + چون شپرہ از نور گریزند کہ دہست شب نشستن
بمعنی شب نشین و شب نشینی چنانکہ ازین شعر کہ در انشای یوسفی دیدہ شدہ ظاہر ست
شعر حیف ست شب نشستن بی روی چون تو ماہی + قہر ست عیش کردن بی وصل
چون تو یاری شکستن بمعنی ترک محبت و ترک دوستی کردن و اکثر بجای آن لفظ گسستن
و گسیختن آید ظہوری در ہجو قعہ گوید اگر چون آئینہ صد بارہ صد شکست در دلم افگند ترک
روی وفا نگہداشتن نتوانم کرد و سر ناخن از آن آئینہ رو نتوانم شکست شب
بمعنے دی شب نیز آمدہ نظیری گوید شعر آنکہ شب داد تو بہ ام ز شراب + امشبم باز دید
مست و خراب - ای آنکہ دی شب الخ شست بمعنی انگشت و مثالش در بای فارسی

در پیچاک گذشت **ش** ضمیر منصوب بعد از او راز اگر هم باشد فردوسی **شعر** چو او را بدید آن
جهان شهریار + نشاندش بر خویشتن نامدار **شتافتن** مستعد و سرگرم شدن فردوسی
شعر پری چهره هر پنج بشتافتند + چو با ماه جای سخن یافتند - یعنی سرگرم و مستعد سخن شدند
چه مقام آنست که رودابه دختر مهراب کابلی از هر پنج کنیز احوال زال پور سام پرسیده بود
و اوشان مستعد جواب شدند **ش** در فعل زائد نیز آرند فردوسی در بیان کردن حال
سلم پیش فریدون **شعر** بگفتش بدان شاه کشته پسر + پیام دو فرزند بیدادگر - ای بگفت
بدان شاه الخ و آنچه بعضی گمان برند که ضمیر مرفوع ست غلط ست چه شین ضمیر مرفوع
نباشد **شب بروز بردن** ای شب بروز آوردن امیر خسرو **شعر** بی یا تو تلخ کامی شبها
بروز بردم + با ما بشادمانی یکره ز شام گردان **شبگیر** بمعنی سفری که در شب کنند جلالای
طباطبا در نثر سوم گوید - از نهایت روز برگشتگی در دل شب شبگیر کرده از حصار بندر پور
تا ظلمت آباد قلعه اسرال که در شعب جبل سرحد جنیا واقع ست بیچ حیا پا محکم نمود **شبه**
بتحریک موحده بمعنی معروف بدر چاچ گوید **؏** بهانه ایست غروب آفتاب را هر شام +
صبح با تو بگوییم که نیست شک و شبه + چو آسمان بسوی قصر شاد کرد نظر + ز رفعتش ز سر آسمان
فتاد کله **شگفتی** بزیادت تحتانی در آخر بمعنی شگفت ای تعجب و عجب نظامی گوید **شعر**
شب از ماه بر بست پیرایه + شگفتی بود نور در سایه **شعری** نام ستاره مشهور و نسبت آن
بسرود و آهنگ یافته شده چنانکه زهره را با دست نظامی گوید **شعر** بریشم نوازان شعری
سرود + بگردون برآورده آواز رود - و این نسخه بنا بر اختیار خیر الشارحین ست و خان آرزو
نسخه سعدی سرود اختیار کرده و گفته سعد ناحیه ایست در سمرقند و چون بیان امصار
و ملکها در میان آمده نوای سعدی هم مذکور شد انتهی تا میگوییم که سعد اگر بسرود و آهنگ اشتهار

دارد مضایقه ندارد والا فلا **شب تجلی** شبی که موسی علیه السلام را در وادی ایمن انوار
الهی بمشاهده رسید ظهیر فاریابی شعر کمال دانش او خود ز شرح مستغنی ست - بماهتاب
چه حاجت شب تجلی را **شود** مضارع نامه نیز آید نظیری گوید شعر از نیاز وطاعتم مقصود
دیدار ست وبس + چون شود روز قیامت با توام کار ست وبس - ای چون روز قیامت
موجود گردد **شکرانه دادن** معنی آن ظاهر ست نظیری شعر سید هم شکرانه بگریختن + هم
مصالح هست وهم شکرانه خوش **شگون** بمعنی فال نیک هم آمده عرفی شعر زهی شرف که
فلک گر کند طواف درت + نحوست ذنب از زمین او شگون گردد - نظیری **شعر**
طفلی بعار بگذشت پیری بعیب آمد + نی بر سپید شگونم نی بر سیه مبارک **شمع زدن**
گذاشتن شمع بر جائی بعد روشن کردن اسیر گوید شعر از فرنگی نرگسی تیر نگاهی خورده ام +
شمع سنبری بر سر لوح مزار ما زنند **شب نگاربندان** شب حنابندان نظیری **شعر**
بخیال نقش ونگم ز دو دیده خواب برده + خم ابروی نگارین چو شب نگاربندان - **شمع
نشستن** بمعنی خاموش شدن شمع حافظ شعر شمع دل دمسازان بنشست چو او برخاست
افغان ز نظر بازان برخاست چو او بنشست **شانه** مترادف شان عسل خاقانی **شعر**
چون آینه برق زن شرابش + چون شانه انگبین خوش آبش **شی الله** مخفف شیئاً لله
است حافظ شعر برو گدای در هر گدای مشو حافظ + تو این مراد نیابی مگر شی الله **شکر در
مجمر انداختن** بوهای خوش در مجمر انداختن برای سوختن چه رسم بود که بوهای خوش
را با شکر آمیخته در مجمر می سوختند حافظ گوید شعر شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم +
نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم **شب نشینان** بمعنی شب بیداران
نیز دیده می شود مثال آن در بحث بای موحده در لفظ بخشیدن گذشت

باب الصاد المهملة

صواب در مقام صائب نیز مستعمل انوری گوید در تعریف وزیر شعر آن خواجه نیس
دیر که تدبیر صوابش + در بندگی شاه کشد قیصر و خان را **اصلاح** بلفظ دیدن نیز مستعمل ست
طغرا در رسالهٔ انوار المشارق گوید ؎ دل گفت علی را با الٰهی بپرست + جان گفت آن آسمان
پناهی بپرست + با پیر خرد صلاح دیدم گفتا + واصل شده را بهر چه خواهی بپرست **صوت**
بلفظ بستن نیز آمده نظیری گوید شعر هر طرف صوت تازه بندند + از غزلهای عاشقانهٔ ما
صبوح شراب صبوحی بدر چاچ شعر مستان صبوح از غم کردند خروش آندم + گر صبح
جمال تو ننمود تباشیری **صرفه از کسی بردن** غالب آمدن بر و حافظ شعر راه عشق
ارچه کمین گاه نظر بازان ست + هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد **وله** ترسم که صرفه نبرد
روز بازخواست + نان حلال شیخ ز آب حرام ما **وله** دام سخت ست مگر یار شود
لطف خدا + ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم - و بدون صلهٔ از نیز بدین معنی ست حافظ
شعر غزل سرائی ناهید صرفهٔ نبرد + دران مقام که حافظ برآورد آواز **صحبت** بمعنی همراه
حافظ شعر هر صبح و شام قافلهٔ از دعای خیر + در صحبت شمال و صبا میفرستمت
صبوحی معروف و بمعنی مطلق شراب نیز آمده نظامی در حال میخواری سکندر بعد از
عهد و پیمان با خاقان چین گوید شعر صبوحی ملوکانه تا صبح راند + همی داشت شب زنده
تا شب نماند **صحبت کردن** بمعنی صحبت داشتن حافظ شعر حافظم در محفلی دردی
کشم در مجلسی + بنگر این شوخی که چون با خلق صحبت میکنم **صورت کردن** بمعنی تصور
کردن خاقانی شعر صورت نکنم که صورت داد + در گوهر انس و جان ببینم

باب الضاد المعجمة

ضربت بمعنی ضرب که اصطلاح موسیقیانست نظیری شعر قانون شکست مطرب با بلو همچنان + ضربت ضربت گرش دنواز

باب الطاء المهملة

طوطی حرم از عالم کبوتر حرم طغرا در رساله آشوبنامه گوید سعدی بشرافت نثر گلستان از
طوطی حرم چمن چمن تحسین شنید طرهٔ شمشاد شاخهای شمشاد نظیری شعر برافشان کاکل و شمشاد را
شکنج طرهٔ ژولیده بگشا ۔ هم نظیری گوید شعر شرح رخسار تو بر مرغ گلستان خوانم + سایهٔ زلف تو بر طرهٔ شمشاد
زنم ۔ هم گوید شعر در پیراغیار مبندید که در گلشن یار + شانه باد و سر طرهٔ شمشاد یکیست ظهیر فاریابی شعر چمن چگونه
برآراست قامت عرعر + صبا چگونه بپیراست طرهٔ شمشاد ۔ و شاخهای سرو را طرهٔ سرو گویند خاقانی در
تحفة العراقین گوید شعر با تست جبین باغ رخشان + از طرهٔ سرو جعد ریحان طوق بردن ظاهرا
از عالم گوی بردن ست نظامی در تعریف کنیزکی که خاقان چین بسکندر داده بود گوید ع زسیمین زنخ
گوی انگیخته + بر وطوق از غبغب آویخته + بدان طوق و گوی آن بت مهرجوی + زمه طوق برده ز خورشید گوی
طواف برآوردن بمعنی طواف کردن نظامی شعر طوافی کز و نیست کس را گزیر + برآورد و شد حاجت
را حلقه گیر طویله نسبت آن بستور و اسپ است اما در بعضی از مقامات بعنقا هم یافته شد عرفی گوید شعر
بهر دمی که بود هم طویلهٔ عنقا + بهر می که بود هم قبیلهٔ اسرار ۔ بلکه بسوی انسان نیز ظهیر فاریابی
شعر نه در حساب زن آید نه در طویلهٔ مرد + اگرچه هر دو صفت حاصل ست خنثی را
طلای زر عبارت از ورق زر مثالش در فصل کاف در گرد نشاندن از شعر نظامی
باید و نیز درین شعر هم از نظامی شعر بفرمان او زرگر چیره دست + طلاهای زر
بر سر نقره بست طرح دو کس بهم افتادن کنایه است از موافقت و دمسازی
شان نظیری شعر من این مرقع الوان بیفگنم روزی + که طرح زهدی و تقوی بهم نمی افتد
طلسم عشرت و بمعنی قفل نیز معلوم می شود نظامی ع درین گنجنامه ز راز جهان

کلید بسی گنج گردیم نہان + کسی کان کلید زر آرد بدست + طلسم بسی گنج داند شکست طویلہ معنی سلک گوہر خاقانی شعر در قلادہ سگ نژادان گرچہ کہتر مہرہ ام + در طویلہ شیر مردان قیمتی تر گوہرم طلسم عفر تعویذیکہ بزعفران نویسند خاقانی شعر اینک خزان معزم عید ست بہر صبح + بر برگ زر نبشتہ طلسم زعفر ش

باب الظاء المعجمہ

ظرف لب ریز شدن و ظرفش لب ریز شدہ کنایہ از آخر شدن عمر مرادف پیمانہ پر شدن طلمتیان بت پرستان ظفر توز بفوقانی و زای تازی و ظفر پیکر و ظفر آیت ہر سہ در صفات شمشیر مستعمل

باب العین المہملہ

علف نسبت آن بدواب متعارف ست بمرغ و مور و انسان نیز معلوم میشود نظامی شعر علف گاہ مرغان ہر کشور اوست + اگر شیر مرغت بباید در اوست – ہمو گوید در مخزن اسرار در مقالہ نہم شعر مور کہ مردانہ صفے میکشد + از پی فردا علفے میکشد – عرفی شعر حدیث آب و علف خود بہ نزد من باد ست + کہ نظم و نثر خودم کردہ آبی و نانی عیار نسبت آن بطرف زر و سیم باشد گاہی بطرف غیر آن نیز حتی کہ عیار شکر نیز آمدہ نظیری شعر ز ذوق ما نشود با خبر مذاق سلیم + درست ذائقہ داند عیار شکر را عقوبت کردن ای بعمل آوردن عقوبت بر کسی نظامی شعر عقوبت مکن عذر خواہ آمدم + بنزدیک تو رو سیاہ آمدم و لہ عقوبت کنم خلق را بر گناہ + نوازش کنم چون شود عذر خواہ عنان خوش کردن راندن اسپ و شایش یار شعر نظامی در فصل نون در لفظ نزل بباید و ازین جاست کہ اسپ خوش رو را خوش عنان گویند عملنامہ نامۂ اعمال عرفی سے نعوذ باللہ اگر روز حشر طے نکنند + شفاعت تو عملنامۂ ثلث و ذکور + ز شرم کثرت عصیان من برعشہ فتد + حسابگاہ قیامت چو ارض نیشاپور عیار بر محک زدن معلوم کردن عیار زر و سیم نسبت محک نظامی

شعر زسر تا قدم دید در شہر یار + زریختہ را بر محک زد عیار **عقول اولی** در جای عقل
اول ظہیر فاریابی **شعر** تراشرائط تقدیم جمع باد چنان + کہ ابتدا تبو باشد عقول اولی را +
فیضی گوید **شعر** مرآت دہ عقول اولی + صورت گر صورت ہیولی **عنان دادن**
بکسی اختیار دادن اور انظیری **شعر** محرمات حرمگاہ ہای معبود اند بمقتضای طبیعت
مدہ عنان گستاخ **عرضگاہ** جائی کہ عرض سپاہ گیرند عرفی **شعر** شہا منم کہ بلا را بجز فضای
دلم + بجاہ عرض بہ نیست عرضگاہ سپاہ **عیش خضر** در کلام نظیری آمدہ و مشہور نسبت عمر
بخضر ست نہ عیش **شعر** جرعہ درد و حیات تلخ قسمت کردہ اند + عیش خضر و آب حیوان
گر نباشد گو مباش **عرق گیر** بمعنی عرق آلود معلوم می شود خاقانی در تعریف عراق گوید **شعر**
مبین رخ اختران ز تشویر + از فر عراقیان عرق گیر **علم** معروف و از بعض مقام بمعنی شقہ علم
نیز معلوم می شود بدر چاچی گوید **شعر** کتابہ علم راستی کہ رایت زد + سواد آیت اقبال و سورہ
نشر نہ می ست - و از ین قبیل خواہد بود و ہمین شعر عربی **شعر** اعماکم یا قوت نشرن علی رماح
[illegible] آنچہ انتشار نیزہ و بر نیزہ متعارف نیست بل انتشار شقہ بر نیزہ می باشد **عیار**
بالتشدید شہرت دارد و بتخفیف نیز آمدہ حکیم سوزنی گوید **شعر** عیار پیشہ جوانی کہ چاکر و رزی +
ہمی کشید سر ہر روز رشتہ در سوفال **عنان گران کردن** متوقف کردن اسپ خاقانی
در تحفۃ العراقین در وصف خواجہ بزرگ گوید **شعر** پس کرد عنان گران چو مرکز + فرس میدید
سبک خطاب موجز **عنابی** بتخفیف نون مخفف عنابی بمعنی رنگ سرخ خاقانی **شعر**
جیب من بد صدرہ خار اعنابی شد ز اشک + کوہ خارا زیر عطف دامن خارا ی من
عباس بتخفیف بای موحدہ نیز آمدہ خاقانی در صفت خلیفہ گوید **شعر** خود واسطہ اوست
در رہ دین + از آل عباس و آل یسین **عیدی** انچہ بروز عید بکسی دہند بدر چاچی گوید
ع نوروز ہم رسیدہ و آوردہ عیدی **عیار** نسبت آن بزر و سیم مشہور ست بگوہر نیز آمدہ

خواجه جمال الدین سلمان **شعر** زهی نقودِ کلام ترا عیار گهر + خهی غبارِ سمندِ ترا خواص زر و - و
لفظ زر و مزید علیه زر بمعنی طلاست **عافیت** در مقام زهد نیز مستعمل حافظ گوید **شعر**
عافیت چشم مدار از من میخانه نشین + که دم از خدمت رندان زده ام تا هستم **عیار نهادن**
چیزی کامل عیار دانستن آن حافظ **شعر** گر قلب دلم را ننهد دوست عیاری + من نقد
روان در رهش از دیده ببارم **عاشق یک فصله** آنکه در یک فصل عشق بازی
کند و در فصل دیگر فارغ باشد شاپور طهرانی گوید **شعر** چه مرغ عاشق یکفصله نیستم شاپور +
سر خزان بسلامت اگر بهار گذشت **عطر گردان** از عالم مجمره گردان و مثال آن در بحث
شین معجمه در ذکر شکر در مجمر انداختن گذشت **علم** بر بمعنی علم بردار خاقانی **شعر** نی بر زنی
عیدی در وزیرو غاش هست + کیخسرو آبدار و سکندر علم برش **عقد بر کسی بستن**
بصلهٔ بر بمعنی نکاح کردن زن باکسی خاقانی **شعر** یک ماه عدّه داشت پس از اتفاق عید +
بستند عقد بر همه آفاق یکسرش **عیال** بمعنی محتاج مستعمل ست مثل عیال شفقت امی
محتاج شفقت خاقانی **شعر** یا شهی که زمانه عیال شفقتِ تست + بحال من نظرے کن
ز دیدهٔ اشفاق **عمر بکران کردن** بانجام رسانیدن عمر خاقانی **شعر** عمری بکران کنم که
امی + زین کوچهٔ پاستان به پیم **عنقا** سیمرغ و او را عنقای مغرب بضم میم خوانند و بسبب
مغربیت حمل بر چیزهای معدوم و نابود کنند [illegible] فی برهان ابوالفرج گوید ← عنقای محنت
درین دو دخمه می + خاص از برای محنت و نحبست آدمی + هر کس بقدر خویش گرفتار محنت ست + کس را نداده اند برات مسلمی

باب الغین المعجمة

غمان مزید علیه غم فرسی **شعر** جهان را چنین ست آئین و شان + یکی رفت شادی
دیگر غمان **غرض** در محل مقصود نیز مستعمل نظامی گوید در جائی که ارسطو نسبت بسکندر

نصیحت میکند شعر زبان بازمان کار تو بیش باد + غرض با تمنای تو خویش با غم کردن بمعنی غم خوردن نظیری شعر هر کس بقدر طاقت خود میکند غمش + آهن بقدر جذبه با آهن ربا رسید غلط گویه بمعنی غلط گوئی نظیری شعر بادر روش دهر که دریای خطا هوست در شرع غلط گویه منصور نگنجد غش ظاهر مخفف غشی ست نظیری شعر شبی بمیکده اش برقع از جمال افتاد + قرابه آب فشان جام در غش ست هنوز غیرت کسی کشیدن باضافت در رشک و غیرت انداختن او را صائب گوید شعر میکشد غیرت هفتاد و دو ملت صائب + هر که چون اهل خرابات ز خوش مشربهاست اسیر گوید شعر دل دیوانه چراغیرت مستان نکشد + رگ زنجیر جنون ریشه تاک ست آنجا غمگیان مخفف غمگینان بدو نون خاقانی ؎ گر گونه غمگیان ندارم + زان نیست که هستم از تو خرم + دانی ز چه سرخ رویم ایرا که + بسیار دمیده ام آتش غم غرق معروف در بعضی جا قید از سر تا قدم نیز کرده اند نظامی گوید شعر زبی آبیم سینه سوزد درون + قدم تا سرم غرق دریای خون

باب الفا ✤

فرمان کردن بمعنی فرمان بردن و امتثال امر نمودن فردوسی شعر چنین داد پاسخ که فرمان کنم + ز دیدار او رامش جان کنم - نظامی شعر بگو هر چه خواهی که فرمان کنم + بچاره گری با تو پیمان کنم - فردوسی در حال ضحاک و ابلیس گوید شعر چو آن ساده دل بود فرمانش کرد چنان کو بفرمود سوگند خورد - نظامی علیه الرحمة ؎ جوابش چنان آمد از پیش بین + کر شه گنج پنهان کند در زمین + سپهر نیز باشاه فرمان کند + بویرانه‌ها گنج پنهان کند فرمان بر بمعنی فرمان ده در مصرعهٔ مرزا بیدل آمده ع شه فرمان بر آزادیم اینست او رنگم اگرچه درینجا فرمان ده نیز موزون می تواند شد اما در هر نسخه همچنین ست و بدین معنی

تنها من قائل نیستم بلکه ٹیکچند بهار نیز چنین گفته چون بتتبع مرزا بیدل وثوق و اعتماد
تام ست اغلب که جائی دیده استعمال کرده باشد **فوردین** بواو ساکن معنی فروردین ماه
فردوسی **شعر** دی و بهمن و آذر و فوردین + همیشه پر از لالهٔ بینی زمین **فهو المراد** بسکون های هوز
استعمال کرده اند مولانا جامی در رباعی خود میفرماید **رباعی** هر چیز که جز وجود در چشم شهود + در هستی
خویش هست محتاج وجود + محتاج چو واجب نبود وصف وجوب + باشد بوجود خاص **فهو المقصود**
فتح الباب باران سخت انوری **شعر** تو آن کسی که زباران فتح باب کفت + مزاج سنگ
شود مستعد به نشو و نما **فصل چمن** ظهوری گوید **شعر** مرو بموعظهٔ واعظ تو زمی آید بحث
تو به فصل چمن مروت نیست - درین صورت اعتراض خان آرزو که بر فصل باغ در شعر علی حزین
است بیجا باشد **فتنه** بمعنی مفتون نظیری گوید **شعر** من آن روزی که بر رخ فتنه می شدم
زلف دانستم + که روزی خویش نخواهد گشت هرگز در جهان بنده **فصل** درمیان علامت
حال و فصل مولوی روم **شعر** مومنان آئینهٔ همدیگر اند + این خبر می از پیمبر آورند - دیگر
گوید **شعر** گوئی که چنان کودک می کس نجهان بیند + هم چابک و هم زیرک هم نیکو و هم بخرد
فرمان شدن ای فرمان صادر شدن و برین قیاس حکم شدن ظاهر و سید در منشآت
گوید فرمان همایون بجمعیت عساکر منصوره که در اطراف و اکناف ولایت معمورهٔ سکنی دارند
نشده بود **فروشیدن** معنی ظاهر کردن نیز آمده حتی که جولان فروشی بسته اند
نظیری **شعر** زیبنده بود دعوی مستوری خوبان + هر چند که جولان بسر طور فروشند **و مثل**
این الفاظ در کلام مرزا بیدل بسیار آمده **فال** بمعنی استخارهٔ مشهور که از سبحه گیرند نظیری
شعر اختر دلیل و صدق سبیل و قضا وکیل + در بند فال سبحهٔ صد دانه ام هنوز **فریاد**
صنوبر آوازی که از سرو برخیزد در وقت حرکت از باد شمس فخری **شعر** نوشین لب است و هر دم از قامت او

فریاد ز سرو بوستان میخیزد **فراغ البالی** بمعنے فارغ البالی حافظ **شعر** ورچه پروانه
دهد دست فراغ البالی + جز بدان عارض شمعی نبود پروازم **فطر** بمعنی عید فطر و شمالش
در لفظ اضحی گذشت و توجیه دیگرش نیز در همان مقام مذکورست **فرموش** مخفف فراموش
خاقانی **شعر** از لذت طعنهٔ تو دل را + فرموش شد آرزوی مرهم

باب القاف

قمرستی و همچنین شکرستی حکیم عنصری گوید **شعر** چون دو رخ او گر قمرستی بفلک بر +
خورشید یکی قطره ز نور قمرستی + چون دو لب او گر شکرستی بجهان صح + صد بدره زر قیمت
یک من شکرستی **قبا بسته** از عالم کمر بسته بمعنی مستعد و سرگرم نظامی گوید از زبان خاقان چین
نسبت بسکندر **شعر** بچین بر قبا بسته کین مباش + قبای ترا گو یکے چین مباش
قائم انداختن ظاهر استعدی بقائم ریختن ست که بمعنی عاجز شدن باشد پس قائم
انداختن عاجز کردن بود نظامی گوید **شعر** من ار با تو چربم بهنگام کین + شوم قائم انداز
روی زمین **قرب** بمعنی مرتبه و منزلت نظیری **شعر** این همه لاف که در قرب نظیری میزد +
دیدمش بر سر آن کوی عجب خواری بود **قفا کردن بچیزے** از عالم پشت کردن بچیزی
نظیری **شعر** بجاه و حشمت دنیا چرا قفا نکند + کسی که همچو نظیری مسلے دارد **قطره کردن**
تردد و سعی نظیری **شعر** بسیار قطره کردم در گرم و سرد عالم + چشمی نشد بحالم از دود گرد عالم
قلم نرگس شاخ نرگس و بجای قلم کلک نیز آورده اند عرفی گوید **شعر** شمائل تو نویسد بنورسان
چمن + زبان کلکش از ان گشت گلفشان نرگس **قدر** بجای شب قدر نیز آمده خاقانی
شعر چون دائره هر کجا رود صدر + هر روزش عید و هر شبش قدر **قدر مایه** مترادف
اندک مایه نظامی **شعر** با همه فردی بقدر مایه زور + میل کش پنجه بشیر ست مور **قتنه**

بمعنی شل و نظیر محی الدین بیلانی شعر دروست برد نظم نه دوران گزینه ام + گردون بعهد قران نماید قرینه ام قرآن بوزن فرقان مشهور ست بوزن زبان نیز آمده خاقانی خطاب بآفتاب در مقالهٔ ثالثه تحفة العراقین گوید شعر فردان چار اند و مملکت دو + یزدان و قرآن و کعبه و تو قرار دادن و کردن عهد کردن حافظ شعر زلفین سیاه تو بدلداری عشاق دادند قراری و ببردند قرارم وله قراری کرده ام با می فروشان + که روز غم بجز ساغر نگیرم قره بتشدید رای مهمله قره که بالان زنند خاقانی شعر صیدی چنین که گفتم و اقبال صید که را + شعری زنند قره سعد السعود فاش

باب الکاف العربیة

کجا بجای کاف بیان فردوسی شعر همان کن کجا با خرد در خورد + دل اژدها را خرد بشکرد وله برادرت چندان برادر بود + کجا مر ترا بر سر افسر بود وله ازان انجمن کس ندارم بمرد + کجا جست یارند با من نبرد وله چنین گفت کان اژدهای دژم + کجا خواست گیتی بسوزد بدم + پدر بد که جست از نشام درمے + چو بشناخت برگشت با خرمی کوتاه بودن بد عبارت از کم شدن بدی و خصوصت فردوسی شعر که شادان بزی شاه تا جاودان + ز جان تو کوته بد بدگمان کم بمعنے کمی فردوسی در صفت خرد شعر ازو شادمانی وزو یت غم ست + ازو یت فزونی وزو یت کم ست کیمیا بکاف تازی بمعنی تدبیر و حیله فردوسی از زبان منوچهر بفریدون شعر فرستادم اینک نبزد نیا + بسازم کنون سلم را کیمیا - و بمعنی هرچه از و چیز نفیس و خوب می توان ساخت مطلقاً انوری گوید شعر تا کیمیای خاک در تو بر نشکنند + در جوف هیچ کان ننهد گوهر آفتاب - چه نسبت ساختن از کیمیا بگوهر کرده و حال آنکه کیمیای معروف بزر نسبت دارد و ظاهرا کیمیای احمر بمعنے کبریت احمر نیز هست چنانکه نظیری گوید شعر غش وجود با کسیر عشق زائل کن + که زر شود مس ازکیمیای احمر ما کار چون زر کردن

عبارت ست از آراستن کار نظامی شعر زما ہر یکے را توانگر کنے + بزر کار ما ہر زو چون زر کنے
کوہ پایہ کوہسار چہ پایہ از عالم ستان وزار وغیرہ افادہ کثرت وانبوہی دہد چون شالی پایہ
کشت زار کہ شالی درو بسیار باشد وخوان پایہ جائیکہ خوان درو بسیار چیدہ باشند نظامی
گوید ؎ چنان زد بہ روکوہہ منجنیق اکہ شد کوہ در آب دریا غریق + نشنہ گفت بر خیز شو بازجائے
کہ آن کوہ پایہ درآمد زپای + و چون کوہسار بمعنی کوہ مستعمل شدہ کوہ پایہ نیز بمعنے کوہ استعمال
یافتہ کذا فی ماخن فیہ کس مخر متاعی کہ بسبب ہیچی و زبونی او کسی خرید نکند اما ازین شعر
معز فطرت بمعنی متاعی نیز معلوم میشود کہ بسبب گرانی بہا کسی را قدرت خریدن آن نباشد از
عالم بے بہا و بہونہا شعر تیغ بستند بگو ہر سخن فطرت را + کس مخر بود متاع ہنر ازان کرد
کن امر ست ماد شعر خاقانی بمعنے کنی معلوم می شود شعر دانی چہ کن نبا خوش و خوش
کم کن آرزو + ہیمرغ وش نماکس و کس کم کن آشیان کام شودن بر نیامدن کام
نظیری شعر عشق را کام بعہد دل خود کام تو نیست + صبح امید و شب وصل در ایام
تو نیست کف بمعنی کفہ ترازو نیز آمدہ ظہیر فاریابی شعر در حساب طالع تو کف میزان
باد شد + کار تفاع آن رصد بالای اختر یافتند کسنی بالف مقصورہ کاسنی ظہیر فاریابی
شعر مزاج کودکی از روی خاصیت بمذاق + ہنوز طعم شکر می نہاد کسنے را کار
بمعنے فعل و بمعنی آنچہ آنرا سازند نیز نظیری شعر عمر بگذشت و خریدار بہیچم نخرید + کار بد بودم
و بہر خویش نبادان گشتم کرم اطلاق آن بر زنبور عسل نیز دیدہ شدہ نظامے
در مخزن اسرار در مقالہ نہم می فرماید ؎ از پے آن ست کہ شد بیش بین + خانہ
زنبور پر از انگبین + مور کہ مردانہ صفے می کشد + از پل فرد لے علفے می کشد + آدمی غافل
اگر کرم ہست + کمتر ازان کرم دانان مور ہست کامہ بمعنی کام نظامی شعر کامہ دل کرچہ

زجان خوشترست + عاقبت اندیشی ازان خوشترست **کلک نرگس** یعنی شاخ نرگس ومثالش درفصل قاف گذشت **کردن** یعنی انگاشتن ازین شعر شانی تکلو معلوم میشود **شعر** تاکیم بیند وندیده کند + شنود آه وناشنیده کند - ای ندیده وناشنیده انگارد وشاید گفته شود که مرامی بیند وبمنزلهٔ ندیده میگرداند چه معامله مثل کسی میکند که اورا ندیده باشد وکذا در مصرع ثانی **کفایت** یعنی کافی حافظ **شعر** من وانکار شراب این چه حکایت باشد غالبًا اینقدرم عقل کفایت باشد **کوشخانه** نقارخانه خاقانی در تحفة العراقین در نعت گوید **شعر** لشکرگه بری ستانهٔ اوست + کعبه شده کوشخانهٔ اوست **کافستین** آنکه درستیزی رحم باشد نظامی در مخزن گوید **شعر** هرچه کنی عالم کافستین + بر تو نویسد بقلم های تیز **گرد** [نام شهری مشهور ۱۲] مشهور بفتح کاف ست وبکسر کاف جز در کرمار وکردگار دیده نشده اما درین شعر خاقانی که در تحفة العراقین در مخاطبت خواجهٔ بزرگ در هجو شروان گفته بکسر معلوم میشود **شعر** از صنعت چرخ و دست کردش دوزخ زبر وجحیم گردش - یعنی از صنعت چرخ واز دست کرد ازان چرخ برزبر شروان دوزخ گرداگرد او دوزخ ست **کند** بضم مقابل تیز در صفت دندان اکثر آید صفت پامی نیز آمده نظامی **شعر** برآشفت فیطال زان شیر تند + که پای سیه دید زان کار کند **کار رفتن** از پیش رفتن کار حافظ **شعر** از سر کوی تو هر کو بملالت برود + نرود کارش و آخر بخجالت برود **کاشانه** بجای آشیانه هم مستعمل شده خاقانی گوید **مصرع** گاه از کاشانهٔ نرگس همای بر نخاست **کج انداز** از غلط انداز حافظ **شعر** بعد ازینم چه غم از تیر کج انداز حسود + که بمحبوب کمان ابرو خود پیوستم **کار از کسی رفتن** ای سر انجام یافتن کار از کسی حافظ **شعر** کار از تو میرود مددی ای دلیل راه + انصاف میدهیم که از ره فتاده ایم **رنج دل و رنج خاطر** آنچه وسرش بسوی ناراستی مائل باشد حافظ

گوید **شعر** چون صبا بمجموعهٔ گل را آب بلطف شست + کج دلم خوان گر نظر بر صفحهٔ دفتر کنم -
خاقانی **ع** کج خاطران که عین خطا شد خطاب شان **کوه تابکوه** ای قاف تا بقاف
حافظ **شعر** از خارجی هزار بیک جو نمی خرند + گو کوه تا بکوه منافق سیاه باش **کاسهٔ یوزی**
دو احتمال دارد یکی آنکه بمعنے کاسهٔ باشد که برای خورانیدن طعمه پیش یوز کشند دوم آنکه
بمعنے کاسهٔ دریوزه بود پس یوزے بمعنی دریوزگی باشد و چون یوز حاصل بالمصدر یوزیدن
بمعنی طلب و جستن ست ضرورت یای تحتانی نیست درین صورت شاید که یای تنکیر بود
نه یای مصدری بهر کیف درین شعر خاقانی دیده شده **شعر** شعری بشب چه کاسهٔ یوزی
نمایدم + اعنی سگی ست حلقه بگوش در سخاش - درین شعر لفظ سگ میخواهد که یوز بمعنی
جانور درنده معروف باشد و لفظ سخا میخواهد که کاسهٔ یوز بمعنے کاسهٔ دریوزه بود مگر دریوز
ایهام نیز می تواند شد والله اعلم بالصواب **کبک** خندهٔ آن مشهورست بنسبت نالهٔ
نیز کبک دیده شده خاقانی گوید در مرثیهٔ فرزند **شعر** بر سر سبزهٔ باغ رخ من کبک شال + ز ز نالید که کبکان ز سر ابر بخندید

باب الکاف العجمیه

گمانیدن مصدر جعلی از گمان و برین قیاس گمانند مضارع فردوسی گوید **شعر**
سپاهے که سکسار خوانند شان + پلنگان جنگے گمانند شان **گرز یک زخم** گرز یکه
بیک زخم آن کار تمام شود فردوسی **شعر** من آن گرز یک زخم بر داشتم + سپه را همان
جای بگذاشتم - و شاید که یک زخم بمعنی یک چشم زدن باشد و این در باب الیا بیاید
گزاردن بمعنی گذاشتن نیز آمده فردوسی **شعر** همی رفت زین گونه تا پیش سام +
فرود آمد از اسپ و بگزارد گام **گوش داشتن** و کردن و گوش نهادن بجای چشم
داشتن و نهادن و بچشم دیدن نیز مستعمل شود فردوسی **شعر** دل سلم و تور آمد بجوش +

براه شبخون نهادند گوش - ای براه شبخون چشم نهادند نظامی شعر کلاغی تگ کبک در گوش
کرد تنگ خویش را هم فراموش کرد - سعدی شعر ز فرمان برانم یکے گوش داشت + کزان هر دو
یک را در آغوش داشت - و بمعنی نگاهداشتن وحفاظت کردن نیز معلوم می شود حافظ شعر
ای الملک العرش مرادش بده + و ز خطر چشم بدش دار گوش گرداد از استعمال فردوسی معنی
گردید معلوم می شود شعر چو پیروز گرداد مان دستگاه + گنهگار شد رسته با بیگناه گفتار نسبت
آن بسر نیز معلوم می شود فردوسی در احوال رفتن زال از کابل بطرف شام گوید شعر
به پیش پدر شد پر از خون جگر + پر اندیشه دل پر ز گفتار سر - ظاهر مراد آنست که سر از
خیالات پر بود که تعبیر ازان بگفتار شکوه و شکایت وغیره توان کرد و ازین قبیل ست
نسبت پاسخ بسر فردوسی شعر بیامد بکردار باد دمان + سری پر ز پاسخ دل بدگمان
گفت و شنود متصل مستعمل ست منفصل نیز آمده شعر زد سخن بر لب نظیری خوش +
عشق در گفت و در شنود آمدگی بکاف فارسی اکثر بسبب انقلاب های مختفی می آید در لفظی
که آخرش ها باشد اما گی علیحده نیز آمده انوری گوید شعر انوری گر خرد گیها سیاکند + تو بزرگی
کن که خورده مگیر - فردوسی در بیان احوال زال در پیش منوچهر پادشاه از زبان سام
شعر مرا بوئیه بود کم بود خواست + بدل سوزگی جان همی رفت خاست گره بکسر رای
مهمله نظامی گوید شعر سخن کان با برو برآرد گره + اگر آفرین ست ناگفته به گردنشانیدن
بصله بر گرد آلود کردن چیزی را و بصله از زائل کردن ازان اول ظاهر ست دوم نظامی شعر
مرجان ز پیروزه بنشاند گرد + طلای زر افگند برلاجورد گواه هر گاه صله آن بر باشد اکثر آن
که شهادت بر افعال بود مثلاً گویند او گواه برین سخن ست یا برین کار و گاهی به نیز راست نیز
دیده شده نظامی گوید شعر که شاهے چو برمن کند شغل راست + وزیر او بود برمن ایزد گواست

گذر در مقام گزیز نیز مستعمل انوری شعر بر عادتی که باشد گفتم که کیست این + گفت آنکه نیست
در غم و شادیت ازان گذر **وله** غرض از کون تو بودی که به پروردن نخل + گرچه از خار گذر
نیست غرض خود رطب ست **گل کردن** ظاهر شدن و کردن و اطلاق آن بر اشیا
و اشخاص هر دو یافته شده اول خود مشهور ست و ثانی طغرا گوید **شعر** کن در باغ هستی تا ابد گل +
زهر سبزهٔ مینا خریدار **گرمی سودا** از عالم گرمی بازار نظیری **شعر** گرمی سودای ما تا هست
این بازار هست + چشم ما افشان کر ست ورد ی تو یحان نویس **گونه گون** بهای موز
بمعنی گوناگون صاحب انوار سهیلی در حکایت دو شهریک که یکی نادان و دوم دانا بود نقل
کرده **شعر** حیله باری ست کو دو سر دارد + هر یکی گونه گون خطر دارد **گرد خوردن** عبارت
است ازانکه گلو از گرد بسته شود و مثال این در بحث بای موحده در محاورهٔ بجای رسید
گذشت **گزند خوردن** گزند رسیده شدن نظیری **شعر** بزیر شاخ گل افعی گزیده بلبل را +
نوا گران نخورده گزند را چه خبر **گذاشت** بمعنی گذراند نظامی **شعر** نه دولت نه دنیا
نه دارا گذاشت + سنا نرا سر از سنگ خارا گذاشت **گام** بمعنی قدم و استعمال آن
چنانکه بلفظ زدن و کشادن و افتادن آمده است بلفظ ریختن نیز آمده **عرفی ع**
اگر بطلی زبانش ز جا برانگیزد + بجای گام شهور و سنین فرو ریزد + چو حسن ریزش گامش
بجل ... + مطالب طمع از آستین فرو ریزد **گلاب بر جبین زدن** از عالم
گلاب بر رو زدن اسیر گوید **شعر** رفته ایم از خود بیاد لاله رخساری اسیر + دوستان
منت گلاب بر جبین ما زنید **گریه در گلو پیچیدن** گره شدن گریه در گلو جلال اسیر گوید
شعر با شکوه همزبان نشود گفتگوی ما + پیچیده گریه همچو نفس در گلوی ما **گلریز** ظاهرا بمعنی
گلدوز ست ... این **شعر** بر چاچ **شعر** شام در پای گلشن هند و گلریز قبا + صبح در باغ گلشن روی زمین معتکف

گل زمین بمعنے قطعهٔ زمین کما هو معروف وگل روی زمین هم آمده اسیر گوید **شعر**
هر گل روی زمین آینه دار دگرست + برگ گل کرد ز عکس که بدامن مهتاب **گرایش** مشهور
لازمست متعدی نیز آمده نظامی **شعر** چو از فور فوران رایم کلاه + سوخان خاقان
کرایم سیاه - ای مال گردانم سیاه را **گلریز** در هندوستان نوعی از آتشبازی و از این شعر
حافظ بمعنے آنچه بر و نقش گل کشیده باشند نیز معلوم می شود **شعر** بیا که پردهٔ گلریز هفت خانهٔ
چشم + کشیده ایم بتحریر کارگاه خیال **گوش بکسی کردن** گوش بر حرف و سخن او داشتن
حافظ **شعر** توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون + میگزم لب که چرا گوش بنادان کردم
گرگ آشتی آشتی که در گرگ باشد برای گرفتن گوسپند خاقانی **شعر** شرطی کز اول داشتی
با عشق خوبان تازه کن + با یوسفان گرگ آشتی بیش آر و پیمان تازه کن

باب اللام

لال مخفف لآلی ازرقی گفته **شعر** صدف ز بیم یلان در شود بکام نهنگ + ز خون برنگ
بیاقوت رنگ کرده لال **لب شمع** لفظی ست آمده و مستعمل صائب گوید **شعر**
ز لب گزیدن شمع این دقیقه روشن شد + که حسن تشنه لب لعل آبدار خودست و له
خموش باش که چندین هزار شمع اینجا + بکیده اند لب خامشی و دم نزدند **لب لعلی**
بمعنی لب سرخ طاهر وحید گوید **شعر** یا نه بهر بوسه لبهای لعلیست + صد بار پیشتر شکسته
می کاسه بند کرد - طغرا گوید **شعر** بگیری بر زبان گر نام بستان + لبت لعلی شود چون
لب از پان **لشکرگاه زدن** شاید بمعنی خیمهٔ لشکر زدن باشد یا بمعنی لشکرگاه مقرر
کردن ظهیر فاریابی **شعر** ربع مسکون گرچه معمور اند از حرم زمین + زانکه لشکرگاه تو به
ربع مسکون میزنند **لعب** بفتح عین و بسکون عین نیز آمده عرفی **شعر** چو لعب چشم تو منصوبهٔ الم چیدند

بساط کون و مکان بر در عدم چیند لطف مشہور بسکون طا و بفتح آن نیز آمده خواجه عمید لوبکی شعر صنعش ز سر کوه بر دیانده شقائق + در باغ دمانده لطفش سوری و آبو و آبو بمعنے نیلوفر ست ولطف در چیزی نبودن کسی را یعنی که او را دران چیز ذوق و جوهر شناسی نیست حافظ گوید شعر کسی گیرد خطا در نظم حافظ + که هیچش لطف در گوهر نباشد لگام دادن راندن نظامی گوید ۵ همه ملک ایران مرا شد تمام + بهندوستان داده خواهم لگام + مراد یکه در صلح گردد تمام + چه باید سوی جنگ دادن لگام لقمه پرهیزی احتیاط در لقمه کردن از حلال و حرام حافظ گوید شعر مرا چو نیست ده وسیم لقمه پرهیزی + همان چه ست که پیمانه را جار کنم

باب المیم +

مردمی بمعنی مروت و بمعنی مردی و بهادری نیز آمده فردوسی شعر پدر بد که جست از شما مردمی + چو بشناخت برگشت با خرمی - ای از شما بهادری و دلیری جسته بود این شعر از مقامی ست که فریدون اژدها شده در راه با پسران خود ملاقی شده بود تا امتحان کند که ایشان چگونه دل دارند مفرد در محل جمع استعمال کرده اند چنانکه فردوسی شعر هر آنکس که دل بند د اندر جهان + هشیوار خوانندش از ابلهان - ای هشیاران او را از جملهٔ ابلهان خوانند مذهب نسبت آن بزاهد مستور آمده هست نیز ازین شعر نظیری دریافت می شود شعر زاهد سوال مذهب مستور و نسبت چند + شد ذکر بر تو و بر ما تراه فرض منتسخ اگرچه از انتساخ بمعنے نسخه گرفتن مشتق ست اما فارسیان بالفتح را بمعنی منسوخ استعمال کرده اند و بالکسر را بمعنی ناسخ اول هر چا چ گوید شعر هر آیتی که ازان پیش از تو حکم یافت + آن حکم منتسخ شد و آن نسخه ابتر ست - دوم ظهوری ع رقمش منتسخ چهرهٔ یار - اگرچه بفتح بمعنے نسخه گرفته شده نیز چسپان ست

امادر معنی ناسخ مبالغہ زیادہ است **مجمرہ گردان** آنکہ مجمرہ در محفلہا بگرداند وحشی گوید شعر
روز لقاست مجمرہ گردان مجلست + روزش فروغ مجمر و شب دود اخگرست **مردم** این لفظ
را بمعنے مفرد نیز استعمال کردہ اند معزی گوید شعر مردم بشہر خویش ندارد بسی خطر + گوہر
بکان خویش نیارد بسی بہا - انوری شعر بشہر خویش درون بی خطر بود مردم + بکان
خویش درون بی بہا بود گوہر **مشت** بجای مشتی نظیری شعر دادہ بگنج نقد نشان
جنت النعیم + کردہ سبیل مشت گدا سلسبیل را **مژہ** بہ تشدید زای فارسی ہم آمدہ فردو
شعر سیہ مژہ و دیدگان قیرگون + چو بسد لب و رخ بمانند خون **مشاطہ** بدون تشدید
نیز آمدہ نظیری شعر نشان زکوکبم اخترشناس بد می یافت + مشاطہ خال تراکند و بر
سیاہی زد - مسعود سعد سلمان شعر نگر مشاطہ بستان شدند باد و سحاب + کہ این بہ مستوش
پیرایہ وان کشاد نقاب **معیار** نسبت آن بے ہم آمدہ نظیری گوید شعر گر بطبع زاہد این
تلخ نیست طعم ما چہ غم + روشن از خسار میخواران شود معیار ما **مبہم** در اسمای اعداد مراسے
تصیین نیز آمدہ بدر چاچی شعر **ہشتم** ہفت خوان چو شد کاسہ خوان مجلست + شیر ہیون نگون
کند حاسد گرگسار را - آنی ہشت کنندہ ہفت خوان - خاقانی گوید شعر ہفت مردان کہ منم
ہشتم ایشان بوفا + کہف شان خانہ احزان بخراسان یابم **مشک** بکسر تیم نظامے
آوردہ آنجا کہ از زبان سکندر بخاقان چین گوید در مقامی کہ خاقان برسالت پیش سکندر
آمدہ بود شعر شناسم من از باز گنجشک را + ہمان از جگر نافہ مشک را **مکیدن** نسبت
آن بسوی لب کثیر الوقوع ست امادر کلام طالب آملی بسوی دہن نیز آمدہ چنانکہ گوید شعر
چو نام او برم از ذوق مدتی کارم + بجز لب و دہن خویشتن مکیدن نیست **معاملہ جای**
جائی کہ دران معاملہ کردہ شود ابو الفضل در دفتر دوم نسبت بخانخانان گوید کی باشد کہ

نقاب مهاجرت برداشته شود که از نامحرمی خامه و نااهلی نامه و نا امینی شاهراه سخن و ناموتمنی
پیغام گزاران معامله جای کرده سخن گفتن بمراد دل چه آنجا منزل جای فرود آمدن و هر قسم از
اقسام بست و هشتگانه منطقة البروج که هر یکی را منزل ماه قرار داده و لهذا منازل قمر گویند
و ازین شعر حافظ نسبت منزل بسوی خورشید نیز یافته می شود ظاهرا به سبب تغلیب ست
و هو هذا شعر ماه و خورشید بمنزل چو بامر تو رسند + یار مه روی مرا نیز بمن باز رسان
متواری بتحریک تای فوقانی ست گاهی تسکین آن نیز آورده اند انوری گوید شعر
بیم شمشیرت متواریانند + که دائم با تو ایشان را وبال ست مثلث و مربع هر دو تعوید ست
اما در خاصیت این هر دو اختلاف ست بعضی مربع را نحس و مثلث را سعد و بعضی بالعکس گفته اند
و نحوست مثلث ازینجا معلوم می شود حزین گفته شعر جهان یکسر حسد مراست از وضع این
مسند نشینان شد + مثلث بود خاصیت همانا این مربع را - طغرا گوید شعر سه برگه از مثلث
دید تاثیر + ندارد و بعد ازین حاجت تحریر مهر مسلمی مهری که بر خط مسلمی زنند نظیری گوید شعر
ما خط رسانده ایم بمهر مسلمی + آفت رسیده را غم باج و خراج نیست مدار کردن در اصل حادث
کردن مدار ای دائره ست و مراد از ان گردش کردن ست ظهیر فاریابی شعر خدایگان
ملوک زمانه نصرت دین + که مهر و ماه بفرمان او کنند مدار ماه مقنع ماهی که حکیم مقنع نام از
چاه بر آورده بود ظهیر فاریابی شعر اندر شب فراق تو شاید که روز وصل + بنمایدم چو ماه
مقنع ز چاه روی منت افگندن مثل منت نهادن ظهیر فاریابی شعر چه منت ست
که بر گردن زمین و زمان + طلوع رایت و رای خدایگان افگند مرسول بمعنی مرسل
مستعمل فارسیان ست عرفی شعر قضا بحاکم رایت نوشته مصلحتی + فلک ندیده که مرسول
او چه مضمون ست مبارکباد کردن مبارکباد دادن نظیری شعر چشمم ست شب بعید طرایی میکند

پارسایان رابی خوردن مبارکباد کن **ملول** نسبت آن باعضای آدمی و بدیگر چیزها شامل
نهال نیز آمده اول در فصل را در شال رنجه کردن پاگذشت دوم نظیری گوید **شعر**
سفر گزین که نهال اول ار ملول شود + زمین نغر تبش آخر به از وطن باشد **ماخولیا** مخفف
مالیخولیا سعدی فرماید **شعر** نگذاشت عقل در سر مردی خیال باز + ماخولیای لعبت چینی
و بربری **مغربل** غربال کرده شده عمعق بخاری گوید **شعر** زمین گرد واز نعل اسپان مغربل +
هوا گرد واز گرد میدان معبّر **مادام** معروف اما بمعنے مطلق همیشه نیز مستعمل شده خاقانی
در تحفة العراقین در صحو مطلع الطریق مستان در مقالهٔ ثانی گوید **شعر** خوش خنده و زهر باش
مادام + ضحاک دهان و اژدها کام - و نیز بمقالهٔ ثالث در تعریف کعبه نویسد **شعر** مانده همه
سالکانش مادام + در سعی و وقوف و طوف و احرام **مادرزادی شدن** برحالتی
شدن که در وقت ولادت بوده است خاقانی در تعریف آب و هوای عراق خطاب بآفتاب
گوید **شعر** آن آب و هوا کند علاجت + مادرزادی شود مزاجت **مُهر** بمعنے نگینه هم آید چون
مهر خاتم حافظ گوید **شعر** ازان برنگ عقیق ست اشک من همه وقت + که مهر خاتم چشم مست
همچو عقیق **موی بر بستن** مستعد و آماده شدن نظامی گوید **شعر** بسی خیل فتنه بربست مو
سوی تا جگاه تو آورده رو + کذا فی رشیدی ظاهرا مراد از بستن مو آنست که هنگام
رفتن یا دویدن یا مصروف بکاری شدن موهای سر را پیچیده یک جا کرده در کلاه وغیره
نگاه دارند تا از پریشان شدن مو حرج و فتور در صرف اوقات نشود آماده در شعر عرفی گیسو
بمیان بستن آمده **شعر** حور گیسو بمیان بسته در انجمن + تا لبالب کند از سنبل و گل
جیب و بغل - پس مو بستن شاید محمول بر معنی اول نباشد والله اعلم **حرّقع** اکثر استعمال
آن بمعنی شنده است که آن را بر سر و دوش کشند بطور چادر یا رضائی

معلوم می شود که بمعنے جامۂ آستین دار نیز هست که پیوند بسیار داشته باشد بطور ژنده
وهو هذا **شعر** در آستین مرقع پیاله پنهان کن + که همچو چشم صراحی زمانه خون ریز ست **ماه**
چاه کش ماه نخشب وکش بفتح کاف تازی وسکون شین معجمه نام شهریست از
ماوراء النهر نزدیک نخشب ومشهور به شهر سبز هست گویند حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار دارد مدت
دو ماه هر شب ماهی از چاه سیام که در نواحی آن شهر ست بیرون می آورد که چهار فرسخ
در چهار فرسخ پرتو می انداخت بدر چاچی گوید **شعر** همچو ماه چاه کش بدخواه می جست ارتفاع +
از طلوع خویش هم در مبدأ آغاز ماند **مراغه** غلطیدن بر خاک اعم از انکه زنده باشد یا از
پرنده اول ظاهر ست دوم خاقانی گوید در صفت براق **شعر** از حوض طهور آب خورده +
بر خاک جنان مراغه کرده **موجهٔ عرق** در کثرت عرق گویند اسیر گوید **شعر** ز موجهٔ عرق
شرم پایمال شدیم + غبار ما نتواند کشید آه در آب **مظلمه** بمعنے وبال مستعمل حافظ **شعر**
شاه ترکان سخن مدعیان می شنود + شرمے از مظلمهٔ خون سیاوشش باد **ماه سیام**
بسین مهمله و یای تحتانی بالف کشیده همان ماه ابن مقنع که از چاهی که مابین کوه سیام بود
بر می آورد چهار فرسخ تا چهار فرسخ روشنی میداد گویند جزو اعظم او سیماب بود کذا فی
برهان **مغرق** بمعنی زرباف مستعمل ست حافظ گوید **شعر** خوش بر آئیم جهان در نظر راهروان
فکر اسپ و سیه و زین مغرق نکنیم **معشوقه** بجای معشوق مستعمل پس ها در آخر آن از تصرف
فارسیان باشد نه تای تانیث حافظ **شعر** یا رب این قافلهٔ لطف ازل بدرقه باد + که از دو
خصم بدام آمد و معشوقه بکام **مهر** بالضم معروف و بمعنی قفل نیز آمده حافظ **شعر** در دل ندهم ره
پس از این مهر بتان را + مهر لب او بر در این خانه نهادیم **مختصر نظری** بمعنی کوتاه نظر
خاقانی **شعر** تا کے ز مختصر نظری جسم و جان بهی + این از فروغ آتش و آن از نمای خاک

میل بمعنے میلے ہم مستعمل ست که در چشم کسے کشند تا کور شود خاقانی گوید شعر میلے
بہر بہا بخرد ور دو دیده کشش + باری نه بینی این گہر بے بہای خاک محفه ای محافه خاقانی
شعر دل کو محفه دار امیدست نزد اوست + تا چون کشند محفه نازاستر سخاش ماه
چار ہفته ماہے که بعد از بست و ہشت روز از غایت کاہیدگی باریک شود خاقانی
شعر چون ماه چار ہفته رسیدم بسوی عید + تا چار ماہه روزه کشایم بشکرش معزم
عزیمت خوان خاقانی شعر وزینک خزان معزم عیدست بهر صرع +
بر برگ رز نبشته طلسم مزعفرش - و این شعر در لفظ طلسم مزعفر نیز نوشته شد

باب النون

ندیدم ای دریافت نکردم و در فہم من نیامد فردوسے شعر بیفتاد ترس اندرین لشکرم +
ندیدم که تیمار آن چون خورم ناہمال ای بے نظیر و بی مانند فردوسی شعر ز پیوند مہراب
وازمہر زال + وزان ہر دو ازاده ناہمال نامه کردن ای نامه نوشتن فردوسے
در جای که منوچہر نامه بفریدون نوشته شعر بشاه آفریدون یکے نامه کرد + زنیک و بد
روزگار نبرد نیکی دہش ای نیکے ده پس شین ماقبل مکسور زائد باشد فردوسے
شعر بر فلند شادان دل و خوش منش + ہزار آفرین لب ز نیکی دہش وله ز دادار
نیکے دہش یاد کرد + بدم پوستہار ایراز باد کرد نا برای نفی چیزی آید که محمول
بالمواطات تواند شد کما ہو ظاہر گاہی بمعنی نه نیز آید نظامی گوید شعر دران جای کاندیشه
نادید جای + در و داز محمد قبول از خدای + ای اندیشه جای ندید و شاید که نادیده بجای
بود و معنے آن چنین باشد که اندیشه در و نادیده جای بود ناخن بند کردن
بمعنی اعتراض کردن فیضی گوید شعر ناخن زده در دل خردمند + ناخن بکند ور خرد بند

نسپاس مخفف ناسپاس فردوسی **شعر** بدین بخشش کرد باید بسند + مکن جانت
نسپاس و دل را نژند **نادانشی** بمعنے بیدانشی فردوسی **شعر** اگرچه بزرگ ست مارا گناه +
بنادانشی بر نهد پیشگاه - شارح عربے گلستان شعری نقل کرده بود **شعر** بود مرده هر کس که
نادان بود + که نادانشی مردن جان بود **نهفت** بمعنی جای نهفت که خلوت باشد
فردوسی از زبان فریدون بسلم و تور گوید **ع** اگر بر منوچهرتان مهر خواست + تن ایرج
نامورتان کجاست + که کام دو دو دام بودش نهفت + سرش را یکی تنگ تابوت جفت
ناپید مخفف ناپیدا **شعر** الهی نرم گردان از کرم دلهای خوبان را + وگرنه عشق را ناپید
کن یا عشقباز از **انوشین روان** بمعنی نوشیروان خاقانی گوید **شعر** پرویز عهد
بودی و نوشین روان وقت + احوال نیم کرده جهان چون گذاشتی **نزال آوردن**
و بردن و نهادن و افگندن بمعنی نزل مهیا کردن پیش کسے بطریق مهمانی یا بمعنے
مطلق تحفه آوردن برای کسے نظیری **شعر** خموشی نزل عشق آرم که بر درگاه سلطانان +
کمان برزه می آرند بازوی توانا را - نظامی **شعر** بهر منزلے کو عنان کرد خوش + همش نزل
بردند و هم پیشکش **وله** نهادند نزلی ز غایت برون + ز هر تخته تخته چندگون **نرگس** تشبیه او
بمطلق چشم نیز نظیری گوید **شعر** دامن کشان چو ابر بگلزار می رود + تا آب نرگس که و برق
نگاه کیست **نشان** در بعضی مقام بمعنی اثر نیز دیده شده نظامی گوید **شعر** نگه کرد شه سوی
لشکر کشان + کزین به چه باشد دعا را نشان - چه این شعر در مقام شکستن قلعه بدعای
زاهد ست **نما** امر از نمودن بر زبان مردم بضم جاری ست اما نظر بمصدر و ماضی که نون آن
مفتوح ست بفتح می باید و نیز این دو معمای میر حسین معمائی بر فتح دلالت دارد اول بنام
افضل **شعر** بنگر بسوی ماه رخ مه نماز قصر + کان صورت ست قبله صاحب دلان عصر - سوی ما

الف ست و ریخ مہ ق باعتبار قمر و نما را بحرف زای منقوطہ ترکیب داده نماز ساخته
و نماز قصر نمازی که دو رکعت ازان ساقط شود پس از صلوٰة که مترادف حاصل شده صل
ماند چه دو رکعت عبارت از دو حرف اخیر اوست پس الف و قاف و لفظ صل فصل شد
و صورت اشارت به تصحیف آن ست پس افضل شد دوم بنام امام **شعر** او را دنماز
مائل آن محراب + تکرار اگر کنے بیابی نامش - او را آدو را تحلیل نموده سه جزء آدو را دای
دال مکسور و مراد از آدو یا ست که مترادف اوست در معنی تردید و نماز را تحلیل کرده نما
بمعنی امر از نمودن و زای معجمه یعنی یا را که مراد ازان مسمی ست از لفظ مائل دال مکسور نما پس
مائل ما دل شود و ما دل را باین معنے داشته که کلمهٔ ما مقلوب ست چه دل بمعنی قلب ست
و قلب بمعنی مقلوب می آید پس آم شد و از تکرار آن امام حاصل شود **نماد** در برہان بروزن
سواد بمعنی نمود نوشته که ماضی نمودن ست ای ظاهر شد و نمایان گردید درین صورت واو
آن بالف بدل شده باشد و بمعنی قاعده نیز آمده که ظاهر کننده باشد و بمعنی ظاهر کرده و نمایان
گردانیده هم ست چنانکه هم از نسخهٔ مذکور ظاهر ست **نشان بردن** سبقت بردن
نظامی **شعر** دو فیل اندر خرطوم درهم کشان + زهر دو یکے برده خواهد نشان **نااهلیت**
در جای نااهلی ست و این خلاف قیاس ست ابوالفضل در رقعه که بمرزا علی بیگ اکبرشاهی
نوشته گوید بهر حال اگر بمقتضای بشریت گذاره در کوچهٔ نااهلیت که شاهراه طبیعت افتد الخ **نام** بمعنے
اسم و بمعنی ذات نیز آمده اول مشهور ست دوم نظامی گوید **شعر** کسی کین ستم خیزد از نام او
بدین روز باشد سرانجام او **ناب** خالص و این اکثر در صفت شهد و شراب آید و بر
هر چیز خالی از غش و آلودگے نیز اطلاق کنند چون عاشق ناب و وحی ناب نظامی
شعر می ناب ده عاشق ناب را - انوری **شعر** ای زبان راست گویت هم حدیث و عیب و صرف

وی خیال راست بنیت ہمنشین وحی ناب **نوک دیده** مراد از آن مژگان جامی
در زلیخا گوید شعر بنوک دیده مروارید می سفت + ز دیده خون همی بارید و می گفت
نومید بمعنی ناامیدی نیز آمده جامی در زلیخا گوید **شعر** نباشد آب او جز اشک نومید
نباشد نان او جز قرص خورشید - و شاید بمعنی اشک شخص نوامید باشد پس از ما نحن فیه
نباشد **نسیم** بمعنی مطلق باد نیز آمده حتی که نسیم خزان بمعنی باد خزان آمده طغرا در رسالهٔ تجلیات
در بیان کوه درناک گفته عجب که نسیم خزان رنگ صدای جویبار آن مقام را مجال گذاشته
نیل کاری بمعنی سیه کاری ابوالفضل در خاتمهٔ دفتر اول اکبرنامه گوید لیکن از وارونی بخت
و نیل کاری اختر ادراک معنی بلند نتواند **نیک خواه** بمعنی نیک کار نیز آمده و مثال آن در
بای موحده در لفظ بدخواه گذشت **نمازی** پاک و اطلاق آن بر جامه اکثر آمده و گاهی بر
عضو مثل رخ نیز آمده نظیری گوید **شعر** تو خوب رو بهر آلایشی قبول دلی + مساز جامه نمازی
رخ نمازی بس **نور** نسبت آن مطلقاً بشب پر آمده نظیری گوید **شعر** همی که گرفتاری ایام
شناسند + چون شب پره از نور گریزند که دام ست **نی در بنان** از عالم نی در ناخن و استعمال
آن بخوردن نیز آمده نظیری **شعر** بر نامه ام مخند که آشفته خاطران + هو کز قلم شنوند نی اندر
بنان خورند **نقصان** بمعنی زیان مقابل سود نیز آمده طاهر وحید در رقعه که بد بختان
در ایام محاصرهٔ قندهار نوشته یقین که طرفین اطاعت و عصیان و وقوع سود و
نقصان آن را ملاحظه نموده بروشنائی شمع خرد خود را بامن عافیت خواهد رسانید
نزاکت گاہے بمعنی نازک مزاجی و نازک طبعی که عبارت از نفاست مزاج و طبع ست
نیز استعمال دارد نظیری **شعر** ناسازی نزاکت طالع سبو شکست + با آنکه دُرد در دم آن قدر
اندر سبو نبود **نهب** تاراج ظهیر فاریابی **شعر** زهی مثال ترا بر زمانه آن قدرت + که نهب کرد ز بکلی بنای مکر و فتن

نوازشات جمع نوازش بطور عربی و این از جملهٔ تصرفات فارسیان ست ملا طاهر وحید
در رقعهٔ از ارقام آورده بمقتضای اینمعنی گوهر قابلیت خانه زادان صدف خلوص
نیست و صفای طویت را الوان انعامات و صنوف نوازشات شایستهٔ آن میگرداند
نشود یعنی ممکن نیست نظیری **شعر** نشود که خصم باشد دلِ مهربان مومن + به بتی که
دوست دارد دل کافر فرنگش **نگه چشم بد** نظیری **شعر** بر نگهِ غیر سپندی بسوز + یا رخ
ماه نقابی بپوش **نخل چمن طور** همان نخل طور جلال اسیر گوید **شعر** مانند اسیران شود
ایمن که ز عشقت + در سایهٔ نخلِ چمنِ طور نشیند **نگاه به پیغام** از عالم بوسه به پیغام شوکت
گوید **شعر** قسمتِ شوکتِ مهجور ز چشم سیهست + نگهی باشد و آن نیز به پیغام بود **نوشدارو**
دوای نافع مطلقاً نظامی **شعر** بفرزانه فرمود باهم زراه + کند نوشدارو بران زخم گاه
وازین عالم ست آنچه در گلستان آورده در حق کسی که زخم پلنگ داشت و هیچ دارو
به نمی شد گفتند فلان نوشدارو دارد اگر بخواهی احتمال دارد که بدهد **نقطهٔ زیاد** همان
خال زیاد نظیری **شعر** نابوده هست و بودم پیدا ز نبود هم + چون نقطهٔ زیادم از نقش
هزده عالم **ناحفاظ** بی احتیاط حکیم سنائی در هجو شعرا **شعر** یک جهان ناحفاظ و
نابینا + در عبارت فرهنگ و نابینا **نگین دان** بمعنی خانهٔ نگین حکیم ازرقی **شعر**
زمرد و گیه سبز هر دو همرنگ اند + ولیک این به نگین دان برند و او بجوال — نظامی **شعر**
مه که نگین دانِ زبرجد شدست + خاتم او مهر محمد شدست **نم جرم** از عالم نم خجلت
و آب انفعال ای نمی که از انفعال جرم بود و این نادرست ناصر علی گوید **شعر**
نمِ جرمِ محبت خانه زادان فیضها دارد + گلستانی کند دوزخ ز دامانی که من دارم **نفت**
تباهی فوقانی بعد از فا روغن مشهور فردوسی گوید **شعر** بیاگند جرمش بزهر و به نفت +

سوای اثر دهار دی بنهاد تفت **ناله** نسبت آن بسیاهی از اشعار قدما مفهوم می شود
جلال اسیر گوید **شعر** شب بیاد آفتاب چراغان میکند+ میرسد آخر بجائی ناله شبخیز ما **نام بردار**
نامور شیخ عطار **شعر** به پیش آفتاب نام بردار + چه سارخک وچه پیل آید پدیدار - و
سارخک بخای معجمه و سارشک بشین معجمه هردو بمعنی پشه است سعدی **شعر** نرفت از
جهان سعد زنگی بدرد + که چون تو پسر نام بردار کرد - فخری جرجانی در مثنوی ویس ورامین
شعر هر آن کاری که باشد نام بردار + شهنشه مر مرا فرماید آن کار **نقط** جمع نقطه اما در
معنی مفرد نیز آورده اند حافظ گوید **شعر** خال سیاه را بران عارض سیم رنگ بین + راست
ز مشک اند آن بر رخ ماه یک نقط - امیر خسرو در قران السعدین در بیان کوتاهی روز و درازی
شب **شعر** شب خبر از نقطه از خط شب کرد حک ور در نهادش لقب خاقانی **شعر**
از نقش عید یک نقط ایام بر گرفت + بر چهره عروس ظفر کرد منظرش - انوری **شعر**
گوئی که نوک خامه دستور شهریار + ناگه ز مشک تر نقطے زد بر آفتاب **نذر کردن** بطریق
نذر بر خود لازم گردانیدن حافظ **شعر** گر ازین منزل غربت بسوی خانه روم + نذر کردم
که هم از راه بمیخانه روم **نهادن** بمعنی مقرر کردن از پیش خود ای در دل خیال کردن
که چنین خواهد بود حافظ **شعر** المنة لله که چو ما بیدل و دین بود + آنرا که خرد پرور و فرزانه
نهادیم **نیازش** مزید علیه نیاز فخرے جرجانی صاحب مثنوی ویس ورامین در
مقام رفتن شهرو در ایوان همراه ویس و سپردن ویرو بوی **شعر** سرو شان را بنام
نیک بستود + نیازشهای بی اندازه بنمود **نثار بها** قیمت نثار خاقانی **شعر**
خود کمترین نثار بهائیست عید را + بیضا و عسکر از ید بیضای عسکرش **نطع** بساط
شطرنج نیز اطلاق کرده اند خاقانی **شعر** شطرنجی شنای توام قائم زمانه +

کر نطع مدحت تو برون لشکری ندارم + ورز ابنوس روز و شبم لشکری براید + جز بهر نطع
مدح چو تو مهتری ندارم **نصر** بسکون صاد بمعنی یاری کردن و بفتح آن هم استعمال
کرده اند منیر معزی گوید **ع** تاکه بگیتی مددست از طرب + تاکه بعالم نصرست از ظفر +
از طرب آباد مدد بر مدد + وز ظفر آباد نصر بر نصر **نوش** بر دافع سموم نیز اطلاق کنند
خاقانی گوید خطاب با فتاب **شعر** از خوار زم آر بهره تب + وز جیحون
ساز نوش این سم **ندارد** بمعنی باز ندارد نیز آمده صائب گوید **شعر**
گر آن سنگی فلاخن را پر پرواز می گردد + ندارد لنگر کوه غم از رفتار عاشق را

باب الواو

ویژه خصوص شلا یویژه ای علی الخصوص فردوسی **ع** بگفتار شیرین بیگانه
مرد + بویژه بهنگام جنگ و نبرد + بژدهش نماد بترس از کمین + سخن هر چه باشد
بزرگی به بین **وله** بترسم ز آشوب بدگوهران + بویژه ز گردان مازندران **وعده و وعید**
ای وعده وحشی گوید **شعر** شکر حقوق و وعده و وعید کلام تو + بر ذمهٔ لسان مسلمان
کافرست **وعده** در محل وعید نیز آمده عرفی گوید **شعر** هر وعدهٔ جفا که بکوبین کرده بود
با باز روی مهر وفا کرد روزگار **وطن گاه** بمعنی مطلق نشست گاه نیز آمده نظامی
در سکندر نامه در مقام رسیدن دوالی دوالی ابخاز در پیش سکندر گوید **شعر** نوازشگری
باو راه داد + بنزدیک تخت وطنگاه داد **ورع** بتحریک رای مهمله مستعمل است ازین
شعر یوسف زلیخای جامی بسکون نیز آمده **شعر** نیارد هیچ عور از ورع و پرهیز + که در طشت
زر او بنگرد تیز **وام کردن** قرض گرفتن نظیری **شعر** هست راحت الم کلبهٔ احزان
برسن + غم از آن خانه کنم وام که ماتم باشد **وام داری** قرضداری نظامی

شعر چو از دام داری خر آزاد شد + بر آسود و از خویشتن شاد شد **واقف** صلهٔ آن بحرف بر آمده نصیرای ہمدانی در وقائع شاه عباس در بارهٔ جنگ جغان رعلی گو شعر ای سپاہت را ظفر لشکر کش و نصرت یزک + بی یقین بر عرض و طول لشکرت واقف نه شک **ولی عهد** بکسرهٔ اضافت و بدون آن دوم مشهور ست اول خاقانی در تعریف خلیفه گوید شعر بر کوهٔ عرش مهد او باد + اقبال ولی عهد او باد **وسط** بتحریک بمعنے درمیان عرفی گوید شعر کنار بحر بی پایان عرفان در وسط یابی + اگر بازو زر دل شوق او را بادبان بینی **واجب** بمعنی بجل و بموقع و لائق خاقانی شعر زر بگاه عهد رز افشان کند ز شاخ + واجب کند که هست شکر ریز دختر رش - این شعر در تعریف خزان ست و در صدر مصرعهٔ اول رز بمعنی درخت انگور و گرس شر ملیه است نه زرگر بمعنے آن که از زر و طلا زیور سازد

باب الهاء

هیون برافگندن ساز سفر مهیا کردن فردوسی شعر هیونی برافگند گرد دلیر + بدان تا شود نزد مهراب شیر **هشیوار** ای هشیار فردوسی شعر هر آنکس که دل بند داند رجهان + هشیوار خوانندش از ابلهان **هاهوی** بغیر یای تحتانی بعد از الف نیز آمده اسیر گوید شعر هر کجا شوری بهاهوی دل ست + تا نفس بر می کشد بوی دل ست **مهر** ترکیبهٔ کل افرادی ست و مضاف الیه آن گاهی بکر رنیز آمده فردوسی شعر ز هر گونه گونه درفشان درخش + جهانی شده سرخ و زرد و بنفش **هدیهٔ شاهوار** هدیهٔ لائق شاه و لفظ شاهوار اکثر در صفت گوهر آمده این نا درست فردوسی گوید شعر بر و کرد نیز آفرین شهریار + بسی دادش از هدیهٔ شاهوار **های** مختفی مخذوف

هم شود مولوی معنوی **شعر** در دل هر اشتی کز حق مزه است + روی داد از پیمبر معجزه
است **هوسناک** مقابل عاشق نیست مثل بوالهوس بل بمعنے خواهشمند و
آرزومندست و گاهی بمعنے آرزوی شیوهٔ که رندا نه کنند هم باشد اول نظامی **شعر**
بنا دیده دیدن هوسناک بود + بهر جا که شد چست و چالاک بود - دوم حافظ **شعر** چون
پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو + رندی و هوسناکی در عهد شباب اولے
هم برآمدن یعنے برابر شدن چه بر بمعنی بدن ست و بمجسم کسے برابر او باشد
خاقانی **شعر** با سیاهی سنگ کعبه هم برآید در شرف + سرخی سنگ منا کز خون
حیوان دیده اند **هنگامه بلند شدن** هنگامه گرم شدن نظیری **شعر**
بهمین هنگامهٔ رسوائی من شد بلند + عشق دائم بر سر بازار مستور آورد **هر کجا**
بمعنے هر جا نظیری **شعر** بهرزه دفتر امید هر کجا مکشای + که مبتلای هوا کار دهی
دارد **هرزه مست** مستی که حرکات بیهوده ازو سرزند نظیری **شعر** ته جرعهٔ نداد که
اسرار دوستی + لائق بهرزه مست سر چار سو نبود **هنگامه روشن بودن** از عالم
هنگامه گرم بودن نظیری **شعر** عشق را هنگامه امروز از نظیری روشن ست + هر طرف
از گفتگویش گرم محفل کرده اند **همایون کردن** مبارکباد دادن نظامی **شعر**
رسولان رسیدند با ساو باج + همایون کنان شاه را تخت و تاج **هم جام** بمعنی هم کاسه
نظیرے **شعر** رندی که می فروش نداد یش دردمی + مشهور خاص و عام بهم جامی تو
رفت **ها ها** بمعنی هاهای نعمت خان عالی **شعر** گشت او مشغول بر هاهاے خود +
ما حضور نیز آنچنان بر جای خود **ها یها** بدون تحتانی اخیر میرزا مومن استرآبادی **شعر**
ها و هوئی سیر سد امشب بگوش هوش باز + همنشین از گریه بر ها یها معذور دار -

سنجر کاشی در قصیدهٔ منقبت حضرت امیر المومنین که روی آن الف مقصوره است
ه در موج خیز دامن من کش کناره نیست + همچون حباب کشتی نوح ست بی بقا
سلمان بدشت ارزن اگر دیدیم چنین + بگریستی بحالتم انگه بهای های هزار در معنی مطلق گذشت
نظیری شعر بمثنوی خرد یار سا طلاق دهم + اگر هزار به بخشند مهر دختر تاک هفتاد و اند
ملت هفتاد و دو ملت نظیری شعر آنکس که دین ندارد و گوید که عارفم + تکفیر او
بملت هفتاد و اندکن هاتف راه از عالم هاتف خمخانه و هاتف کوه خاقانی در
تعریف ناقه گوید شعر با ناقه شنو که هاتف راه + میگوید ناقة الله هفت زمین
هفت اقلیم خاقانی شعر تم هفت زمین بدین نگین داشت + تو نتوانی
یکی زمین داشت - ای جم بسبب این نگین بر هفت اقالیم حکمران بود تو بسبب آن
نگین حکومت یک زمین نتوانی کرد ای تو انی کرد و مراد از یک زمین شروان ست
همقرین بمعنی قرین خاقانی در صفت دجله بغداد گوید شعر تا باکف و باد
همقرین ست + خاتم خاتم نگین نگین ست - حافظ شعر هر آنکو خاطر مجموع و یار نازنین
دارد + سعادت همدم او گشت و دولت همقرین دارد هزیمت بمعنی گریختن و
بمعنی گریزان نیز استعمال کرده اند نظامی در جنگ روس گوید شعر عنان سوی لشکر
خویش داد + هزیمت همی رفت چون تند باد هردوان بمعنی آن هردو که اسم اشاره
موخر شده و شاید مزید علیه هردو باشد فخری جرجانی صاحب مثنوی ویس و رامین
درمقام رفتن شهر و در ایوان همراه ویس و سپردن ویرو بوی شعر پس انگه دست
ایشان را بهم داد + بسی کرد آفرین بر هردو آن یاد ها مواره مزید علیه هموار فخری
جرجانی در مثنوی ویس و رامین در حمد گوید شعر دگر بی آسمان بودی ستاره +

جہان پر نور بودی ہامواره ہرچہ بود گومی باش بمعنے ہرچہ باد ابا د حافظ شعر گفتم اسرار غمت ہرچہ بود گومی باش + صبر از ین بیش ندارم چکنم تا کے و چند ہارون شاطر خاقانی شعر ہارون صدر او ست فلک زانکہ انجمش + ہر شب جلاجل کمرست از زر سخاش ہمقرین بمعنے قرین پس ہم زائد باشد خاقانی شعر کیست زمرد ان کہ ہست تیغ ترا ہم نیام + کیست زمرغان کہ ہست دم ترا ہمقرین

باب الیاء التحتانیۃ

یک زخم بمعنے کسی کہ بیک زخم کار دشمن تمام کند فردوسی شعر بشد زال یک زخم و بنشست زال + می و مجلس آراست بفراخت بال یای مجہولہ در آخر مضارع افادۂ ماضی استمراری دہد چون دہری و کندی و امثال آن انوری شعر ز نور رای تو روشن شدست راہ سپہر + وگرنہ کی رودی آفتاب جز بعصا فردوسی شعر تو گفتی کہ الماس جان داردی + ہمان گرز و نیزہ روان داردی - و در شعر انوری شعر عدل تو بود گرنہ جہان را نماندی + تا خشک سال جور فلک ہیچ خشک و تر - نماندی فعل ماضی ست از قبیل اظہار نون و از ما نحن فیہ نیست این شعر خاقانی شعر بانگش زندی ز عالم پاک + یا حسان العجم فدیناک یاد کردن در محل بیان کردن مطلق آمدہ فردوسی شعر من اینک پس نامہ برسان باد + بیایم کنم ہرچہ رفت ست یاد و لہ بدست خودش تاج بر سر نہاد + بسی پند در زہا کرد یاد - و بمعنے ذکر کردن نیز فردوسی شعر پسر چون ز ناد ر بدینگونہ زاد + نکردند یک ہفتہ بر سام یاد یکی بجای یک بارہ مستعمل فردوسی شعر یکے بارہ سر پیش اسم منود + سیاہی بسرخی ہمی بر فزود یاد رفتن بمعنے از یاد رفتن

ای فراموش شدن آمتیازخان خالص گوید شعر وعدهٔ وصلی که ای سه پاره یادت رفته است
چارهٔ درد من بیچاره یادت رفته است یتیم آنکه پدرش بمیرد اما فارسیان بر کسی که
از پدر جدا افتد اگرچه پدرش زنده باشد نیز اطلاق کرده اند خاقانی گفته شعر یتیم وار
درین تیم ضائع ست دلت + بر دیتیم نوازی بورز چون عنقا چه عنقا سیمرغ ست
واو نوازش زال زر کرده بود درین جا زال را یتیم گفته با آنکه پدرش زنده بود یار فروش
مداح یار و ستایش کنندهٔ آن شاعری گوید شعر بهر کجا که روم وصف دوستان گویم +
برای یار فروشی دکان نمی باید - و بمعنی ترک یار کننده مفهوم می شود چنانکه در لفظ خویش
فروش در شعر نظیری در خای معجمه گفته شد یقین بجای بالیقین بحذف موحده نیز
مستعمل ظهیر فاریابی شعر عدو اگرچه یقین می شناخت هستی خویش + خیال تیغ تو سهمش
باز در گمان افگند - ای بیقین می شناخت و بمعنی صاحب یقین ای یقین کننده نیز آمده
اوستاد فرخی شعر من یقینم که درین پنجه سال هیچ کسی + در خور نامهٔ تو نامه
بکس نفرستاد یاقوت دست افشار مثالش در زر دست افشار
گذشت یاد طرف اللسان یادی که بر سر زبان باشد
واین را در هندوستان نوک زبان گویند و مراد نیست
که بسیار از بر ست خاقانی شعر
اوصاف تو نیز هندسی را +
یاد طرف اللسان
نه نیم فقط

اعلاءالحق در جواب رسالهٔ احقاق الحقِ سراج الدین علی خان آرزو

بسم الله الرحمن الرحیم

هرچه از زبانِ قلم بر می آید انفعالِ ناشایستگیهایش بر روی صفحه سراپا یک قطرهٔ عرق میگرداند + و آنچه از جیب عبارت سر بر می زند حسرت ناقبولیهایش در ماتم آبرو سیه جامهٔ الفاظ می پوشاند معنیها از صحبتِ قلم محجوب سیه کاری + و عبارتها از شآمت مدادم دستِ فرسودِ عزاداری نه معنے را از اشرافِ خامه ام به پیرایهٔ فضل نازیدن و نه عبارت را بحضورِ نامه ام از شکوهٔ سرنوشت آرمیدن اینجا نیرنگیهای جهان خیال سرخ و زرد گردیدن خجالت پروریهای تصور نارسائی ست + و دقّت آفرینے وضع تامل اندیشهٔ سرنگونیهای خجلت غفلت آشنائی معذوری عالم نارسائے افسردگیهای شکنجهٔ بی پروبالی را بی اختیار متانت وضع تمکین میفروشد + و مجبورے جهان عاجز نالی در فریاد بی سروپائی ناچار به تهمت فروشی صدای صریر می کوشد

سیاه قلمی صفحهٔ این اوراق آن قدر طوفان عرق سر داده که سر تا سر صفحات سیلاب سیاهی ست بر بنای صفاکاری جوهر نگاه دو دیده؛ و اندیشهٔ زبونیهای جرأت تحریر را همه بشکنجهٔ الفت نارسائی افتاده که سراپای نال قلم الفی ست بر زمین صفحه کشیده عذر ناکسی باری با عانت گوشه گیری از شکنجهٔ خجلت اظهار بر آرد؛ و لحاظ شکسته بالی مگر بقفس آرائی زمین گیری زحمت اندیشهٔ پرواز بردارد؛ سر جملهٔ طول کلام ناله پروریهای داغ این الم ست؛ و ما حصل عبارت آرائیها نوحهٔ زحمتهای این ماتم که اعزه را با همه رنگینی بهار تمیز خار خار تصوری دامن نمیگذارد که مگر این مخمور خمکدهٔ امتیاز یعنی صهبائی بی برگ و ساز که عمری ست در عشرتکدهٔ امید قبول از الفت پرستان غبار بیرون در ست و در زیانکدهٔ داغ حرمان از بساط آرایان نالهٔ بی اثر از بادهٔ خمستان تحقیق دماغی رسانیده که بی پروگیهای کیفیت اسرار ازل از پیمانهٔ طبعش جرعه الیست بر خاک ریخته؛ و از صفائح نسخهٔ رموز سوادی برگرفته که کشف غوامض تقدیر از آئینهٔ خاطرش تمثالی ست جلوهٔ بی نقابی انگیخته؛ و حال آنکه بی پایانیهای محیط بی سرمایگی بهزار موج عرق علم طوفان می افرازد؛ و ظلمت اندودیهای شبستان ناکسی بصد داغ الم چهرهٔ افروختگیهای شمع می طرازد چهره افروزی شاهد تفصیل ناگزیر جلوهٔ بی نقابی ست؛ و رنگینی بهار توضیح بی اختیار چمن پیرائیهای وضع بیحجابی پوشیده مباد که کلام معجز نظام صاحب عز و تمکین شیخ محمد علی حزین که رنگینی بهار طبعش خون صد گلستان بر گردن گرفته؛ و شرم صفای خاطرش روی هزار آئینه در زنگار نهفته چین کند افکارش در گردن نفس سوزیهای غزالان معانی اسرار نمای حبل الورید؛ و عالمگیری دام اندیشه اش در تسخیر عنقای مضامین گرم اندازادای نحن اقرب؛ شوخی مضمونش برقی ست هر نفس از

ابر الفاظ مهیای جهیدن + و فروغ مضامینش خورشیدی هر دم از مطلع عبارات
ناگزیر درخشیدن پاکی انفاسش بر شبنم آلودگیهای بساط صبح چشمک زن تر یهای
دامن + و پرتو خورشید ضمیرش بر روشنی خطوط شعاع تهمت فروش سیاهی دود گلخن
رنگینی عبارات آتش بهاری گل نکرده که در حسرت آباد تماشای خطوطش رگ یاقوت را
و آتش ننشاید نشست + شستگیهای پاکی الفاظش آبی بعرض نیاورده که در پهلویش گوهر
را تهمت عرق بر خود نشاید بست **مثنوی** صفای روی صبح فیض دربار + غبار
جلوه گاهش رست پا کار + بهار وضع شوخی رنگ فکرش + گل دستار معنی لفظ بکرش + ازان
یک قطره کز پیشانیش ریخت + گلستان جلوهٔ صد شبنم انگیخت + ازان دم گر شود یکدم خبردار +
گهر از دامن آئینه بردار + ز فیض آن بهار طبع رنگین + ورق خواهد شدن دامان گلچین +
اگر حفظ کلامش را کند پاس + رگ گل می نماید تار انفاس + دهن تا با کلامش سازگار است +
تنور جوششش طوفان نار است + بود دیوان او چون دفتر گل + سراسر مشق آهنگ بلبل +
برای روی گل زان جمله نیرنگ + خجالت دستیار سرخی رنگ + ز لفظ و معنیش کان جمله نور است +
زبان خامه شاخ نخل طور است + ز شعر سش کاندرو دارد الم راه + همه گر حرف
گوئی گل کند آه + ز حرفش آتش دل میزند جوش + بود هر نقطه اش اخگر در آغوش +
نفس از حرف او صد ناله دارد + نمود شعلهٔ جواله دارد + صفا از مطلعش تا میزند جوش +
نفس فیض سحر دارد در آغوش + طراوت بسکه از هر حرف بارد + ورق چون دجله
عرض موج دارد + جوش طراوتش عرقی در سعی نفرین اداییهای خشکی وضع
مکروهان عالم کم ظرفی نریخته که سیل بی آبروئی بر شستی بنای تمکین شان
نخندد + و آئینهٔ صفایش چشمکی بر رنگ فردشیهای زشت تمثالان کوچهٔ بیچو صلگی نزده

که شرم جرأت اظهار نقاب بر چهرهٔ خود نمائی شان نه بندد خصوصاً معرکه سای
عرصهٔ لاف عنان گسستهٔ نفس سوزیهای گزاف تهمت زدهٔ امتیاز
باطل و حق صاحب نسخهٔ احقاق الحق که ذات الفاظش زبانی ست
در انداز سرزنشش دراز و دوائر حروفش دهانی ست باداء دشنامش
باز بحکم آنکه از بی انصافیهای دراز نفسیش هنوز از هر لفظ صدای صریر پیست
تظلم آهنگ و از تطاول بی اعتدالیهایش تا حال سینهٔ هر نقطه از خط مالامال خدنگ
آرزوها چپ و راست محو بی اختیاریست و خواهشها از ششش جهت گرم پیغام گذاری
که هر گاه سعی تردد در عزم تلافی دامن می تواند زد در اندیشهٔ جولانگری چرا دو اسپه
نمی باید تاخت و چون عیارگیری زر قلب ممکن ست در کورهٔ امتحان چرا خود را مامور
گدازش نباید ساخت چون بهانه جوئی اعراض در هجوم معذوریها سر از هیچ جا
بر نمی آرد و جرأت سرکشیها در گرانباری مجبوری فرق از زانوی تسلیم بر نمیدارد
بی اختیار نالهٔ نارسا از جیب صریر قلم سر بر می آرد و آه عجز نوا در لباس خط جبههٔ بخاک
معذوری میگذارد صاحب قدرتان عالم انصاف صدای صریر را نالهٔ عجز
بیمقداری تصور نمایند و درست نشینان بزم امتیاز از شکستگی وضع خط عذر
نفس سوزیها خیال فرمایند یارب امید مایوسان از دریوزهٔ فیض قبول محروم نماند
و دعای خاکساران غیر از طومار شرف اجابت نخواند ؎ بحیرت گر رسی آئینهٔ احوال ما
دارد • چو در آئینه بینی حیرت تمثال ما دارد • چو عنقا سر بفکر نیستی در سینه می دزدد
حضور بی نیازیهای زیر بال ما دارد • چون در تازگی بهارستان این تحقیق چمن
آبیاری نهال حق پروری نمیتوان یافت موسومی اعلاء الحق بخیه واری از پردهٔ

شهرت واشگافت هرگاه در محفل تماشای وضع این خطوط جلوهٔ نامربوطیها خجلت اظهار
فروشد به تکلیف توهم غبار ساغر اغماض توان پیمود و به بهانهٔ تخیل دود دریچهٔ مژگان در
عطف عنان نگاه باید کشود ؎ بسکه ذوق عرض شوخی جلوهٔ مشتاق ست گو
نقش از رنگ خیالم محو این اوراق ماند + نشئهٔ عرض سخنها داشت رنگ اعتبار +
شیشهٔ ناموس وضع خامشی بر طاق ماند + گر به بزم سور و گرد ر حلقهٔ ماتم رسید +
نالهٔ ما هم برنگ بیخودی مشتاق ماند + حیف آمعنی که خجلت بر در اغماض رفت + وای
بر حرفی که وقف شکوهٔ اخلاق ماند + هر چه در فهم خلائق رنگ گل کردن نداشت +
جمله گرد دامن انکار یا اخلاق ماند **قوله** سوارست بر اسپ چوبین شاخ + بود گرم بازی
طفلانه گل **اعتراض** اسپ چوبین اگرچه من حیث القیاس بر معنی مقصود
شیخ دلالت میکند لیکن باین معنی مستعمل نیست بل بمعنی تابوت آرند **جواب**
معلوم نیست که قول معترض نتیجهٔ غلبات حسد و بی انصافیهاست یا آنکه توجهی با
دواوین و منشآت فصحا و گرنه کیست که نمیداند که اسپ چوبین هم کنایه از تابوت
است و هم عبارت از نی ست که دست خوش سواری طفلان ست و موضوع بازیچه
بازیگران آز آنجا که معنی اولش که چون نقش نفس ذخیرهٔ عمر و چون تابوت بار دوش
آگهی داشت حاجت با یراد نظیر ندارد اما معنی دوم با آنکه از کمال ظهور چون نی پوست کنده
انفاس و مانند جوز بیش پا افتادهٔ اطفال ست چون بدر باش عدم آگهی
نقاب از چهرهٔ تحقیقش برنداشته در پیشگاه ظهور قامت بجلوهٔ بی اختیاری می آراید
نصیرای همدانی در رقعه که بمیرزا محمد امین در طلب اصطرلاب نوشته میفرماید **فقره**
فرسش باسپ چوبین نرسد و جای دیگر همچنان ایراد مینماید **فقره** اسپ چوبین قلم

طی این بادیه نیارد منوز ظاہرست که درین ہر دو مقام بجز معنے مذکور شاہد چه مقصود جلوه گرست **قوله** درین فکرم که تعلیم جبین سازم بسجودش را + بداغ دل دہم یاد عذار مشکسودش را **اعتراض** عذار مشکسود چه معنی دارد زلف و کاکل مشکین و مشکسود در دواوین فصحا دیده شده عذار مشکسود بوئی از صحت ندارد **جواب** صاحب دماغان عالم انصاف میدانند که زکام فرسودگیهای دماغ حسادرا چه علاج وگرنه چه نکهت ہائی که از مشکسودی عذار شاہد صحت ترطیب دماغ عالمے نکرده است چنانکه مشکین انفاسی آصفی شاہد عدل ست **شعر** توئی که نیست عذار تو مشکسود ہنوز + منم که زاتش حسنت ندیده دود ہنوز- درینجا احتمال صریح ست که عذار را باعتبار خط مشکسود بسته باشد این را چه باید کرد که بابا فغانی که از اساتذهٔ قدیم و قول او چه جای ماہندی نژادان که در ثقات اہل زبان سند ست رخسار را مشک بسته **شعر** ای خط ریحان و خالت لاله و رخسار مشک + نرگست آہوی چین و غمزهٔ خونخوار مشک + طرفه تر آنکه بعلم افرازے عرصهٔ بدعت برخاسته غمزه و خال را به تشبیه مشک لاله پیراسته و مال آنکه زبان به گفتگو ہای پادر ہوا کشودن درین مقام یارای حوصلهٔ می بیند و غالبا ازہمین قبیل باشد درین دو شعر که عطر دماغ نازک مشامان طیب الانفاس می گردد **رباعی** روی تو بمشک ماند و زلف بخون + میگویم و می آیم از عہده برون + مشک ست ولی ہنوز اندر ناف ست + خون ست ولی آمده از نافه برون و حق آنست که این از عالم تشبیه مغالطه است و آن مانند کردن چیزیست بچیزے بنهجی که در عرف عکس آن باشد و باز تدارک آن بجہت رفع مغالطه پس ظاہرست که مشک در ناف خون ست و خون بیرون آمده از ناف مشک از ینجاست که رنگینے

صدای صریر خامه یکی از گلدسته بندان معانی گوش الهام را بمغالطهٔ خندهٔ گل می فریبد
قطعه دهانت بگل ماندای دلنواز + چو غنچه ست رخسارت ای دلفروز + رخت غنچه
لیکن شگفته تمام + دهن گل ولی ناشگفته هنوز - غنچهٔ شگفته غیر از گل نمی تواند بود و
گل ناشگفته جز غنچه چه خواهد بود چون پیشتر استشمام روائح صحت چارهٔ خلل پذیری
دماغ شبهه و اوهام گردیده است بهانه جوئی اندیشه قابل تهمت اضطرار بر می آید نخلخه
سائی همین نکهت چارهٔ پیوست دماغ سوز بهای سراج الدین علیخان آرزو خواهد بود
که غبار انگیزی هوای دراز نفسیش چه شکلها که بر زخم جگر نه پاشیده و تعین درین مقام که
شعر گرد راهش شود از نکهت گل شکین تر + هر که از جلوهٔ رخسار تو از جا رفته +
ارشاد کرده اند که رخسار را با مشک هیچ نسبت نیست با آنکه معنی شعر مسطور رنگ دیگر
جلوه گر ست که خان مذکور از بی اعتنائی چشم تامل از غوامضش پوشیده اند و بر جلوهٔ
بی نقابش وا نرسیده و درین باب مفصل گفته خواهد شد در رساله که ترتیب آن جداگانه
در جواب تنبیه الغافلین مزین خاطر فقیر صهبائی ست آمدیم بر بنیکه قدرت نمائیهای
اساتذه جای دم زدن ماهندی نژادان که جز اثر اقدام جادهٔ با فرسودهٔ سعی تو تردد
نداریم نمی تواند بود ع بکمال تو بس ست انچه در ینها با زیست **قوله** جهان تمیز
خراب از وضع این مسند نشینان شد + مثلث بود خاصیت همانا این مربع را
اعتراض مثلث نقش ست از عالم مربع نه خاصیت اگر میگفت این مربع را
خاصیت مثلث ست درست می بود فتامل **جواب** بر صاحب فهم پوشیده نیست
• مثلث ارادهٔ خاصیت اوست چنانکه از زهره ارادهٔ آواز زهره در مصرع نظامی
از ناقوس ارادهٔ آواز ناقوس هم در شعر این حضرت یعنی شیخ علی حزین که میفرمایند

شعر کہ از زہرہ خوشتر شد آوازاو - یعنی از آواز زہرہ شعر سرکا فرشدن داریم کو بتخانہ عشقے کہ ناقوسش بجای نغمہ یاحی شود مارا - یعنی نغمہ ناقوس بجای نغمہ یاحی شود و این از شعبہای فن بیان ست درینصورت اراد کہ مطلوب شعر من است صریحاً از الفاظ این شعر می تراود قولہ ابروی کجت بر سر یک مہ دو ہلال ست + این سحر بحسن تو یا سحر حلال ست اعتراض مقابلہ معجزہ با سحر حلال خرق عادت والا سحر مقابلہ اعجاز ست جواب انکار مقابلہ معجزہ با سحر حلال ہم خرق عادی ست وگرنہ صدق این دعوی جز شاہد تسلیم برنے آرد در جواب این انکار زبان ملہم غیب روح حکمت یعنے خواجہ شیراز بدین عنوان سروش کرامت گردیدہ شعر سحر ست این نظم یا سحر حلال + ہاتف آورد این سخن یا جبرئیل - و بادہ گسا میکدہ معنی آفرینی دردی آشام خمکدۂ دشوار گزینے گلچین بہارستان رنگین مقالی صاف بادۂ انصاف یعنی زلالی در مصطبہ مثنوی محمود و ایاز باین کیفیت ساغری برستان بادۂ تحقیق بیہودہ و خمار آلودگان خمخانہ سخن را سرمست نشئہ معنی نمودہ شعر بیار ای شاعر افسانہ پرداز + می سحر حلال و جام اعجاز - آری از خرق عادات جناب شیخ ست کہ بمقتضای آیۂ کریمۂ کما انزل علیکم خبوا ثم ترکوہا و عذب الذین کفروا و ذلک جزاء الکافرین دامن بکر زبان زنان عرصۂ غیب در دفع ہجوم فسادش پرداختہ اند قولہ گردید زرہ پوست بر اندام شہیدان + مژگان کسے دشنہ شکارست بہ بنید اعتراض دشنہ شکار چہ معنی دارد جواب فقیر صہبائی مدتے در ترکیب دشنہ شکار حیرت پرست ہنگامۂ اوہام بود تا دریابد کہ از چہ کیفیت رنگ شہود معنی ریختہ است ہرچند گرد مطالعۂ دو سہ نسخہ جدید برآمد اما ظہور رہان دشنۂ ہوش شکار ہنوز چہ خونہا کہ در دل مضطرب نمی اندا خت

در عالم اضطرار چنان بخیال رسید که مگر دشنه شکار مرکبی خواهد بود بمعنی کسی که دشنه شکار او باشد یعنی مژگان او و آنچنان شکار کننده ایست که دشنه را شکار کرده اما از انجا که مَن طَلَبَ شَیئاً فَوَجَدَ واقع ست ناگهان نسیم اعانتی از گلشن امداد غیبی وزیدی یعنی نسخه ابطال الباطل که ورقی چند از فتح علیخان ست درین باب بنظر رسید دیده شد که زبان خامهٔ عندلیب نوایش باین عبارت زمزمه ساز گردیده دشنه شکار غلط کاتب است و صحیح دشنه گذار چنانچه در دیوانی که اکثرش بخط مصنف و خوش بطریق یادگار به محمد حسن خان حسن تخلص ست مسطور ست مَن اَرادَ التَّحقیقَ فَلیَرجِعْ اِلَیهِ انتهی کلامه آری دشنه گذار صحیح و دشنه شکار غلطی ست که کاتبان کور سواد گناه خود را بر گردن مصنف بسته اند الحق میرزا صائبا تبریزی چه درّ سفته که چنین گفته شعر پیچ از چنگیز خان بر عالم صورت نرفت + آن ستم کز کاتبان بر عالم معنی رود — روزی از روزهای پیشین بی انصافی طینتی که در حسد و اعتساف از معترضان پای کم نمی آورد پیش راقم زبان بسوال لاطائل بر کشود که سَلَّمْنَا لیکن درین صورت هم خدشه که لازمش خاطر ست رفع نمی شود چه دشنه بمعنی خنجر ایست که عیاران دارند و در استعمال خنجر کوچک ست برین تقدیر از دشنه گذاری پوست بر اندام زره چه طور شود چرا که زخمی که از دشنه بر بدن پیدا شود شکل مستطیل دارد نه گرد آری زخمی که مشابه بحلقهٔ زره باشد از تیر بهم می تواند رسید با اینهمه زره برای محافظت بدن ست از تیر یا خنجر و شمشیر درینجا از تشبیه زره چه اراده ملحوظ خواهد بود گفتم ای خود پسند زخم خنجر را به تشبیه ناقص البته بحلقهٔ زره تشبیه میتوان کرد و این اسالیب بیشتر زبان زدهٔ اکابر ست و هر که اندک وقوفی بر علم بیان داشته باشد متعجب بچنین امور نخواهد بود و ما بمعنی

بہیچ وجہ حاجت بایراد نظیر ندارد و از زرہ شدن پوست ارادہ از سوراخ سوراخ شدن اوست
نہ محافظت چنانکہ بر سیاق فہم پوشیدہ نیست **قولہ** در ساغر ہشیاران این نشہ نمی گنجد +
حیرت زدگان دانند آن عارض زیبا را **اعتراض** مظروفیت نشہ در ساغر طرفہ
حیرت ست زیرا کہ نشہ در شراب ست نہ در ساغر **جواب** نشہ افزائی کیفیت **شعر**
مرزا صائبا چارہ خمار آلودگیہای حیرت معترض خواہد کرد **شعر** ساقی ما در مروت
ہیچ خود رائی نکرد + نشۂ انجام را در ساغر آغاز داشت - و بہتر درین معنی آنست
کہ چون نشہ در شراب ست و آن در ساغر می باشد بجا نبودن نشہ در ساغر نیز
جائز داشتہ اند و ازینجاست سرمہ آلود و سرمہ سا صفت نگاہ و گرنہ قیاس خود چنان
می خواہد کہ صفت چشم باشد چنانکہ از سرمۂ حروف و الفاظ این ہر دو شعر سواد نظر
روشن میتوان کرد حاجی محمد اسلم سالم **شعر** سرمہ آلود نگاہی کہ بیادم آمد + کہ سرشک
شفقی از مژہ ام طوسی ریخت - میر نجات **شعر** نرگس سیاہ مست برآید ز تربتش +
آنرا کہ میکشد نگہ سرمہ سای تو **قولہ** گشتند ز حسن تو تسلی بہ تجلی + کوتہ نظران مہر
گرفتن سہا را **اعتراض** کوتہ نظران سوء ادب ست ہر چند شطحیات شعرا بیش ازانست
کہ گفتہ شود لیکن این قسم از شیخ بعید ست **جواب** قول سوء ادب از حسد معترض
خبر میدہد چہ پیر تا جوان و از دانا تا نادان آگاہ ست کہ شعرا بی لحاظ سوء ادب و
بی ملاحظۂ کفر و شرک ہر چہ می خواہند گپ می زنند اگر شیخ خلاف شعرا از عالم تحقیق
حرف میزدہ باشد البتہ این معنی از و نیز بعید باشد و گرنہ آنچہ رسم و قرارداد شعرا ست
ازان چہ گزیر خواجۂ شیراز علیہ الرحمۃ کہ بزعم ثقات ہم از اولیا و ہم مقتدای شعرا ست
می فرماید **شعر** پیر ما گفت خطا در قلم صنع نرفت + آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد +

وجائی زبان خامه‌اش باین زمزمه سامعه نواز گردیده شعر بر و بیکدهٔ و چهرهٔ از غوای کن
مرد بصومعه کانجا سیاه کاراند ظاهرست که خطاپوش و سیاه کاران کم از کوته نظران
نخواهد بود خسرو شیرین سخن که خسرو ملک عبارت و پادشاه اقلیم معانی ست چنین بیان آمده
گردیده شعر خلق میگوید که خسرو بت پرستی میکند + آری آری میکنم با خلق و عالم کار نیست
پس نظر بحسن اوقات این هر دو پاک بینان عالم تقدس باید که این معنی از ایشان ممیز
بعید باشد و ناخن اعتراض چهرهٔ معنی بخراشد و حال آنکه کاوش دقت بیجا دخلی ندارد
و همچنین در کلام اساتذهٔ دیگر بسیارست که طرف مراتب تعداد تاب شمارش ندارد **قوله**
بپای خم من مخمور بر لب خاک می مالم + سبوی قسمتم خشک از دل عمان برون آید
اعتراض خاک برلب مالیدن در محاورهٔ ثقات بدو معنی مستعمل ست یکی بمعنی حاشا
و انکار دوم اخفا و استتار فلا محاله این هر دو معنی درین شعر شیخ درست نمی شود باز
مراد شیخ خلاف جمهور چیست **جواب** مراد حضرت شیخ استتار مخموری خود ست پیش مستان
بنابر پاس حرمت زیرا که چون سبوی قسمتش از دل دریا خشک برآمد پس ضرور شد که
در پای خم مخموری را که دارد از مستان مخفی سازد و لهذا خاک می مالد و این رسم میکشانست
که برای رفع بوی شراب خاک برلب می مالند پس معنی آن باشد که در پای خم خاک
برلب می مالم تا همه کس بدانند که این هم شراب خورده است و خاک بر سر افشان بادهٔ
محرومی نیست مراد شیخ هیچگونه در پردهٔ خفا نبوده است اما مئے دانم که سیه مستی بادهٔ
کدام غفلت کاسهٔ دماغ معترض را از بادهٔ هوش تهے ساخته و لشکر چه
مخموری بر بنگاه حواسش دو اسپه تاخته **قوله** در دولت خود بیند اگر
دولت وصلت + آئینه نظر پیش سکندر نگشاید **اعتراض** نظر و پیش

جواب نظر کسے کشادن محاورۂ غریبی ست که بگوش کسے آشنا نیست
در کسی و چیزے یا جانب کسی و چیزے کشادن خود محاوره ایست که از غایت
شهرت حاجت سند ندارد اما نظر پیش کسے کشادن البته بنظر فقیر صهبائے
نیامده در نیصورت که در کلام این حضرت یافته شد در درستے آن سخن چه
طرفه حیرت ست که از نسبتے که انوری و خاقانی یا اساتذهٔ دیگر قبیلهٔ قبلهٔ
تحقیق مقلدان گردیده اند حضرت شیخ چرا قابل این معنے نباشند چه با وجود
شرف زبان دانے که فی الحقیقه خلعتی ست شایسته آنجناب شهرهٔ فضل و
کمالش چه قدر آوازه در گنبد نیلگون فلک انداخته و طنطنهٔ تبحر علمش
گوش ساکنان ربع مسکون کر ساخته اما چه باید کرد که گوش هوشش را به پنبهٔ
نارسائے آگنده اند و نقاب بی بصیرتے بر چهرهٔ بینش افگنده و گرنه چه معنے
دارد که قول اساتذهٔ دیگر چون نزول وحے همه قابل تسلیم باشد و در نیجا
ناخن انکار چهرهٔ شاهد قبول بخراشد **قوله** شد از طبانچهٔ نیلے رخسار یوسف ما
دیگر چه طمع باشد ز اخوان روزگارش **اعتراض** طمع هر چند باسکان دوم
در کلام قدماهست لیکن نادره گویان قاطبةً متحرک می آرند حتی که اسکان آن
غلط مے دانند بلے جناب شیخ یادگار سلف ست و اقدم قدماست طرز و طور
متاخرین را کجا بخاطر مے آرد که پاس آن داشته باشد **جواب** هر چند
در کلام متاخرین طمع به تحریک دوم بسیار ست اما اگر یکے از متاخران به تتبع و
تقلید اکابر آنچنان بسته بر و چه زبان عیب توان کشود چه هر گاه در زبان
قدما چیزے نفس زده گردیده باشد متاخران را در استعمال آن چه جائے

گفتگو ست و حال آنکه رتبهٔ کلام شیخ از مراتب کلام متأخران در گذشته در
سلک مرتبهٔ سخن قدما منسلک گردیده درین صورت بے حسد و اعتساف چرا
احتمال نشود که استعمال طمع بسکون میم بطور متقدمان ست کہ افضل الشعرا افضل الدین
خاقانی در تحفة العراقین مے فرماید **شعر** گردون ببیند طمع گوهر + چون غواصان
شده نگون سر + و طرفه تر آنکه بسکون دوم در مصرعه شیخ غلط کاتب ست که نظم
معترض رسیده و گرنه به تحریک دوم شده هست بدین طور **ع** دیگر طمع چه
باشد ز اخوان روزگارش + تقدیم طمع بر لفظ چه چنانکه فتح علی حسان در
نسخهٔ ابطال الباطل از دیوانے که بخط جناب شیخ ست نقل کرده **قوله** برون در زنگی
از جنگ شان پذیره می آید + مگر از گور ایشان سگ بردشت استخوانی را **اعتراض**
یاے لفظ استخوان بتشکیک بلا اضافت راچه خوانست **جواب**
چرب و نرمے زبان خامهٔ ناظم بروی که خوان سالار مالک معنی ست از انجا
که در استلذاذ میوهٔ کیفیات جوائے زلیخا از نخل دعای یوسف علیه الصلوٰة
برخوردار شیرینی گفتار گردیده گرسنه چشمان مائدهٔ حسرت را دهن بلقمهٔ
تشکیک مے دوزد **شعر** گلی آمد برون از داغ ناسور + ز یک مشت
استخوان یک پیرهن نور + قطع نظر از هرزه گردیهاے چپ و راست کہ عبارت
از گردشتن مطالعهٔ دواوین و منشآت اساتذهٔ پیشین ست قول این حضرت
که افضل متأخرین و اشرف متقدمین ست خود سند ست هر گاه
چیزے در کلام معجز نظام حضرت شیخ منظور مطالعه گردیده ام
کہ با آنهمه اعتبار زبان دانے چرا قابل اسناد نباشد و اسے بر نادانے

مشتے بوالفضول کہ کامل عیارے این نقد سرہ بر محک تجربہ نازدہ
در پلۂ سنگ کم میگذارند واز جیب شکک سنگی سر بر مے آرند اگر ہرزہ
نگردند در منزل اند واگر لطمۂ امواج توہم نخورند مقیم ساحل مصرعہ چہ
سازم پیش یارا ہیچ کس منزل ہمیداند **خاتمہ** ہرزہ گردیہای
ہوس آخر الامر سر از گریبان جادۂ بیطاقتے کشید و سر گردانے
جستجو عاقبت در منزل تسکین آرمید سر نگونیہاے شغل
تحریر خامہ سر نگونے انفعال فضولیہا کشید + درو سفیدیہای
صفحۂ نامہ آخر بر و سیاہے تیرہ بختے انجامید
روشنے صبح اجابت مگر از جیب ہمین شب بر آید
و پرتو خورشید اقبال از اوج ہمین
تیرگے چہرہ کشاید صد اے
آمد و رفت انفاس بر دعاے
صہباے آمین کناد +
و و شمع حیرت پرستیہای
نگاہ تماشائے
جلوۂ مدعا
باد فقط

+

تقریظ نسخهٔ کلیات صہبائی چکیدهٔ قلم بلاغت رقم سید الکملا فخر الامرا نواب والاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر امیر کبیر ریاست بهوپال دام اقباله و زاد اجلاله

بیخودی کاش گزارد که بمضمون برسم	ابد عمریکه ز جانان خبری مے آید

نگار آرایان دیباچهٔ سخن را شیوهٔ آن باشد که چون قلم بردارند و کاغذ پیش گزارند نخستین حمد برنگارند و نعت پیش آرند آری خالقے که با مخلوق ستایش کرده شود خداے تواناست و مخلوقیکه با خالق نیایش کرده آید پیغمبر ما + اما بعد مرسلهٔ گلوی شاهد گفتگوست که کتاب لاجواب کالبد فصاحت را جان و تن بلاغت را توان گوی گریبان خوش خیالی جوی گلستان تازه مقالی تمیمهٔ بازوی خیال آرائی کلیات مولوی **صہبائی** عمریست که چون مجموعهٔ حواس فلک زدگان پریشان بود نظمی در مشرق و نثری در مغرب بنظر مے آمد بخشی در شمال و پارهٔ در جنوب مشاهده میشد لراقمه گل کجا غنچه کجا سبزه کجا لاله کجا + شکل مجموع نه بینید گلستان مرا + ارادت نشان متعال را ازین ابتری حسرت بر حسرت می فزود و عقیدت کیشان خیال را برین پریشانی دل بر دل میسوخت هر چند که جرعه خواران میکدهٔ صہبائی در اطراف و اقطار و بهره ربایان آن گنجور یکتائی بسیار از بسیار بودند لیکن برخے ناچار کشاکش روزگار و مجبور زمانهٔ ستم شعار و بعضی دولت بیرنج را امیدوار و شراب مفت را در خمار بودند عاقبت عندلیب گلستان کمال و طوطی شکرستان خیال محبی منشی دین دیال میر منشی اجنٹی ریاست بهوپال که شاگرد عقیدتمند استاد مغفرت پیوند خویش است کمر همت بست و بترتیب و تهذیب این گلدستهٔ خیال برخاست و جمیع اوراق پریشان را بکمال کشش و کوشش بصورت مجموعه آراست لراقمه هوش از عشوه دل از غمزه شکیب از برنا جمع کردند پس از عمر پریشان مرا + اکنون که دیرین آرزوی این گرد آور ارادت پرست برآمد و نزدیک است که این شاهد دلفریب تمنا از حجلهٔ طبع گرم خو برآید نوبت آن رسید که احباب

تختها سیاه کنند و خاتمها بزنگار زند مولف الفت پیشه مرا هم بیاد آورد و از روی
خصوصیتی که مرا با اوست بران کشید که قطرهٔ چند بنام تقریظ از قلم فرو چکیده
بهار آمد چمن در جلوه و یاران بگلچیدن ✥ حریفانه بیا نواب آخر دامنی دارے

تقریظ ریختهٔ قلم اعجاز رقم کلیم طور سخندانی خسرو ملک شیرین زبانی آتش زبان شیوا بیان جان بخش قالب سخن جناب سید نور الحسن صاحب نور بهین نواب والاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر امیر کبیر ریاست بهوپال

با وج کبریا کز بیاد عجز ست راه آنجا	سرموئی گر اینجا خم شوی بشکن کلاه آنجا

هان وهان ای کلیم طور سخندانی لختی فکرت نازک و دماغ اندیشه را فراهم توان کردن تا آنچه
گزار دنی ست گزارش گیرد و دمی خاطر شوریده و دل از غود رمیده را بر سر حرف می آوردن
که هر چه طراز یدنی ست ترادش برگزنید درین دیگی که چار سوی شعر و سخن گرم خاموشی ست و شیوه
گزاران معانی نو و کهن و قف فراموشی پاکیزه گفتار نا حرف بدل زن آبگینه در جگر شکن خاطر نشان
و دلنشین کلیات آن در یگانگی یگانه در یکتائی یکتاست که مولانا امام بخش **صهبائی** زبان زد
جهانیان ست و پیر میکدهٔ نو آئین طرازی سر دفتر سر دفتران ســه طرز اندیشه آفریدهٔ اوست ✥
در تن لفظ جان دمیدهٔ اوست ✥ پشت معنی قوی ز پهلویش ✥ نامه را فربهی ز بازویش ✥
طرز تحریر را نوی از وی ✥ صفحه ارژنگ مانوی از وی ✥ نظم نظم اوست و نثر نثر او نه همچو شعر
جادو طرازش دلربا بینده تر نثری و نه همچو نظم گهر بارش خوش آینده تر نظمی قصه مختصر اوراق
این گلهای همیشه بهار در رنگ برگهای خزانی آشفتهٔ هزار پریشانی و بهار این گلشن نیاز همچو
موهای کاکل پریشان خوبان از دست روزگار قرین صد حیرانی بود که سخن پیوند دانش اندوز
روشن روان بینش افروز لفظ گستر معنی پرور فروغ بین دانش و چراغ دودهٔ بینش برگزیده
خصائل ستوده شمائل منشی هاشمی احنفی بهوپالی منشی دین دیال که در تلامذهٔ مولانا صهبائی نغز گفتار

نادره سنج ست وحسن تقریر ولطف تحریر را شایگان گنج در پارسی طرازان پسین سرخیل پیشینیان ست ودر شیوه گزینان پیشین آبروبخش پسینیان دامن همت بر کمر زد وبگرد آوردن نظم ونثر آخوند نغز شناس قلم فراجدان سخن مهر وماه آسمان هنرمندی را برگزیدن ترتیب وتضمین فرود آورد وتا دسترس خویش در صحت آن کوشید انصاف بالای طاعت ست در دریافت این زبان وفراهمی چنین دیوان که رشک نگارخانهٔ چین ورد کش ارژنگ نوآئین مانی ست جهدی ناپیدا کنار وکوششی بسیار از بسیار بر روی کار آورد وجهان معانی را باین تازه مبانی تازگی دیگر ارزانی فرمود سپاس این منت برگردن همت هر ذی نهمت فرض وقت ست وستایش این سرخیل معنی شناسان بلند طبیعت بر صبح نفسان پاکیزه طینت واجب وکیف که کار دشوار روزگار را باین کشش وکوشش آسان وا نمود وعالمی را از مشتاقان سخن نادیده کار بجهان سخن گستری راه نموده

ساقی بیار لعل میی کز فروغ آن ✣ اندیشه لاله زار شود دیده گلستان ✣ گر بگذرد بپری شب اندر شعاع آن ✣ از چشم آدمی نتواند شدن نهان ✣ خوشبوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق ✣ روشن تر از ستاره و صافی تر از روان ✣ یارب این حدیقه که چشم ارم را روشنی ودود فردوس را چراغ ست گلگشت گاه جلوه خواستاران سخن باد

تقریظ کلیات مولانا امام بخش صهبائی از زیب مسند سخنوری چراغ خانوادهٔ هنرپروری یکتای زمان سید علی حسن خان سلیم کهین پور نواب والاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر

بیت

نال ای سلیم راه فلک برنه بسته اند ✣ هرچند دیر آمدهٔ در نه بسته اند ✣

مرا که هنوز پای از کوچهٔ سبق فراتر ننهاده ام واز دائرهٔ سیزده سالگی بیرون نرفته کجا میسر که خزف پارهای خود را با جواهر زواهر اساتذه هم پهلو کنم وخار خشک ریختهٔ شاخ خامه را با نهال گلهای جادو طرازان پیوند بخشم تا بری نظر استادان صبح نفس را اثری در خاطر سود ستانندگان

خواهد بود که این شکسته بسته چند سافج از نقش و نگار چون روی سادهٔ ماهرویان برکار پیشکش
صاحب نظران نظیری انظار انوری انوار آوردم و از خیابان معانی مشتی برگ سبز مبانی ارمغان
بزم سخن شناسان روزگار نمودم ؎ برشته گره می‌فکنم گر نگشایم ٭ بیکار نیم گر روش کار ندانم
شیفتگان شاهد سخن و دلدادگان فنون نو و کهن را مژدهٔ دیدن و نوید شنیدن باد که درین [illegible] یکی
بهمت دانش‌افروز بزم سخندانی یکه‌تاز میدان شیوابیانی ناظم جواهر گرانمایهٔ فصاحت ناثر گلدستهٔ
بلاغت آفتاب سخن شناسی را تاب بحر نادره طرازی را آب جامع هرگونه فضل و کمال منشی دیندیال
میر منشی اجنٹی ریاست بهوپال کلیات منظوم و منثور پیر میکدهٔ معانی امام ائمهٔ مبانی مولانا امام بخش
دهلوی متخلص بصهبائی که بادهٔ سرجوش میکدهٔ دلربائی و ساغر می ناب سخن سرائی ست
و از دیر باز بهچو خاطر شکستهٔ دردمندان پریشان و در رنگ عنقا کمیاب و همچو کیمیا بی نشان بود لبعد
از کد و جد بسیار و کشش و کوشش بیشمار صورت جمعیت فراگرفت و از صحرای خزان بشهرستان بهار
جلوه‌گری نمود و آنچه دل آرزو و پیوند می‌جست و خاطر مستمند در پی آن کو بکو میگشت بی زحمت
اغیار و نقمت روزگار دستمایهٔ بزم آرایان اشعار آبدار و محفل پیرایان سخن زرنگار گردید و از قالب
طبع سطیع نظامی پای تقلب طبع همطبعان سعدی و نظامی واگذاشت تا دور گیتی قدرشناس علم
و فلک با هنرمندان بر سر یاری ست جمعیت این مجموعهٔ دلنواز سرگرم وفاداری ارباب مذاق باد

تقریظ کلیات مولانا صهبائی از فارس مضمار سخندانی یکه‌تاز عرصهٔ نکته‌رانی سرمایهٔ اعتبار شعرای زمان ممتاز الدوله میر محمد عبدالحی خان داماد نواب والاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر

خیز که ابر بهار دست عطا برگشاد   دامن گل باز کرد کیسهٔ گوهر گشاد

کارساز جهان و جهانیان را سپاس و کارشناسان جلوه طلبگار سخن را نوید که درین عهد میمنت مهد
زمان زمان ریاست بهوپال و جهان جهان منشی باشی منشی دیندیال میر منشی اجنٹی بهوپال ست

آنکه درین کساد بازار سخنوری داد هرگونه هنرپروری و قدرشناسی اداهای زبان وری داد و درین دور آخر جام صهبای معنی گستری در بزم شیوا بیانی بگردش آورد کلیات قافیه پیمای نغز سنج نمکین گفتار نو آئین روش عالم سخن سرائی مولانا امام بخش صهبائی که چون اوراق خزانی قرین هرگونه پریشانی بود تنومندی همت والانهمت منشی صاحب موصوف سطر سطرش فراهم آمده حرف حرفش با هم پیوند گرفته از قالب مطبع نظامی چون مهر درخشان از مطلع آسمان سر بالا کرد و تاریکی جهل گیتی را بانوار جد و جهد این جامع هنر کردار شیوا گفتار از رخ عالم فروزد و بی تکلف بر طرف هر حرف این نسخهٔ روکش صد مجموعهٔ نو آئین ست و هر لفظ این مجموعه آبروبخش هزار عبارت دلنشین نامه ایست که هر نقطهٔ او را اگر مردمک دیدهٔ آهو نگهان دلربا نامند می سزدش و چکامه ایست که جداول سطورش را اگر تار نظر شوخ چشمان شیرین ادا خوانند می رسدش مشکیست که صد ختن نار زلف خوبان را بشمیم جان پرور خودش خوشبو ساخته عنقائیست که هزار صیاد چراگاه سخن بکمین او دام انداخته بیا ای لب تشنهٔ صهبای سخن که چنین بادهٔ صافی به خمکدهٔ دهر نیابی بر آوای خورده جوی حسد شیوه که درین گلزار همیشه بهار نشان خار و خس نه بینی همانا این کلیات را ستایش گفتن رو به آتش زار آوردن است و فراهم آرندهٔ او را ثنا خواندن آسمان بریسمان بستن قصه کوتاه چنانکه زبان خامه از مدحت طرازی کلیات لال ست همچنین خامه زبان از ثنا گستری منشی بیدیال سراپا اعتلال تا پایان این نگارش حسن عاد لخواه ست و دل آرزومند بدان گواه یارب این نامهٔ نامی و دیوان سامی لربای نظارگیان معنی پرور و رفیق مرنج و مرنجان هنرمندان سخن گستر باد

تقریظ از نتائج طبع سیر آرای کشور شیوا بیانی آورنگ زیب سخنوری و سخندانی مالک ازمهٔ تقریر و تحریر حافظ خان محمد خان شهیر سلمه الله القدیر

شد نقش خرد فریب یکتائی راست	نشو و بلیغ فضل و دانائی راست
این میکدهٔ دانش و فرهنگ شهیر	مانا که امام بخش صهبائی راست

کمند اندیشه که فراتر از نشست خود ذرهٔ نداند و رسن خیال که آنسوی رسائی خویش پایهٔ نشناسد

ہر دو را پایۂ چند دیگر میفزاییم تا وا نمائیم کہ بسا رسا اندیشگان را کمند بلند بر داشتہ اند و بسیار
بلند خیالان را کمند رسن بالاتر گذاشتہ بہ نقد بلندی کہ راست مرغ بلند پرواز اندیشہا نفس
ہم راست نکند و شوخ برتر خرام خیالہا پای افراز ہم از پا نکشد ارجمندان را با دبروت مایۂ نکتہ سنگانی
و سربلندان را رگ گردن کمند بلند خیالی نیست گرام دزی کالای کمال بر دارند جز در خرابۂ خاکی
نہادان نیابند و اگر جنس اقبال را بار بندند جز در دکان فروتنان نکشایند یکی از گرامی خیال بلندان
رسا انداز خیال آرای ادب نگار او صناع یکتائی وضع تراش آداب دانائی خدمت مولوی
امام بخش **صہبائی** ست کہ تا این اوستاد رسیده دماغ را بسوی میخانۂ ہستی کشیده اند شگرف
بادہای تند دانش و فرہنگ خم خم چیده اند و آسمان را بسبوچگی و آفتاب را بساغری برگزیده اند
و فیض ازلی را بساقیگری پسندیده اند و با اینہمہ ہیچ میزبان مفلس جز برپشت پا ندیده اند و از
غایت نادارہا این بزم را ابر نم خمار شکن نامیده اند کسی را کہ گشایش خم و تیغ رشتہ پایۂ شناسائی
در امکان ست تواند رسید کہ اگر این مستانہ را درخشان ساغر کمال در دست ست جام آفتاب
سفالینہ و اگر این یگانہ را دلکش نغمہای سخن بلند صدا ست زہرہ خارج آہنگ کمینہ و اگر این
فرزانہ را خلعت فاخرۂ دانش در بر ست مشتری صاحب قبای پارینہ باشد بہا ست کہ تودہ
تودہ کالای ہنروری را درون دکان قابلیت ودیعت گذاشتہ اند و خم خم صہبای خرد پروری
را در خمخانۂ استعداد امانت چیده اند و قفل بر در زده و در انتظار ماندند تا این پایہ خریداری و این
ظرف بادہ خواری برخیزد ــ سالہا شد کز دیار عشق مردی برنخاست + سنگ و تیغ بیستون
ہر ست تا فرہاد رفت ــ ہر چند کہ این سیہ متاع در چار سوی عالم مدتہا با عادت بنشست
کالای سخن طرازی پیش ہر کسیکہ بینی از آن اوست و جنس سخن پردازی بر ہر بساط کہ یابی
از دکان اوست اما آنچنانکہ پادشاہان را از دو دستور یمین و یسار گزیر نباشد این فرمانروای

عالم سخنوری و سخندانی را دو پیشدست شاگرد اند در حضور نشستند که یکی ازان بر آسمان رفت و عطارد
شد و دیگری بر زمین ماند و بمنشی دین دیال نام بر آورد ؎ گلچین بهار گلشن علم و کمال + سرو
لب جوی افتخار و اقبال + منشی جنبی رئیس بهوپال + مخدوم شهیر نکته رس دینه دیال + آمرزیده گیان
آذرکدهٔ خیال را صبح پرستاریست جنبش کلید بتکده را در دست برهمن آن جلوه نباشد که خامهٔ نقشبند
این نامور جادو خیال میسر اشد تخواست که خوناب حسرت از چشم پاشد و روی دل بناخن غم خراشد
و نقش از آذر و سحر از سامری و سخن از صهبائی یادگار نباشد برخاست و کمر همت چست بست و از هر سو
نظمی و از هر طرف نثری گرد آورده انچه پیش خود داشت بدامنش بست و کتابی در دست تصحیح نشست
چون این شگرف کار و شغل دشوار باری چند تقاضا میکرد یارگیری قابلیت خدادادنام ازیکسو شنید
و یاری رسی که فیض روح اوستاد باشد از یک طرف طلبید شنیده ام که درین روزها
این کار از پیش برده استاد به مطبع نظامی سپرده ؎ بجیب فکر سر سید اشتم دوش
شنیدم کاین افادت میکند هوش + گر از صهبائی مستانه باشد + همین تاریخ او خمخانه باشد
۱۲۹۶ھ

نغمه سرائی بلبل شاخسار سخنوری طوطی شکرستان معنی پروری جان قالب سخن حکیم محمد احسن مؤلف ارتنگ فرهنگ متوسل ریاست بهوپال

پروردگارا محسن هیچکاره که چون مور و مگس الف از با نشناسد و بکردار زاغ و زغن خواندن از
نوشتن باز نداند کدام نقش بر طراز د که نذر بارگاه حمدت را شاید + و کدام زمزمه سنجد که نیاز انجمن
ثنایت را ارزد انی لی من ظلوم و جهول که نادان ترم چندانکه تو دانا تری و بدترم آنمایه که تو نیکو
تری خود چه باشم که در بزمگاه ستایشت لب به نشیدی توانم کشود + خود چه کسم که در ثنائی ثنای
نیایشت ره بجائی توانم برد آری بر سر رهگذاریکه غضنفران ناخن گذاشته اند و شهسواران سپر
انداخته از دل و جگر روباهی بیچاره چه خیزد + و از دست و ناخن پا و سر گم کرده چه کشاید لبرا قمه
پیادهٔ چه زند دم بعرصهٔ که بود + چو قطرهٔ آب دل و زهرهٔ شهسواران را + و همچنانکه در چینکدهٔ ثنا سنجیت

زبان آوران کہ زبان لال ست ما نا در عظمت سرای نعت سرائی خاتم پیغمبرست شیوا بیانان رانفس زدن محال علیہ الصلوٰۃ و علی آلہ التحیات پوزش پذیرا ایدون در نموقف جز آنکہ لبیان آہ بلہوسان تن بعذر نارسائیہا در دہیم و نقش پای آساسرتا سر برزمین بندیست و پائیہا بہم ویگر از دست و دلم چہ تواند خاستن و از کام و زبانم دگر چہ تواند بر روی روز آمدن لراقمہ کی کام و زبان بدلوانند آمد از عہدۂ گوہر شناسیت سفتن - اما بعد تشنگان آب جاودان را مژدہ و جویندگان دولت پایدار رابشارت کہ بر روی آب مدگرانمایہ چشمۂ کہ اسکندرش بسیار جست و کمتر یافت و از ہر قطرہ اش میتوان صد گنج گوہر یافت آب جاودان و دولت پایدار اشارت ست بشگرف دستمایۂ سخن سرائے تو خود آن چشمہ عبارت ست از کلیات شیخ امام بخش **صہبائی** وہ چہ کلیات و زہی طالعش کہ طراز فراہی و پرداز تصحیح و انطباع یافت بدستیاری التفات و پامردی ہمت گرانسنگ ذیجاہے والا پایگاہی سخن فہمی معنے پناہی کہ از پایہ داران روزگارست و ارجمندان اعصار

کیست آن قدردانِ جوہر علم ❊ منشی ذی وقار دین دیال ❊ لقبش چیست از رہِ منصب ❊
میر منشی اجنبی بہوپال ❊ عقل داندکہ قدردانیِ او ❊ سزاداد داد فضل وکمال ❊ فہم گوید کہ بہر
فیض و ہنر ❊ گوہرش آمد اخترِ اقبال ❊ ہمتش را رسا کہ گنج بنہد ❊ بر سر جاہ خود کلاہ جلال ❊
دید چون اوج قصر پایۂ او ❊ پر بیفگند مرغ وہم خیال ❊ علم اوراست عقل مدح طراز ❊ حلم او را شناگرست جبال ❊
وقف مدح شمائلش بینم ❊ طوطیان را زبان حالِ مقال ❊ وقت آن شد کہ باد ماسازم ❊ فیض او باد یار اہل کمال ❊

تقریظ نگاشتۂ ناثرِ ناظم شیوا بیان شیرین مقال منشی کنج منوہر لال ساکن بہوپال متخلص بہ نوش بخشی آستانۂ ولیعہد ریاست

خواہم کہ چونالہ زدل سر برآورم	دود از خود و شرارہ زآذر برآورم
مرہم ز داغ تازہ بزخم جگر نہم	پیکان ز دل بکاوش نشتر برآورم

یارب جگر آبلہ داراست نشتر ذوق را رخصت کاوشی و ناسور کہن بر سر سوزش ست تازہ خونبابہ را

ایمای تراوشی تا دریابند که انداز رنگینی نوائی بخون آغشته ام از کجاست و شوخی تپش نالهٔ بدرد پرورده ام از چه جا ھ اندوده بداغی دوسه پرکاله فرو ریخت + چون برگ شقایق جگر از ناله فرو ریخت آتشکدهٔ خوی تو نازم که ز طرفش + رفتم شرر و داغ گل و لاله فرو ریخت - ای نوش تلخ نواهوے درد بیزار از دو آیین شکرفنامهٔ صحیفه جوش که می بینی و ازین فردوس کدهٔ رنگ و بو فروش گل دیده و رسے که می چینی رحیق مرد آزمای خمخانهٔ صهبائی ست که بادهٔ فکر فلک سیرش در غایت رسائیست چه صهبائی که نشئهٔ شخوار پسندی جزو دماغ اوست و سرجوش گداز نفس شراب ایاغ او ھ فگندم دل بکوثر از زلال لعل نوشینش + گرفتم در چمن نظاره را از حسن رنگینش + نگاه ساده دل را چون غزالان کرده صحرائی + سمن زار بناگوشش بهار خط مشکینش - فغانکه از دیر باز این نازنینان زیبا در مرگ صاحب خود سوگ و عزا داشتند و از بیکسی دندان بجگر افشرده در تنگ و تار کدهٔ نارواجی جا داشتند آنداز نرم دلی و دلسوزی دبیر پاکیزه خیال منشی دین دیال نویسندهٔ پیشگاه جنت بهای بهوپال را سیرم که اندوه بیچارگی آن پدر مردگان خورده اشک یتیمی از رخ برچید و از شیب گاه گمنامی برآورده جلوه گر فرازستان بلندنامی گردانید آری این آشفته نواز ولیده رقم را که ھ زخمه بر تارم پریشان میرود + کاین نواهای پریشان میزنم - در زمانیکه هنوز شمارهٔ عمر از شش سالگی نگذشت همایون سایهٔ عطوفت پدر و مادر از سر برگرفتند و لبسنگ باران حوادث دگر فتند خواجهٔ رهی پرور و خسرو بخشایشگر نواب امیرالملک والاجاه بهادر جاویدان بر چار بالش فرماندهی کامران باد مهرش بجنبید و دل از آزرم بدرد آمد خضروار دل به تربیت و آموزگاریم نهاده بجائی رسانید که امروز روشناس اعیان دهرم و سپاسگزار آن داور همپایهٔ منوچهر ھ از فیض نرمیش مژه ترشد دماغ ما + افتاده سایهٔ رگ ابری بباغ ما + خود کامیی ز تلخی دشنام داشتیم + شیرین تبسمے نمکے زد بداغ ما - هلاکه آن فرزانهٔ فرهیده فرهنگ که نام نامیش بیشتر وا نموده ام جرعه کش مصطبهٔ صهبائی ست و صهبائی آشنامش را با سخن سنجی گیرائی چرا غش روشن که حق شاگردی نیکو بجا آورد و سر رشته سنبرکه نام نامی اوستاد لبنر اسنبر کرد میکشان مصطبهٔ سخن سرائی کجا و سرخوشان

میکدهٔ معنی پیرائی کو بیایند و جامی ازین خمخانهٔ صهبائے بیمایند ــ نه خمخانه مرآت حسنِ سخن ** نه خمخانه گنجینهٔ علم و فن ** نه خمخانه اوجِ کمالِ ســرور + نه خمخانه موجِ شرابِ طهور + نه خمخانه صبحِ خضر دراصفا، نه خمخانه چشمِ هنر را ضیا + بیا نوش این ساغرِ پهلوی + ز صهبای صهبائیِ دهلوی ها ان نوش ــ وقت ست آنکه ختم سخن بر دعا کنم + لبهای نطق را بسکوت آشنا کنم + یارب تا نغز گفتار گهر بار صهبائے نشه بخش هشیاری و دانائیست گفتار گردآرنده را صهبای مراد در جام و ساقی دوران بکام باد

تقریظ از ناظم بیمثال شاعر باکمال نادرهٔ زمن جناب شیخ محمد عباس رفعت بن شیخ احمد عرب صاحب نفحة الیمن مهتمم دفتر تاریخ ریاست بهوپال سلمه الله تعالیٰ

سخن گنج خدای را طلسمست
سخن از زلف جانان تاب گشته
سخن باشد شجاع و رنگ گوهر
سخن در عمرها باشد جوانے
سخن گه مرتفع گه پست باشد
همه همچون ثوابت در بلندی

گشاد آن طلسم از نامی اسم
سخن مردم چشم مردم نور باشد
گهر سنگست و هست این سنگ گوهر
سخن از طبع عالی تندرست است
ولی شعرم همه یکدست باشد
همه حاکی ز انواع کمالات

سخن از حوض کوثر آب گشته
سخن آن نور کوه طور باشد
سخن در بحرها باشد روانے
چه سستے سخن از طبع سست است
همه در بر لباس ارجمندی
همه صافی چو اجرام سماوات

وا دریغا شیخ **صهبائی** که سرشار صهبای سخن می بود + در هنگامهٔ غدر هندی ایاغ صهبائے شهادت بجرع نمود جام مرام می کشان مصطبهٔ سخن از رحیلش نمک آمود گشت + و جوش خروش میخانهٔ سخنوری دری از جامه گذاشتنش فرو نشست ذ غم فراقش از نهاد دهلی شور شیون سر بر کشید + و در ماتمش آرزده آزرده روان و غالب همچو قالب بیجان گردید بحر از مهاجرتش گریبان صبر بدست جزع درید و تفته جگر از اندوه وفاتش تلخ آبهٔ الم نوشید زاد هاے طبع آن مرحوم مانند دُرِّ یتیم در جیب و کنار مردمان سخن فهم عمری منشور بود + وازین پریشانی

جمعیت دل نکته سنجان خانهٔ زنبور می‌نمود للّٰه الحمد که درین زمان + شاگرد رشید صهبائی سخندان منشی باشی محکمهٔ راجهٔ بهوپال منشی دین دیال نازک خیال که طبع وقادش حقائق نظم دلکش و نثر مهوش را مخزن + و خاطر نقادش دقائق شعر و سخن ماهران علم و فن را معدن ست بجمع و تدوین آن همت عالی برگماشت + و از هر جا بفراوان مشقت فراهم آورده ادای حق استاد واجب پنداشت و بصرف زر خطیر در مطبع نظامی بقالب طبع ریخته یادگار از خود و استاد گذاشت + و در گل زمین هند برای سیر دوستان چمن لالهٔ نافرمان کاشت و از آداب مشتاق یگانهٔ آفاق نظیری نظیر ضمیری ضمیر دوستانه استدعا نمود + مخلصانه فرمایش فرمود که تقاریظ دیوان صهبائی بینو نشین العبارت و مضمون براعت آگین در غایت استعداد و طرازند و بفراغ بال طبع آزمائی سازند هرگاه فرمایش قدردان سخن سنجان + و ایمای منهل فضل شایان شرف نفاذ یافت + تو گوئی ستارهٔ یمانی بر تافت موزون طبعان تحریر شگرفنامها تحریر ساختند + کاخ فراخ جادو بیانی را تا چرخ کیوان افراختند رفعت هیچ میرز نیز فرمان بجا آورد و سفال ریزهٔ چند بطرز خاطر پسند در برابر جواهر زواهر شمرد

مثنوی

بیا ساقیا جام صهبا بیار
از آن جرعه کش بود لیل و نهار
سعنی کجائی بیا پیش من
سرا پیش نعمت ده و گه دتمام
ششش آوازه سی لحن هم بهر من
دلم شاد از منت و اد رست
سخن آفرین و هنر مند مرد
که پیشش نیرزد گهر و بهرِ ثان
چو این کار از وی بپایان رسید

ز راه محبت برفعت سپار
بمن بخش زان بادهٔ خوشگوار
دمی از کرم دست بر تار زن
هم از شعبهایش که بست چهار
سرای سرایندهٔ خوش سخن
مهین منشی و شاعر نامور
باخلاق شایسته در دهر فرد
فراهم نمود و پی طبع داد
هر آنکس که بشنید یا آنکه دید

چه جامی که صهبائی هوشیار
که طبعم شود همچو گل در بهار
بلحن نکیسا و صوت زنام
بود دلربا همچو گفتار یار
که امروز کیف سخن در سرست
که شلش نباشد بگیتی دگر
همه نظم صهبائی خوش بیان
دل اهل دانش از و گشت شاد
بجان شاد گشت و چو گل شگفید

فراوان بر دآفرین گستر بد + که باشی بسی در جهان شادمان + باقبال و عزت بسان شهان

تقریظ از انشای نخلبند حدیقهٔ فصاحت بلبل شاخسار بلاغت ذکی کامل مجسم ستوده شیم بحر سیادت را آب مهر شرافت را آفتاب سلالهٔ آل کرام مرتضی سید غلام مصطفی اله آبادی متوسل ریاست بهوپال خصه الله بالعز والافضال

بعد حمد خالق کلام و نعت سید الانام بر خاطر صدر نشینان محافل ادراک مخفی نیست که کارپردازان تقدیر سررشتهٔ سود و زیان عالم را در قبضهٔ اختیار خود گذاشته انسان ضعیف البنیان را از ابطال وانقباض آن معذور و محروم داشته اند درین زمان که نیز کساد باعث احتراق مواد فضل وکمال ست + وارباب علم و هنر را از آسیب منجنیق حوادث سامان زوال رونق بازار سخن را شامگاه و مشتریان این متاع را دست کوتاه توان گفت چمن حکمت بالغهٔ حکیم علی الاطلاق بفحوای کل امر مرهون باوقاته مقتضی اجرا و اظهار امری باشد تاج همت بر تارک سکندر بینش ارسطو دانش گذارد که برهنمونی خضر توفیق در پی آن کوشد ولباس نام آوری پوشد یعنی مصنفات سرپرای کشور تحقیق + اورنگ نشین بارگاه تدقیق محقق عدیم المثال + ناظم و ناثر باکمال نادرهٔ روزگار مستفیدان را واسطهٔ اعتبار و افتخار در معمی دانی بی نظیر در جودت طبع و شعرگوئی غنی کشمیر انوری زمان خاقانی دوران نظیری نظیر در انشا بدر منیر سخن را به تحقیقش نیاز + و بیان را به نقادیش ناز مستند زمان معتمد دوران جامع معقول و منقول + حاوی فروع و اصول سرشار مصطبهٔ سخن سنجی و سخن سرائی مولوی امام بخش **صهبائی** پراگنده افتاده بود شعر بزرگ منصب و والا نژاد نیکونام + خجسته طالع و فرخنده بخت و فرخ فال - دقیقه رس سخندان + نقاد جوهر معانی و بیان بهار پیرای گلستان تحقیق + و نخلبند بوستان تدقیق عزیز مصر دانشوری + نهنگ دریای زبان آوری + پلنگ آهوگیر میدان سخن پروری گوهر خورشید فروغ یگانگی و یکتائی + درة التاج محبت و آشنائی + رافع الویهٔ منت و احسان هقامع بنیان مخالفت و طغیان چراغ افروز محفل ائتلاف والتیام + بزم آرای مجلس

ارتباط و انتظام خورشید مانع نشئه سخن زنده دل قدردان اهل فن سخنور نامور معنی شناس بلند
نظر صاحب ادراک در هر فن چالاک خردمند مشکل پسند در سخن فهمی بلند پایه + و در علم و هنر سرمایه
شیرازهٔ کتاب علم و حکمت + سواد خوان رموز صحیفهٔ ملک و دولت مردمک دیدهٔ اقبال منشی دین دیال
سلمه الله المتعال میر منشی اجنسی سیهور ریاست بهوپال که از ساغر کشان مصطبهٔ کمال و جرعه نوشان
بادهٔ تحقیق بی مثال آن نادرهٔ روزگار اند از راه قدردانی سخن و شوق مافی الذهن همت
والا نهمت به ترتیب کلیات آن عارف کامل که گوهر نایاب ست و فراهم آوردن اجزای منتشره
و متفرقه بکمال جهد بلیغ کوشیدند و فکر طبع آن بمطبع نظامی فرمودند تا بدین وسیله شهر بشهر و ملک
بملک رسیدن داستان این انجمن تواند شد اگر بهزار سعی و کوشش بمدد خامه جان فرسا از یک تا ده متعسر و بدین وسیله
از آحاد تا الوف میسر الحق که کلیات مذکوره که هر حرفش نقش دلربائی و در دیدهٔ شوق توتیائی و قران گفت شبنم شادابی
کلامش باعث نظارت نظر نظارگیان و موجب انشراح خاطر نازک خیالان است این معنی بی اشتباه ست قول فیصل هر جلوه بینا

تقریظ ریختهٔ خامهٔ سحر آهنگ مجموعهٔ دانش و فرهنگ معدن جمع بهای دارین مولوی اعظم حسین خیرآبادی ملازم ریاست بهوپال سلمه الله تعالی

سخن آفرین جان نواز را ستایش و منعم بیکران نعمای سخن پذیر را سپاس که از جلائل نعمای الهی و
بی بها آلای خداوندی غنچهٔ دمید رنگین تر از لب شکر لبان نازک بدن + و گلی شگفت شگفته
تر از رخسار ماه وشان سیمین تن اعنی مجموعهٔ بهار نثار و گلدستهٔ رشک گلزار کارنامهٔ آگهی +
فهرست دفاتر دانائی انوشداروی مزاج عالم + تریاق مسمومان اندوه و غم حرز بازوی
سخن سنجان + افسون جادوی دانش پسندان پاکیزه کلام دلپسندیده کلیات مصنفات
سخن طراز سخن گوی ماهر فن نخلبند بهارستان خرد پژوهی شیرازه بند فرهنگ نامهای بستان
دانش پسندی خاتم زبان آوران هندوستان استاد دقیقه سنجان بلاغت قران صیرفی
کاروان نقود انشاد پیشوای آگاه دلان بلاغت نهاد استاد اساتذه نزدیک و دور مولوی

امام بخش **صهبائی** دهلوی مغفور که هنرمندان بیداربخت را با نوار تابان مضامین و نازک
خیالات خودش فروغ خرد بخشد + و دانش گزینان سحرکار را بادری کرامت کند ساده لوحان
سعادت پژوه را بسود و زیان روزگار آشنا سازد + و خامه شکستگان کوچک دل را کشاده
و بزرگ اندیشه گرداند نظمش مشرقی ست صد خورشید نزاکت ازو درخشان و نثرش مغربی که از
والاپایگی مضامین هزار راه در تابان حرف حرفش از کان طبع جواهر پارهای نور + و
شعر شعرش همه فیض از مبدی فیاض بافادت معمور نثرش را هر فقره ذوالفقار + و نظمش را
هر مصرعه برجسته ابروی یار عالی مضامین دواوین و قصائد و نثرش را رتبه که خامه بندامت
اجمالش سرمه سرمه در گلو و شگاف در دهن دارد + شیرین کلامش را پایه ازان فزون که
زبان باستیعاب ستایش در کام آساید سنجیده طرق و نیکو سامان بفراوان کوشش و کامل
استقرا و تمامتر استیعاب نکته سنج تازه کشای دقائق کهن + جادو بیان نواهای روان سخن
شیرین زبان فرهاد تیشه + سحرساز نازک اندیشه تلمیذ استاد بی مثل + ادیب ادب طراز
عدیم البدل خرد پژوه هنرورز نازک خیال + زیبا محاسن حمیده شمائل پسندیده احوال عالی
مناصب سمو المناقب رضیه خصال منشی دین دیال میر منشی محکمه محتشمه اجنتی ریاست اندور قرین
جو بال لازوال بالاقبال که پاره پاره اوراق و قافیه اشعار از اکناف و اطراف روزگار بدست
آورده و مخدرات تتق خفا که بفرط استتار امتیاز در وجود و عدم بسیطش ننموده بامداد آوردن
تیره شبها و شام کردن دراز روزها یکجا نموده از طبع و اشتهار بخون دل نگاشته در پیکر حرفی
جانی تازه ریخته آمد هزار آفرین بر وثوق عقیدت و علو همتش و صد ثنا بیش بر توجه و بذل
کوشش والا رتبتش که بصرف زر خطیر و صحت تام و تمامتر اهتمام و حسن خط و نفاست قرطاس
در مطبع نامی و ممتاز نظامی که کتب نواز و محسن ارباب تصنیف ست و به تتمیم مراتب تصحیح
و تکمیل مراسم حسن تحریر سلطان مطابع بادیش گفت خلعت زیبای انطباع پوشانیده
بدیدهای بینندگان نور و بقلوب سخنوران سراپا اشتیاق سرور افزود + پیداست سخن نفقتن

کار سخن گوست ورونق رسته بازار حسن ساختنش کار سخن سنج ورنه گفت وشنفت حرفیست
از لب تا گوش جسته وکار باد ودست آبی بریسمان بسته آز کام وزبان هیچ بر نیاید با لب و دندان
بهم نه جنبند + واز خطبه وخطبه خوان نتیجه نزاید تا حاضران بگوش دلش نشنوند + از پیشینیان
که سخن آویزه گوشهاست جمهور تلانده واخلاف در اشاعت آن حق رعایت تا متر مودے
کرده اند ورنه اثری هیچو زبان وکام از سخن وکلام هم بجهان نبودی خوشا بخت بیدار
تلمیذی که روان استاذ با حیای خوابیده کلامش جاے ابد توام یابد زهی سعادت
قرین یاور طالعی که از پارهای جگرش گرد استتار شسته خلعت زیبای شهود پوشاند ونعم ما قیل ۵
صد شکر که این نگارخانه + بگرفت نگار جاودانه + آنرا که سری نکته دانیست + داند که چه ریزش نیسانیست

تقریظ ریختهٔ کلک جواهر سلک فرید دهر وحید عصر آبروی منثور و منظوم غرهٔ جبههٔ منطوق ومفهوم منشی محمد جعفر زهری کان عن کل وصمهٔ بری

غواص بدریا که گوهر به نیرنگی قدرت کامله آفریدگار تلف آرد وفکر صائب بجویای کمال در تردد
که بحمد جهان آفرین ونعت پیغمبر والا تمکین زبان صامت نیاید جل جلاله وعم نواله سخن از جنسیست
که گوهر سخن بدیده بقدر رست واعتساف ویچمدانی بجهان آماده غدر خود سخن اگر دل گزین نیست
گوش شنوا را چه گناه که بدان التفات نکند وجوهر اگر بید اغ نیاید دیدهٔ بینا را چه بزه که بران
نگاه نیفگند هر گرا خدای توانا دیدهٔ نقاد آفریده در جست جواهر ست که بسینه جای دهد و عقل
ممیز در انتخاب که از سخن هر چه پذیر ابیند بدل برگزیند تکیے درین زمانه سخندان دقیقه سنج
مرتبه شناس سه پنج دانا دل هنر پرور بینا دیدهٔ باریک نظر نکته فهم جوهر شناس قدردان
همایون اساس در انجمن والا گهران گرامی ودر جهان بدانش قدر هنر نامی رفیع المبانی
منشی دین دیال میر منشی اجنٹے بهوپال ست که جوهر در نظرش کامیاب + ودر باغ سخن با آبیاری
خردش سیراب گلگشت برقم در صفیر افسون + وصفحه از رنگینے عبارتش گلگون ذهنش مطالب

نارسیده میرسد ورالیش بدقیقه رسی جادوی می کند **نظم** لالهٔ بستان سخن گستری
رنگ رخ لالهٔ نکته وری + دیدهٔ دیدن زخطش نورعین + گوش شنیدن زلبش شکرین
نازش خامه به بنانش نگر + جادو بابل زبیانش نگر + منشی چابک قلمی بختیار
از قلم نادره جادو نگار + باقتضای طبع سخن پسند جرعه جرعه می از خمکدهٔ کلام مولوی
امام بخش **صهبائی** بجام در آورده حریفان بزم را نشه در دماغ افگند یعنی آن کلیاتیست
که آئین انشا نو اختراع باید کرد و آنچه از مطالعهٔ کتب پاستین نتوان یافت از یک مجموع
آن در ذهن توان آورد فقره فقره اش مطلب انجمن + و صفحه صفحه اش از مضامین رنگین تهی
عدیم البدل عباراتش اسلاسست سلسله گردن دل می افگند و مضامینش بفهم معنی یابان جسکر
قوی میکنند و نو آئین ز لفت شاهد شمیمه از گلزار صفحه اوست و استشمام مدماغ عنبر از زبان فرح
او بحمدالله که با التفات آن هنرور در پیچ کلام پاکیزه مجموع و آوازهٔ طبع او در مطبع نظامی
باهتمام خوش قلمی بتصحیح پسندیده و صفحهٔ مناسب و کاغذ عمده مسموع آن سخن پسندان دانشمند
و دانشمندان سخن پسند را فرده که دیده بر مطالعه او نهند و از رونیکه از دیده دل پرورند و تازه از وخبر سازش
کشنده ۵ از صهبائی نازک کلام + باده فشان است هانا بجام + بزم سخن هست الازهری + شرم مکن خیز ابیا میگری

تقریظ طرب آمیز و تحریر معنی سحر خیز هر فقره مشتمل بر قول مادهٔ سال + چکیدهٔ کلک فدای علی فارغ وار واحاطه مهو پال

بسم الله الرحمن الرحیم و نصلی علی نبیه الوسیم + بدماغ فرده کیف صهبا + مثل کی بشارت
افزونی + بسبوی دل دردمند صلای مهر و بیکران + بگوش شنیدن آوازه سبحه بید +
بزبان بامزه ندای ذایقهای وافر + که درین ایام تجمل القیام + در روزگار رحمت بهار +
صراحی می لعل ادابندی و نازک خیال + چشمه آینهٔ شیرین کلامی و جادو مقالی + خمدان سرور
پسندیده + شراب شیرین کلام سنجیده + مصطبهٔ کیف دلچسپ مضامین + دیباچهٔ مضامین رنگین

رطل گران دل آرا نکتہ دانی + شیشۂ نکتہ ور + قلزم معانی سحر گستر + ایاغ صہبائے کلام عجیب +
آب طبع غریب + ایاغ بادۂ کلام صافی + نوربان نکتہ گوئی و موشگافی + بہارستان طرب و نشاط +
گنجینہ کشای تفریح و انبساط + صفحۂ نظم سنجے صحیفۂ نغز گوئی + پرستان معنی تازہ + پی چہرۂ ناز غازہ +
سطح ارژنگ مضامین + دیباچۂ نیرنگ مضامین + مخزن گہربار معانی + کارنامۂ خوش بیانی
یم مضامین منیرہ + می خوش گوار کلام چیدہ + بوستان فرحت افزا + نگارستان ہوش ربا
نکہت افزا گلستان معانی + عالم آرا نگارستان معانی + گلزار سخن دل فروز + بہار مضامین ساز و سوز
نظم جادو فریب + نثر ستودہ آئین + عبارت نور علی نور + الفاظ دیباچہ جلوۂ طور + ہر معنی
تازہ مانند ادای جانانہ دلربا + ہر حرف نازک مانند قفل ابجد باب دلکشا + نور چشم و سرمایۂ دلکشائی
کتاب جانفزا مسمی بکلیات صہبائی چکیدۂ شجرۂ قلم سیاہ مست + سرشار جام الست
ساقی صہبای مضامین نکو + فلاطون شور انگیز گفتگو + پادشاہ ملک نکتہ پروری + سلطان
بلند اقبال سخنوری + پادشاہ نثر پیرائی + والی بلاد نظم آرائی + اوستاد ارباب تحقیق
اقلیدس نکات تدقیق + قاموس کتب خوانی + سرمایہ دار سخندانی + آئینہ تدریس و تعلیم
صدر قواعد دانی و ترقیم + خداوند تصنیفات + دیہیم دار تالیفات + نیر برج تکلف کاری
آفتاب دبستان جادو نگاری + جان گیہان ذہانت + جان شان متانت + غواص بحر کلام در لا
از قلزم خامہ گوہر بہا ریز + مصور صورتہای نازک معنی + سیاہ مست می لعل نکتہ دانی + عندلیب
غزل بافی + بقراط نکتہ گوئی و موشگافی + در ثمین معماکشائی + اوج الکمال مولوی امام بخش
صہبائی گل خندان لیاقت + مہ اوج ذلاقت + کشور گیر طلاقت + دیہیم جوی حذاقت +
ناشر آئینہ طینت + منشی جمشید فطنت + در شاہوار فصاحت + گوہر صدف متانت +
صدر آرای بزم فراست + حکومت پناہ جلسۂ درست + اوستاد نامجوی انشا و انشاد +
شاگرد رشید صہبائی نیکو نژاد + بجسر کمال جناب منشی دین دیال صاحب رئیس دہلی
میر منشی سپہر زاد حشمہ + بہم رسانید و بتصحیح کلے کوشید + وزر داد تا سینہ لباس انطباع پوشید

بر شائقان صہبائے کلام دلنواز احسان بے پایان نہاد و بصہبائے باکمال شراب جوان حیات جاوداں داد حی الولی تا دیر زندہ و شاد داراد ۱۲۹۶ھ

مشک نافہ تقریظ کلیات صہبائی از چنین کاکل سخن سرائی غازہ رخسار شاہد بیابانی جلوہ دہ ابکار افکار معانی مقتبس انوار فیضان سرمدی جناب منشی مولوی محمد امجد از احفاد و الاشراد نواب عالیجناب بدر الاسلام خان بہادر قنوجی گوپاموی مغفور مستغرق بحار رحمت رب غفور ۱۲۹۶ھ

نازم بہ سپاس نگاری ہوش آفرین کہ چہرۂ خلوتیان دماغ را بجوش بادۂ ہوش افروختہ و بہ سوزن خط جام مینای محبت لب رقیبان راز حقیقت دوختہ دیدۂ دیدہ وران بپنبۂ مینای الفتش دل صاحب نظران بپیمانۂ بادۂ معرفتش تا زنگاہ مستان جادۂ صحرای عرفانش رنگ پریدۂ عاشقان جوش بہار گلستانش بادۂ فتوحیکہ بکام جان عارفان قطرہ قطرہ بچکد ہمہ از وست و رائحۂ روحیکہ ہر زمان بقالب بیدلان می رسد ہمہ اوست گریۂ کباب دل مشتاقانش رشک خندۂ مینای مل خندۂ زخم شہیدانش جواب نالۂ بلبل جوش بادۂ الفتش در صدای نوشانوش ہمہوی میخانۂ محبتش در ادای دوشادوش غلغل

سراپا ہمچو خم از بادۂ عشقش بسر جوشم
چہ گویم از مے عشق کسی از خود فراموشم
سراپا سوختن شد رہبرم تا منزل جانانا
صدای ماسوائی میخورد در گوش ہوش من
چہ داند زاہد خود بین مذاق کیف مخوران

حباب آسا شنید گشتۂ گردون اگر جوشم
گواہ من شکست رنگ باشد گرچہ خاموشم
باصل خویش پیوستم چو دود شمع خاموشم
پر از صوت لب بصوت باشد پردۂ گوشم
کہ در دور ساغر صہبای ساقی میبرد ہوشم

جوشم از بادۂ لطف ساقی کہ تا قطرۂ از ساغر تلقینش بکام خراباتیان میکدۂ ضلالت نچکیدہ مست الستی از جادۂ نازنگاہ دیدۂ باطن بہ میخانۂ توحید نرسیدہ نشۂ مے گلرنگ عشقش زنگ

ہدایت افزا و خمار بادهٔ تند ذوقش زنگ بدعت زدا قلقل مینای حدیثش خمارشکن خودنمائے + و قہقههٔ صراحی محبتش نغمه سنج از خود ناآشنائی دل شوریدگانش لبالب جام صہبای وحدت + داغ سینه سوختگانش شمع بزم معرفت از نکهت گل وجودش دماغ ہستی مدہوش + و از موج نور ذاتش آئینهٔ دلہای عاشقان بصفا ہمدوش دریا بجوش نیست مگر از قطرهٔ صہبای یادش + و آسمان بگردش نی الا لفیض دور ساغر ارشادش آز خامه و زبان فسانهٔ عشقش سرودن آتش به نیستان زدن ست + و حرف شعلهٔ دل شوریدگانش به زبان آوردن نائرهٔ بیقرار تیز کردن مگر ہمین که بذکر جمیلش نامه را لباس یمن در بر کشیدن و قلم را به تحریر صفت قلیلش عزت شاخ طوبی بخشیدن

غزل

ای آنکه در تو کعبهٔ جان
وز جود تو سود آفرینش
ذات تو اگر بکاخ امکان
کرباس وجود آفرینش
مخمور شفاعت از تو خواہد
ہر لحظه درود آفرینش

نور تو نمود آفرینش
از بہر سجود آفرینش
ذکر تو وظیفهٔ زبانہا
بودی نه عمود آفرینش
وابستهٔ رفرا بر و تو
ای مظہر بود آفرینش

بود تو وجود آفرینش
از لطف تو تازه باغ جانہا
خوشبوی تو عود آفرینش
معمار قضا بنا نکردی
این بست و کشود آفرینش
بر آل و صحابهٔ تو شاہا

سپس راجی رحمت رحیم و غفور محمد امجد مخمور کشتی التماس بدعا لبساحل دریای می پرستان کیف نکته دانی و سرخوشان نشهٔ صہبای معانی میرساند که در عین جوش خمکدهٔ طبع سخن آفرین و زمان دل افروزی بادهٔ مضامین رنگین حکم محکم و فرمان قضا شیم جناب مستطاب ملکهٔ زمان منصفهٔ دوران شاہجہان قدرشناسی نشهٔ سخن موزون + ماه آسمان دوبالای سر در بادهٔ فنون رفعت فکر نکته سنجان را بر آستانش اعتبارے و فطرت نازک خیالان را بجسن قدردانیش افتخارے شمع ادراک روشندلان بفانوس حمایتش روشن + و روغن مغز دربینان آئینهٔ دل به ترطیب نکهت خلقش در جوشیدن بہمین مدحت طبع رسایش خامه چون خاطر سرخوشان روان + و بفیض

ثنای فکر والا لیش زبان به میخانهٔ دهن سرور عذوبت بیان آدب رخصت نمیدهد که
بجوش بادهٔ ثنا گستری نام نامیش فسانهٔ زبان این و آن سازم ازینجا می پسندم که بانکشاف
نام همایونش طرح دیگر اندازم

قطعه

چیست آن ابر عطا کز لطف او
حاصل صد کان نثار فرق او
ابر نیسان سخا شاه جهان
شهرهٔ اوصاف او در چار سو
در جهان جود او محتاج نیست
از می عشق خدا جام و سبو

چیست آن بحری که فیضش موج زن
بوستان دهر را شکل نمو
چیست آن شاهی که یکدشت از سپهر
کز نگاهش یافت گوهر آبرو
رست از بند تفکر در جهان
بهر عرض آرزو هم آرزو

چیست آن گوهر که تابش سو بسو
چیست آن گنجی که بیساز فلک
چیست آن نامیکه کرد این گفتگو
چون خطاب وکرون آف انڈیا
هر که دارد طوق مهرش در گلو
هوش زن بادا به بزمش هر زبان

مفتاح در مصطبهٔ جوش طبع این ترقیح‌خواه گردید که چنین
ترانهٔ دلربا در زمزمهٔ نشئه زا سرایم و سامعه را مژده و باصره را بشارت رسانم که کلیات نظم و نثر
ریختهٔ کلک ساقی بزم نازک سرائی مولانا امام بخش **صهبائی** که به میکدهٔ سخندانی سرمست
بادهٔ یکتائی و در انجمن نغمه سنجان شیرین مقالی سر حلقهٔ ارباب خوش ادائی بود و بدور خود به
سیر کشی بادهٔ فصاحت و بلاغت گوی سبقت از مستان نشئهٔ سخن میربود خوش فکر نکته از یک
نکتهٔ طبعزادش صد رنگ معانی در جوش و از قطرهٔ ریختهٔ ساغرش هزار بحر مضمون سر در افزا
در خروش نظم ثریا پرتو نظم بلندش و نثر طائر فقرهٔ برجستهٔ دل پسندش اکثر نسخهٔ چکیدهٔ خامهٔ
ندرت نگارش در اطراف بلاد دهلی شور افزای نزدیک و دور و بسیاری از نفحات
غنچهٔ مضامین گلشن کلامش زدست فزای مشام هر مست و مخمور روزگاری بمدرسهٔ دهلی
طالبان نشئهٔ علم و هنر را با دارهٔ ساغر تعلیم مست بادهٔ فیض ساقی میفرمود و بفیض تدریس
علوم و فنون عجیبه زنگ جهالت از آئینهٔ دلهای شائقین میزدود بالآخر در زمان غدر
و شورش افواج سرکار انگلشیه از دست سفاکی جام کش خونابهٔ اجل گشته با نغمه سنجان
روضهٔ رضوان به نغمهٔ کل شئ یرجع الی اصله مترنم گردید فقرے باید که شمهٔ از حسن فضائلش

بحیز تحریر آید و جهانی دگر شاید که نکته اوصاف ذهن رسایش طرازی صورت بندد شاعری
طوطی مقال و نثاری بی مثال بود قطعه نکته سنجی به نظم و نثر دری زد و بهمت کوس یکتائی
سخنش مست میکند دلها - زین سبب گفته اند صهبائی به نقد توجه و سعی جناب تجمل‌شیم و معجز
دبیر سحر تقریر جادو تحریر معدن اوصاف فراوان مخزن محامد بیکران ناظم رنگین خیال
ناثر عطارد مثال منشی دین دیال میر منشی اجنتی بهوپال دار الاقبال که فی الحقیقت کلیات
مذکور بکمال عرق ریزی بهم رسانیده همچو کلیات خمسه باعث ترقی ذهن و ذکا و حفظ فکر رسا ان
صدور سهو و خطا منطق لسان ناظرین این فن گردانید و نکهت گلزار بیانش موجب صحت
حواس خمسه پژمرده مغزجان مفتونان رخسار معانی رسانید در زبان سعید داوان حمید
آن خلوت نشینان حجله معانی بتوجه آن منشی شیوا بیانی بمطبع نظامی ... العلیا که شهره در
دلربائی تماشائیان بازار هنرپروری گشتند گهرهای رخشان بدامان شائقان ریختند چه خوش ... گذشته گار
هم از احسان و منت محروم نگذاشت و یکسر مشام دامان سخن موزون از روائح ریاحین کلام مشک
ختام معطر و معنبر ساخت زهی قدرشناسی که سخن از نکته فهمیش در ناز و نازک خیال بدور
سخن بخشیش سرافراز خامه اش هزار داستانیست که به نغمهای دلکش غنچه دل گل گل میسازد
و قسمتش بحیرتیست مواج که خیابان خاطر آبیاری لطافت می پردازد

قطعه

بحر کمال دین دیال افسر سخن
تا رهنمی نداد کلید زبان او
بر نو گرفتنه است رخ اختر سخن
طبعش بسیر گلشن مضمون اگر رود
در نکته تمام کند دفتر سخن
در مطبع نظامیه چون یافت حسن طبع
برجسته گفت مائده کشور سخن
۱۲۹۶ھ

بر سکه اش گرند می نقش نام
بر روی اهل فن نشده وا در سخن
تا چشم او بحسن معانی نظر نکرد
آرد هزار معنی نو در بر سخن
هر گه که کلیات جناب امام نش
داماں شوق گشت پر از گوهر سخن

قطعه دیگر

آن منشی اهل بهوپال کان علم
کی یافتی رواج بعالم زر سخن
افگند سایه تا بجهان هر فکر نقش
نشناخت کس جوهر یا جوهر سخن
همت گمار دار معانی محقق
تالیف هر طبع منور آن زر سخن
جستم چو سال طبع ز اهل درین زمان
صهبائی با هنر بگفت تاریخ

دلهای جهان نمود مسرور	شد فکر چو بهر سال طبعش	توقیع سخن نوشت مخمور

بادهٔ سرور افزای ساغر لشان میکدهٔ سخن پیرائی تقریظ لطیف نسخهٔ کلیات صهبائی از خمکدهٔ فکر رنگین و طبع معنی آفرین ساقی مصطبهٔ سخندانی نغمه سرای محفل شیوا زبانی سحر دفتر رنگین خیالان شهرهٔ دیار منشی موتی لال میر منشی رزیدنسی گوالیار

امروز زبان خامه ام دُر بار ست	وز حرف بنامه ام گهر در بار ست
تحقیق شد از لوازم خوش رقمی	کز تابش ماه پارهٔ آثار ست

گنجینهٔ سخن وقف طلسم حمد بی نیازی ست که انواع جواهر نازدر نهانخانهٔ شمائل تبان طناز ودیعت نهاده + و خزینهٔ کلام مسخر غرائم ستایش کارسازی ست که اصناف یواقیت انداز را در کان خصائل لعبتان سراپا ناز جا داده موشگافی سرائر حکمتش خارج از اندازهٔ عقول و فهوم ست + و نوربافی نسیج قدرتش با همه تار و پود تگاپوی ضمائر رازی ست غیر معلوم توانا کردگاری که مخلوق متنوعه زلّه ربای خوان نعمت اوست + و دانا دادارے که موالید مختلفه نشو و نما یافتهٔ رشحات باران رحمت او زبان از گفتن و خامه از دُر سفتن درین مقام عاری ست + و ناطقه را ازین تصور ندرت التیام حالت بیخودی طاری لهذا همین تمهید بند کرده بسمع سخندانان نکته رس و نکته فهمان صبح نفس میرسانم و بل خیالات ضروری الغرض در گلزمین صحیفه می نشانم که درین ایام نزهت التیام بواسطه گلدسته بندی لولوی آبدار سلک رنگین خیالی گوهر شبچراغ دُرج شیرین مقالی دبیر روشن ضمیر و منشی با تدبیر یکهٔ تاز معرکهٔ جادو بیانی سحر پرداز لطائف سخندانی مصدر عز و جلال مخزن سعادت و اقبال منشی دین دیال میر منشی اجنٹی بهوپال رایحه بیز مشام ادراک گردید که بمشاطگی مساعی جمیلهٔ شان شاهدی رنگین قبا بستان رعنائی پیرایهٔ پیرایش یافته و سرمایهٔ

آرایش طباعی لمعهٔ انوار حسن نگاری رعنا از کرهٔ خاک تا مرکز سمان تافته یعنی برخی از کلام معجز التیام جناب فضیلت انتساب غفران مآب فاضل جلیل عالم بے عدیل مجمع فضائل دانائی حضرت مولانا امام بخش **صهبائی** باین توجیه که آن مسافر عالم بقا بکمال سیر چشمی از خطائظ دنیا دل برگرفته دیریست که با جگرگوشگان برحمت حق پیوست باقتضای تلون روزگار در جلباب خفا چون گنج زیر خاک نهان بود و دیده و دل طالبان از مشاهده و احتظاظ آن بکفول حرمان میرمنشی صاحب مصدر الذکر که بشرف تلمذ استاد موصوف تشریف بجا تیار نهد بردارند بوی تازگی روح پرفتوح آن غریق رحمت و بادای حقوق استفاضت و استفادت و بمقتضای شرافت و نجابت آن همه فلذات الکبد را بجستی همت و درستی نهمت فراهم آوردند و به نمایش تجلیات آن سیم تنان مختفی دلها را محو اشراق کردند تا بجائیکه چون این تصانیف لطیف جلوهٔ اجتماع پذیرفت از هیأت مجموعی آن سراسر حیرت در میدان جا گرفت و چون حلیهٔ طبع پوشید یک لخت سرسبزی طبائع بخشید سبحان الله از خوبی شمائل این نازپروردگان مهد جگر چه برنگارم که بهر پهلو دم از اعجاز مسیحا میزنند و از حسن خصائل این نازنینان آرامگاه دل چون قلم بردارم که هر دم بادا های دلفریب دعوی یکتائی میکنند بے تکلف این کتاب مستطاب گنجینهٔ حیات ابدی ست و این نسخهٔ نایاب مجموعهٔ نعمای سرمدی حرف حرفش بر معانی الفاظ حاوی و لفظ لفظش مطالب فقره فقره مساوی فقره اشش جمله ها را ضابط جمله اش بمضامین فقرات رابط سطور سطورش را تشریح صحائف لازم و صفحه صفحه اش را توشیح اوراق متحتم ورق ورقش را وسعت اجزا در کار و اجزا ئیش را مقاصد داد در بار بربرین تقدیر موزونی نام این نسخهٔ پر مضمون کلیات مستحسن می نماید که مراتب هیچیکی از کتب و دیوان های باستانی از احاطهٔ آن بیرون نیا مدنی الواقع مصنف این کارنامه خیال بندی های بلند و خیالی عرش پیوند داشت که همچنین یادگار میمنت آثار برای افادهٔ طالبان گذاشت

غزل حسب حال

از دیده چو این کتاب موزون دیدیم — بی پرده شعاع سحر و افسون دیدیم
در ظاهر ازین کلام الموزون دیدیم — این بود خزینهٔ نهان زیر زمین
بر روح مصنفش بود صد رحمت — کز بس سخنش بصدق تقرین دیدیم
او را طراح این بنا چون دیدیم — اندازهٔ حسن ... این تصنیف
عاجز کی وصف اشوی عهد برا — کاین جا همه نور ذات بیچون دیدیم

آن چشمهٔ زندگی که در ظلمات بود
کامروز ز تحت خاک بیرون دیدیم
نیکو است همه دعا برای ساعی ست
از حیطهٔ علم و فهم افزون دیدیم
ناطقه را بترتیب فقرات حسبته

محاسن این صحیفهٔ شریفه انواع ریاحین سعادت بدامن است اما از کوتاهی حریر قرطاس این غنچه سر بگریبانم باشد که سخن سنجان معذورم دارند و تخیله را بآرزوی هبوب نسیم عنبر شمیم ترکیب عبارات شایسته باعلان رایج این نسخهٔ لطیفه دست دگریبان با من لاکن از تنگی دامان گاهی نرگس وار حیرانم بو که دوربینان مجبورم شمارند متعهد الختم این رقیمه مبادرت افتاد الطاف ایزدی ام کفیل روح ممدوح مغفرت اشتمال و شامل حال مهتمم فرخنده فال و شائقین با اقبال باد والتجا بخدمت ارباب فهم و انصاف آنکه این خزف پارها را در دیدهٔ قبول منزلت گوهر عطا فرمایند و آثم را بدعای خیر یاد فرموده اگر سهوی و خطائی ملحوظ شود بعین مکرمت اصلاح نمایند قطعهٔ تاریخ طبع نذر ناظرین است و اللّه الموفق والمعین قطعهٔ تاریخ طبع

شد مرتب چون کتاب لاجواب — از کلام جامع فضل و کمال
رحمتش باد از رب ذو الجلال — از جهان جمع و رفت از تصنیف محمد
طبعزادش منتشر از بسکه بود — گرد یکجا منشی فرخنده فال
شاعر زرین قلم شیرین مقال — جزو نامش بشمر از تجنیس دین
حبذا فیض ازل را عرضه داد — جوهر طبع دبیر بی مثال
نیز ساعی در جهان آسوده حال — از پی تاریخ هجری چون قلم

آنکه اسمش بود صهبائی بعرف
داد اذن عام بهر خوان نوال
منشی بختیار رقم فرخ شیم
ور سر دانش شکن گوی خیال
باد بر روح مصنف صد درود
کرد با غور و تأمل انتقال

بی سر انکار از الهام غیب — نسخهٔ بی مثل شد تاریخ سال
۱۲۹۶ هجری

تقریظ رنگینهٔ قلم بلاغت رقم مجمع العلوم جامع الکمالات سید السادات جناب

خواجه محمد بشیر مودودی لکهنوی ادامه الله بالفیض الصوری والمعنوی

بنام جوهر آرای دل تاک
ز مستی ریز صهبای خم خاک
بگلگون بادهٔ مینای هر نامه

ومانده نیرد از نهان نامه
بمین میفه وش هنمائی
ازین ریزهای کبریائی

تراوه دانه قلم رنگین خیالات
بوصف ساف صهبای مقالات
نوشین بادهٔ خیالی که خمخانه

آشامان ذوق عرفان آسر خوش نشهٔ بیخودیها ساز د ثنای بهیتا داوری سزد آفرین ایجاد و تکوین ست گوارا می تاب فکری که مبلغ آرائی سرشاران رحیق صافی ولای یکتا گوهر عمان رسالت پردازد صبوحی نعت یگانه جوهر تجلیگاه مرتبهٔ ختم المرسلین ست علیه وعلی آله الابرار و صحابه الکبار الصلوات الکاملات والتحیات الزاکیات

میی ده که باشد سخن نام او
بده ساقیا بادهٔ خوشگوار
که خون می چکاند ز چشمم بار

دهد صبح الحیا دا از شام او
دلم را دانش زبانی دهد

بافسرده جان تازه جانی دهد
ازین می بجاست دماغم رسا
که دستان نم در مقام ادا

هان نو آشناسان آهنگ دلنشین سخن از پردهٔ بیخبری برآئید. و مبشر تلدهٔ الهی ورانید بسرمهٔ سلیمانی هشیار دلی در دیدهٔ خبرت کشیدنی ست و عینک دوربین دیده وری بهر چشم بصیرت تراشیدنی است بو که نظارهٔ پرتو شان نهانی اسرار چشم را آب دهید و منت بر مردم دیدهٔ نهید بهشتی لعبتان نظاره شکار جگر بسته بکرشمه سنجی نقاب از رخ ها بر انداختن و در سواد اعظم سویدای دل صافیدلان و کشورستان مردمک دیده وران جا ساختن گرم انداز اند و بتاراج شکیب جانها باهم دستانه همانا پردگیان سراپردهٔ غیب و حجاب گزینان حجلهٔ لاریب که کنایه از دلکش سخنان منثور و منظوم و کلیات رنجیدهٔ کلک سحر کار دانای رموز مشهود و مکتوم بداؤدی الحان نای خامه نقش طرازه نگارستان معجز نمائی سرآمد سخنوران مولوی امام بخش صهبائی ست در جلوه گاه اجتماع نفر فریبا جلوه گری سر کرده اند واز جامه زیبی پدرام طلعت انطباع نگاه فریبا دلبری زهد خشک ریا آشنائی برده آفرین و صد هزار آفرین بر فراخی همت بلند نهمت دانا سخنوری کاردان

فرزانهٔ نکته سنجی جادو بیان کالبد هوشمندی را روان بیکر بیدار دلی را جان فرهی عدیل و نظیر برآزندهٔ نظم و نثر دلپذیر منشی دیندیال کالمیا نازک خیال سردفتر محکمهٔ محتشمهٔ اجنٹی دارالاقبال بهوپال که حق شاگردی استاد سخن ملاذ خود را بواقعی ادا کرده در فراهم آوردن زادگان طبع ارجمندش کوشش و کاوش شوق بیدلان بخواستگاری دلداری دلبران و مجاهدات جگرکاوی بلند فکرتان در جستجوی معانی عنقا نشان بکار برده است چون ستایش زبان و نیایش ناطقهٔ عذب البیان بر خود نازان ست که بسگالش توصیف ذوق آگهان فن سخن کارش افتاد لاجرم بآئین سخن گزاران در فرجام گفتار لب بدعا بگشاد خدایا آن گنجینهٔ اسرار گزند کساد و این گنجور باد قاآزدگی مخالفت فلک کج نهاد مبینا د و نظرها بتماشای بهارین سخنان همچو مجموعهٔ نو آئین گلشن در آغوش باد قطعه

بشیر گرچه نه آشنای صاحب سخن
دماغ سوزی فکرش چگونه در نظر است
مگر ستایش اهل کمال خود هنر است
حق است اینکه درین روزگار قدر سخن
بجهد او بنگر زپی افادهٔ عام
جزا و ز راز خرد هر که هست بیخبر است
بلی ز ذوق سخنها حسن گذارش
شناختم که ازین شیوه همین گهر است

نوشین بادهٔ تقریظ کلیات صهبائی از خوبش طبع مل نوش چمنستان نکته سرائی چمن طراز بهارستان سخنوری آبیار بوستان معنی پروری سید محمد امجد علی اشهری نائب محکمهٔ کونسل واپیل ریاست بهوپال نبیرهٔ منصور علیخان تهور جنگ ساکن شهر اٹاوه

بر چرخ چون سپیده غریب سحر دمید
قوموا الی الصلوة ندا از فلک رسید
سبوحیان بنغمهٔ تسبیح الصبوح
قدوسیان به نعرهٔ تحمید یا حمید
شب زنده دار ماه به سجادهٔ سپهر
تسبیح خوان به سبحهٔ انجم زیا حمید
خورشید جبهه سا بجناب یگانه فرد است
تابش فروز گشته بعالم چو صبح عید
باهم بچشم و دل که عنایات ایزد است
محو خدا و صرف تماشا و وقف دید
پیک خجسته فال ز نواب نامدار
با بوی گل چو باد صبا از چمن رسید
آورد نامهٔ که سواد و بیاض او
عشرت فزود همچو شب قدر و صبح عید
سرشار شد ز درک مضامین او دلم

گوئی کہ بود جام لبالب پر از نبید
علامہ کہ بود عدیم البدل بہند
شیرازہ اش ببست بہ پیک اجل رسید
ترتیب داد جملہ کلامش چنانکہ بود

بود آن اشارتی پی تقریظ نسخہ
یکتای روزگار کہ چشم فلک ندید
آورد جمع آنہمہ اجزای منتشر
صد جان تازہ بار دگر در تنش دمید
این در بسلک گوہر تقریظ برکشید

کان نخستہ خامہ صہبائی وحید
گلگشت نظم و نثر ورقہا سیاہ کرد
شاگرد خاص او کہ بود بعد او رشید
امجد کہ شہرہ ہر است مشتہر

تمہید تقریظ کلیات صہبائی

ہیا ساقی میان ما دمی با رنجہ فرمائی
بصد انداز جان بخش و بصد ناز دل آرائی
سرت گردم دو سہ ساغر بیاد جامی و سعدی
درین میخانہ تا نوشم بیاد شیخ صہبائی

بصد ناز و ہزار انداز و صد تمکین رعنائی
می بیہوش ساز دل جام جم میخواہم
شوم قربان و سہ جامی بنام شہر و حلوائی

خدا را یک نگاہ عشوہ دیگر سوی مخموران
شراب عیش افزا از خم صہبای صہبائی
تکلف بر طرف ساقی بدہ پیمانہ باقی

چمن پیرایان نزہتکدہ سخن کہ بشمیم نسیم فردوس معانی دماغ خرد معطر گردانیدہ بہوا داری ثنای گلشن آرای زمزمہ ساز اند کہ از یکدانہ نقطہ برگ زمین شعر صد گل صد برگ بصد رنگ رویانیدہ و بہار آرایان گلکدہ مقال کہ از نزہت گلفشانی خوش زبانی روح و روان ناطقہ را تازگی بخشیدہ بستایش چمن پیرای نغمہ پرداز اند کہ از یک قلم خامہ بر صفحہ یاسمین قرطاس نامہ ہزار گل ہزارہ سخن بہزار رنگ دمانیدہ ؎

نمک پاشید بر زخم رگ گل
زبان را بلبل باغ سخن کرد
سیہ فلفل ز داغ لالہ انداخت

بہ بلبل شوق درس گلستان داد
بیان را قلقل مینای تر کرد

درین بستان سرا از شور بلبل
بطوطی ذوق سیر سرو آزاد
ز کافور سحر رنگ سمن ساخت

بعد حمد خدای سخن آفرین ترانہ نعت افصحی ست کہ مجموعہ موجودات از نظم شریعتش قافیہ دار انتظام و دیوان کائنات از رباعی یاران اربعہ و مخمس پنجتن و شیرازہ بندی اہل بیت کرام ہمردیف احترام و وجود جود افزایش فردی از بحر کامل عروج کمال و اعضای بضیا ضیاییش ترکیب بندی بحر وافر وفور جمال

اما بعد ایں بے بضاعت خامہ فرسای کہ از انشا خبری دارد و نہ از املا اثری نہ در صرف صرف وقت نمودہ و نہ در نحو نحوی کتابی بہ کف سودہ آگر از معانی بیان کند بدیع نماید اگر از انشا املا سازد مبتدا در خبر آید نہ منطق مناظرست و نہ از محاورہ ماہر نہ در ریاضی ریاضتی کشیدہ و نہ از فن ہیأت و ہندسہ شکلی دیدہ نہ مقتبس انوار قبسات ست و نہ مدعی دانش و محاکمات عرضہ مید ہد کہ درین عرض زمان جوہر سخن بخذفی نمیگیرند و گوہر فن بجوی نمی پذیرند علم در زوال ست و جہل در کمال آن متاع ہنر کاسد گشتہ و مواد علم فاسد اگر سخنی ہست سخنوری ہم از پریشان خاطری فرصت تصنیف نیست و اگر تصنیفی جمع خاطر شیرازہ بست قدرت طبع تالیف نی برخی کلام سخنوران سلف را آب بردہ و اکثری از سخنوران زمن زندہ مردہ آری الحمد للہ کہ گلزمین ریاست بھوپال درین دور زمن بہ ورحضور ملکہ عالیہ جناب نواب شاہجہان بیگم صاحبہ رئیس والا و اعظم طبقہ اعلای ستارہ ہند فرمان فرمای ریاست و بعہد حضرت نواب والاجاہ امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بہادر دام اقبالہما داغ ہندوستان ست و این خطہ دلپذیر این شہر بی نظیر از کثرت ارباب کمال و قدردانی فرمان روا رشک افزای استنبول و صفاہان یا ہم یکی از شناسنجان پای تخت این دولت عظمی باشم و اکثری از شور و غوغای سخن پردہ سامعہ ارباب راز سخن آشنا و انواب نامدار اقتضا کرد تا مجترا ازخا و شہری ہرزہ سرا تقریظی بر کلیات مولوی صہبائی برکشد و لآلی تقریر از محار تلمیذ و آموزگاری بسلک تحریر در کشد سخن آفرینا نازم و حرف ادب بر طرازم اللہ اللہ این چہ سامانی ست کہ بحر سوی ساحل و وید و نیر اعظم مہمان ذرہ گردید گل دامان خود را با نوک خار دوخت نور شعلہ آتش را بہ ضیای خود برافروخت ہمانا اگر از اندیشہ نارو افرض کنی بمد جش گرایم تا چسان از عہدہ خویش برآیم آری گنگ چہ گوید و لنگ چہ پوید نہ آن را گفتاری نہ این را رفتاری آہ این چہ نارسائی ست کہ میخایم و این چہ ترانہ است کہ می سرایم کجا ذرہ کجا آفتاب کجا قطرہ کجا سحاب کجا خار کجا گل کجا درد کجا مل اما شکر دستگیری توانا کہ ہیچمدان ہیچمدان را بہ سلک سخنوران کشید و قطرہ ناچیز را پابوس سیل و ذرہ بیمقدار را قدمبوس مہر منیر گردید حالا از سخن بہ سخنوران اشارتی و از ہنر بہ ہیچمدان بشارتی دادہ نوشتان

سخن را اجازت نوشانوش و بیهوشان بادهٔ مضمون را گوش هوش باصره را چشم دیدن و سامعه را
گوش شنیدن که شاعر بی‌بدیل و ناثر فقید المثیل بهار آرای گلستان معنی طرازی و آیینه نمای طبع طبیبان
سرو انشا پردازی نابر باریک‌بینی دقائق طبیعیات نکته‌شناس حقائق الهیات ذره شمار صحرای بداعه
خاک و هیئت سه نگار سُها به کنگرهٔ افلاک قواعد نگارش متن عقائد و حاشیه طراز متن قواعد متن
تذکرهٔ منقولات حاشیه متن معقولات ماتن تذکرهٔ فکر و خیال شارح کمالات فضل و کمال عالم اجل
فاضل اکمل حرف آموز انوری و سنائی مولوی امام بخش صهبائی تصنیفی عجیب دارد و تالیفی
غریب — دانا داند و شناسا شناسد که پایهٔ نثرش تا کجاست و مایهٔ نظمش تا کجا یک قطره از بحر علم
اوست که در آبدارخانهٔ ازل بکام ظهوری چکیده و یک شعله از انوارخانهٔ بیان اوست که به شعله زار
ابراهیم سر کشیده ترانه سازی سخنش باربدان کلام را گوشمال داده و نغمه پردازی بیانش نکیسا و شان
مقال را آیینهٔ حیرانی اصوات پیش نهاده بحر امواج کلام پرشورش چنان عمیق نیست که هر غوطه زنی را
گوهر شاهواری بکف آید و ساحل دریای سخنش چندان فراخ نی که هر شناوری به شناوری کرانه
تا کلامش در کلام شیرین سخنان شور انگیخته و شور کلامش در لبهای شکرلبان از شیرین بیانی
شکر ریخته شاهباز نثرش بزور شهپر الفاظ عنقای مضمون را شکار گردانیده و همای نظمش به سایه
اندازی حرف گدایان سخن را به مرتبهٔ خاقانی رسانیده عصمتیان مضامین عذرا عذرانش جز عاشقان
سخن از اغیار معنی رو به نقاب و عصمتیان لیلی رخسارش جز قیس نسبان او قدسی انفاسش از رقیبان
سخن رو به احتجاب اما تصنیف شریف و تالیف لطیفش چون زلف پریشانی پریشان بود و روح
صهبائی از پریشانی کلام به عالم لاهوت نالان لاکن صدایرا نازم که سامان طبع موجش از غیب
مهیا گردانید یعنی منشی بی‌همال و دبیر فصیح المثال سخندان علامی پایه و سخنور ظهوری پایه ناظم یکتا
ناثر بی‌همتا سر دفتر منشیان بلند خیال منشی دین دیال میر منشی اجنتی ریاست بهوپال همین تلمیذ
صهبائی به فراهمی پاره‌های سیپارهٔ کلامش کمر همت بربست و کلام سیپاره‌اش را از جا بجا
فراهم آورده مصحف گردانید و بتصحیح او بنشست الحق استادی چنین باید و شاگردی چنان شاید نی مبالغه

شاعرانہ ذات آن مستجمع الصفات یادگار این روزگارست وبہ آموزگاری یکتائی جانشین آموزگار صدرین دو رستی ہمین سخن از بلندی آسمان کلام اوست و درین زمان کساد بازاری جنس کلام از ارزانی جواہر زواہر کان مقال او گفتار خیر نیش را شکر گفتن ہجو بیست ملیح و ملاحت کلام از ملاحت نمکین لبان استعارہ کردن حرفیست غیر فصیح بالجملہ حسب ایمای بشارت نہتامی آن یگانہ روزگار این شاہد دلفریب زیبا نگار از خط و خال حسن تحریر ماشطۂ خامۂ گہربار در حجلۂ نامے مطبع تقاضاے ہر ہفت شدہ بمنصۂ ظہور نور علی نور گردید و بچشم مشتاقان لیلای سخن سرمۂ بصیرت کشید و قطعۂ تاریخ طبع کہ نتیجۂ طبع خاکسارست ہدیۂ ناظرین اولی الابصارست

عیسوی سال ساقی تحقیق
خامۂ مست بادہ پیمائے

گفت ساقی بزم دانائے
مصرع سال فصلیش این شد

سال ہجری نوشت خمخانہ
در نایاب شیخ صہبائی

تقریظ بی نظیر و تحریر دلپذیر ریختۂ قلم فرازندۂ علم سخندانی طرازندۂ نقش معانی سر آمد شعرای نازک خیال سر حلقۂ ارباب فضل و کمال یوسف کنعان فصاحت عزیز مصر بلاغت جامع کمالات صوری و معنوی جناب خواجہ عزیز الدین عزیز لکھنوی

بنام ایزد ہر مژہ کہ باز کنند کلید قفل میکدۂ وحدت ست ، چون فراز کنند الف صیقل آئینہ حیرت ہر آئینہ ہر طرفۃ العینی از راز نشأتین پردہ کشاست ، و ہر نشأ کیفیت ذات و عینیت صفات را منتہا

مثنوی

ذات ست کہ گرہ بند دگر نیست
از خویش بخویش جلوہ گر است

ہر شی کہ بکائنات بینے
آئینۂ حسن ذات بینے
بصر را معراج تماشائی جمال

ازرانی کہ ہر چشم بہم زدن مقام قاب قوسینش حاصل ست ، و نظر را سیر اسرای کمال مبارک کہ بادنی توجہ بنظر الیٰ ربہ من آیاتنا واصل اگر بنظر حقیقت ملاحظہ کنند اللہ نور السموات والارض عین الیقین ہست ، و اگر بمایۂ معنی فرا رسند مضمون الرحمن علی العرش استویٰ دلنشین رہا

آنکس که بدینی بحقیقت نه مجاز	هر پرده که هست بر خش گود با	در عالم زنات بود چشم [illegible]
هر غنچهٔ گل بود سراپرده ناز	شور شکر خندهای گل نمک ریزست بلبل دل خسته را چه گناه که نالد	

وجوش ترنمهای بلبل طرب انگیزست گل نورسته را چه قصور که نبالد آنچه موسی را بطور سینا تافته صوفی بسینه و ساقی بمینا یافته هر ذره آفتاب نوش ست و هنوز تشنه کام زهی وسعت شرب و هر قطره دریا خروش ست و هنوز ناتمام خهی ذوق طلب خانه خدایان خانه از خار و خس پرداخته اند و ما هنوز دل از هوا و هوس نپرداخته ایم از خود تهیکان خدا را شناخته اند و ما هنوز خود را نشناخته ایم سنگ و آهن از آتش اشتیاق در گداز ست و ما از خجالت آب نگشتیم خس و خار از شعلهٔ فراق گلخن طراز است و ما از حسرت کباب نگشتیم صدای تبسم گل و نوای ترنم بلبل از پردهٔ یک ساز ست که اهل قال آثار زیر و بم شمارند و اهل حال اذکار خفی و جلی انگارند ضیای شمع محفل و ولامع پروانهٔ بیدل از جلوهٔ یک راز ست که اهل قال اطوار سوز و ساز ازان در نظر دارند و اهل کمال اسرار موسی و تجلی پندارند عاجزنوازی انانیم که مشت خاک آدم و ملائکهٔ پاک ساختند و چندین افلاک را سرگشتهٔ طواف حریم کبریای خاک نهاک بشر آن که بدین آستانه سر فرود نیاورد و نمرده که درین خانه کنشت و پاک نظر آنکه چشم از بن سرمه طوطیائی کرد و دید که درین پردهٔ حیثیت ایزدی آرزو چون سری بدین حد رسانید احمد رنگ ظهور بست آنگاه چهره نمود از میان جلوه کرد نقش احمد بکرسی نشست آنکه باعتبار نور فاتحهٔ مصحف جلال و جمال ست هو الاول شان نخل وی او و با ثار ظهور خاتمهٔ تفسیر جمال و جلال ست هو الآخر طغرای منقول او جیب سحر از چاک فرمانش جگر شگافی خسرو و شیرین را نمک پاش صد شور قیامت و در سید ایل سنگ کجه بدرید و نداند شغاله برانداز اهل کین آن منجنیق اندازند او و طلاسمسه بر غاله مسموم را از خوان نعمتش زبان اظهار بکام و غزاله [illegible] را باقرار رسالتش حجت ناطق هان ای عزیز جائیکه زبانان هم برگ و نوالی ارند که نخیه بر لب بازوله بی نوا باشیم و بمقامیکه تشنه جانان بکوثر و سلسبیل غوطه خوارند که دامن ما گرفت که نا آشنا باشیم گل در جوش ست و بلبل در خروش

کنایه از بلبل [2]
کنایه از زات مروره کائنات [3]
در پیشگاه کرم ایزدی آرزو یعنی اسم دوران الی برهه نور نمود احمد گردید و چهره معشوق او [12] او را زان میم ست درین و آن [12] بشیر و نذیر [5]
اشاره بانکه خسرو پرویز نامه او [12] را چاک کرده بود عشق صادق مریدان گرفت کرسی شد او را جان بجان بود
×

ما چرا خاموشیم ساقی کریم ست و سبو ما چرا ننوشیم ۵ گل می بینیم چرا نه چینیم
چشمی داریم چرا نه بینیم باغ ست شراب چون نه نوشیم ننوشیم و دگر چرا نه جوشیم

رسائی طالع بنگر که صبح ازل دو ذره بمقدار را درین دو سر هوا داد یکی خود را بآسمان چهارم رسانید و بآفتاب بلند نام شد + و دیگری با همه کاهش و افزایش در نیمه راه ماند و ماه تمام شد بهرهٔ قسمت دریاب که روز الست دو جرعهٔ سرشار را درین بزمگاه افشاندند نخستین جام جمشید و بامی امست کرده + و پسین در دهلی ریخت و صهبائی را از دست برده آری سخن صهبائی رنگ و بوئی وارد که چمن از صبا و انجمن از صهبا + و صهبائی با سخن ربط و اتحادی که مینا بصهبا و صهبا بمینا هر کجا خامه اش بر حکایت نامی دنوش آمده + می پرستان را قلقل شیشهٔ مل بگوش آمده نظم از و بپایهٔ رسیده که اگر ثریا در تحت الثرایش لامع شود بجاست + و نثر از و بمرتبه فائز گشته که اگر نسر طائر در حضیضش واقع شود رواست بس که طبع مضمون آفرینش تلاش معنی بیگانه داشته + انچه در لوح محفوظ نگاشته اند نه نگاشته صفحهٔ العبارت رنگین آراسته یا غباری از خاک شهیدان برخاسته الفاظش در پردهٔ خموشی تکلم + و معانیش از جیب الفاظ در تبسم لوحش الله جوق جوق زمردین بالانند که نیم شان بفروغ شعلهٔ ادراکش از سدره و طوبی پریده در کمینگاه سواد حیرت خزیده از هیبت برقی که درخشیده خاموش + و بپردهٔ ناموس هستی که رو داده در خروش آه که سلیمانی بداد این پری بانان نرسیده تا نغمه آغاز و زمزمه ساز میکردند چشم بد دور خیل خیل پریزادانند مشکین برقع رنگین مرقع که اندیشهٔ عیاری پیشه اش داروی بیهوشی در کار کرده + از خلوتگاه لامکان آورده چشمهای سرمه سایه + بذوق جلوهٔ خویش در راه عجب که بیخیالی افسون بیهوشی ندمید که پرده از روی باز و بر دیده و دل ناز میکردند اما از انجا که عشق و مشکل انتوان نهفتن چون این پردگیان را مستوری از حد درگذشت دامن صبر از کف رها و پرده از روی کار بر افتادن را مهیا گشت ناگرفت نسیم شوخی که هم از باد دامن این گل چهرگان ناگاه بجنبش آمده دست گستاخ دراز کرده + و با وجود چنین

گرد نقاب چهره باز نمی ساید پرورد دیوار این گلشن و گلستان گرد فضای جانفزای سخن چه اند
مشعله افروز این شبستان و دیوانه مشعله آموز این دبستان سرحلقه معنی نگاران قلم دلنهال
نیز فقر دیو نگاه جنبی بهوپال منشی رین دیال تمشا طلگی این پرده نشینان نه خاست که نظر
جلوه بنشاند چنانکه منیحوهت شمع خاموش کنج تنهائی چراغ هر خانه شد و گنج نهان ز روز
دانائی وقف هر ویرانه هر قیکه بر موسی تجلی کرد نزدیک ست که از سنگ طبع درخشیدن گیرد
و چشمه که خضر بدو پی برد وقت ست که از دامن این ابر سایه چکیدن گیرد من که چراغ [illegible] باده
تند و تیزم و در دیده خود خار و بچشم باده خواران عزیزم هر چند که در و شناس صهبائی [illegible]
نشیمنم و نه بجمره اندوز جمال این برگزیده بهوپال مسکن نیکن ۹ نه تنها عشق از دیدار خیزد
بساکین دولت ز گفتار خیزد + لاجرم ساغری بیاد آن سرمست باده طهور خورده ام و جا
بسلامتی این سرشار نشه طهور سر کرده که هر چه از خامه استاد ریخته قطره قطره از سرخشک ست ته
و جرعه جرعه از سر شیشه و ساغر بهم رسانیده + سخن را سرمایه رسائی آنجو و این انجمن را دستگاه
فراوانی جام و سبو بخشیده همای صهبائی خالی ست و جام و مینا لبریز + می در جام و مینا
نمی گنجد و جام و مینا در جبار و مریزد بس ست که پیرخان ازین دیر مغان رخت [illegible] و
[illegible] نحاق [illegible] انم نشسته [illegible] [illegible] از [illegible] و قصور [illegible] و قصور مستور
و قصور [illegible] سیاهی [illegible] از دور جبین گاهی هست پر از ظلمت و نور ظلمت سایه نخل طور و سایه نور
از نور جوانان آفتاب شب جوانی ست + پیران را آفتاب صبح زندگانی [illegible] آئینه [illegible]
و دانش را عینک بصیرت نیاز و ناز را ساقی و پیمانه + سوز و گداز را شمع و پروانه [illegible]
آئینه خانه ناز + و عشق را خمکده راز یارب دیوار کار چرخ تا بلند ست و فکر بلند [illegible] بالا
تا آستان [illegible] آرزو مند این میکده فراز این دیباچه قبول [illegible] این خاتمه دلنشین [illegible]

قطعه تاریخ طبع نتیجه طبع بلند و فکر آسمان پیوند

صهبا بخشش وارادی دری و بهلوی جناب خواجه نور الدین صاحب لکهنوی

آفرین بر کرم دین دیال
نسخه‌ها کاین بکار اطراف بلاد
یافته رونق تقوی جان سخن
طبع شد تازه چو گل از در آمد
در میخانه معنی وا شد
هوش تا هم زن دانا نیست

دست بگشاده بصرف زر و مال
آنکه مشهور به صهبائی هست
گشته روز زنده جاوید سخن
الصلا ای قدح آشام سخن
همه اسباب طرب پیدا شد
معنی از لفظ نماید بصفا

جمع کرده ز کلام استاد
آنکه مذکور بدانائی هست
طبع شد جمله کلام پاکش
می معنی بکش از جام سخن
شیشه و ساغر و صهبا اینست
در نظرها چو ز مینا صهبا

سال آن زیب و جمع شده | دفتر علم همه جمع شده
۱۲۹۶ھ

ایضاً از نتائج طبع نکته سنج ماہر مشکور اصاغر و اکابر جناب محمد عبد الرحمن خان صاحب متخلص به شاکر

طبع شد کلیات صهبائی | که از و سرخوش اهل ارشاد | گفت اکرامی تاریخش | در میخانه وا بسیار شده
۱۲۹۶ھ

ایضاً چکیده خامه نگار آرای نامه بلند نامی حافظ محمد ابو سعید خان صاحب خلف الصدق خان صاحب موصوف مالک مطبع نظامی

زهی کتاب و خهی نسخه که شد مطبوع
چو می شیشه درین کارگاه مینائی
منوش آن می تلخ حرام بیهوشی

بصد صفا و هزار ... صهبائی
سپهر تازگی این حدیقه هنر آرای
بنوش این می نوش حلال دانائی
شراب عقل دهد کلیات صهبائی
۱۲۹۶ھ

بهار غنچه رنگین عیان ز هر لفظش
که صفحه صفحه بود در بهار پیرائی
سروش گفت که با جرعه‌ای بخشت الست

سر جوش رحیق ذوق آتش سخن سرائی آهی تقریظ کلیات

مولانا صہبائی از خمکدهٔ طبعِ رسا و فکرِ آسمان پیمای بادہ نوشِ
مصطبهٔ رنگین بیانی ساقیِ بزمستانِ شیوا زبانی نازک خیال
شیرین مقال منشی دین دیال میر منشی ایجنٹی بھوپال شاگرد رشید
حضرت صہبائی و چمن طرازِ این بوستانِ نکته سرائی

در پیچ و تابِ فکر دلم صد شکن گرفت	آسان نمی توان سرِ زلفِ سخن گرفت

چمن طرازِ گلشنِ امکان را سپاس که بتائیدِ افضالِ بیهمالش بهارستانی ترتیب یافته که بهار سامانی هزار گلستان از آشیان بندانِ هوای دلکشای اوست + و بآبیاریِ مکرمتِ بیمثالش بجوی بتازگی رسیده که نزهت افزوزیِ گلزار ارم از گلچینانِ خیابانِ طراوت آمای او و آنچه این صحیفهٔ دانشمندی بهار آفرین گلزمینی ست که دسته دسته ریاحینِ معانی از شاخسار سطورش دمیده + و این نامهٔ خرد پروری نضارت آئین چمن زاری ست که چمن چمن ازهارِ معانی از گلبنِ الفاظش بشگفتگی رسیده نی نی محبوبه ایست از پردهٔ ورق در بندِ چهره کشائی + ناظوره ایست از حجلهٔ عبارت در اندازِ دلربائی خزینه ایست مملو بهزاران نقودِ شیوا زبانی + معدنی ست پر از یواقیتِ رنگین بیانی جوهر فروشی ست از هر ورق دکانِ جواهرِ هنر گشاده + مهمان نوازی ست از هر صفحه خوانِ الوانِ نعمت نهاده سوادِ عبارت ابری ست طوفان بار + فروغِ معنی برقی ست طپشِ بسمل در کنار نی نی لیلیِ سوادش مشکی ست با کافورِ انوارِ سحری گرم جوش + صبحِ بیاضش کافوری ست با مشکِ نافهٔ برکاتِ نسیمِ شبی هم آغوش ملیحِ دلربائی ست بر جراحت سینه فگارانِ معرکهٔ الفت نمک ریز + شیرین ادا محبوبه ایست از لبِ جان بخش در دلهای هر فرد شور انگیز همانا این شاهدِ رعنای فصاحت و ناظورهٔ دلربای بلاغت هر صفت کرد نگاری آرائی ست که شور انگیزیِ ملاحتِ لیلی از نمکپروردگانِ سخنِ نمکین اوست + و شیرین ادائی صهبا عذرا از چاشنی گیرانِ حرفِ شیرینِ او + قربانِ نغزهای قلم و سخندانی + سر پیرآرای دار الخلافه غستم

نکتہ رائی تماشائی پردگیان حجال افکار + نظارگی مخدرات سرادق اسرار نخلبند بوستان سخنوری +
آبیار گلشن معنی پروری دریانوش خمستان سخن سرائی مولانا امام بخش صہبائی آنکہ خاقانی
باجلاء از مملکت زبان دانیش فطیری نظر بافیشہ نکرست نکتہ رانیش ظہوری از جلوہ گاہ فروغ معانیش
ظہوری انوری از شمع شبستان آتش زبانیش نوری طغرا طغرا نویس تمثال ہمتالیش غطیبا طفل مکتب
نازک خیالیش سه کند غرق امت طبع صافی او زلالی را + زند ناخن ہلال ہر مصرع شوخش ہلالی را
گل از حسرت رنگین بیانیش دل نگار از بلبل + بلبل از غیرت شیوا زبانیش پرخون تر از غنچہ گل
با تازگیہای کلامش آب گوہر عرقی ست از شرم بی‌شفائی لفتش بی آبروئی بستہ + و
با رنگینی ہای سخنش رنگ یاقوت خونی ست از افسردگی خجالت منجمد گشتہ قلمش از فروغ معنی
شمع انجمن نامہ اش از بہار مضمون غیرت گلشن سواد عبارتش چون ابر نیسان گوہر ریز +
بیاض بین السطورش بسان دامن صبح صفا خیز بلندی فکرش آسمانی گردون رسیدہ
تعمق غورش سینہ قارون خراشیدہ طفلان مکتب زبان دانیش بالغ کلامان مدرسہ
سخن فائق نشین + و مبتدیان مدرسہ استفادہ اش با منتہیان دار العلوم کمال تفوق گزین
سہل کاری طبع مشکلکشایش ابواب فہم معانی دقیقہ بر روی اطفال دبستان کشادہ +
و عالی ہمتی خاطر فیض پیشہ اش خوان حل مقامات مشکلہ برای گرسنہ چشمان دقائق نہادہ
بہ تشبیہ مضامین عالیہ اش بلندی فلک اوج پیما + و باستعارہ جواہر الفاظش فرق ثریا فدای
نوک خامہ اش منقار ہزار داستان فصاحت + سطر نامہ اش بازوی شہباز بلاغت مہارت
عروض آن در کعبہ بیت ابیات او وزن معین کردن ادنی اشارت طبع موزون اوست + و وقوف
بر معما آن مرتبہ کہ چہرہ نقاب از سحاب اسمش برآوردن کمترین جلوہ اظہار دقت فہمیدن او
اگر بہ تشبیہ و استعارہ حرف زند نرگس الصبارت چشم و سوسن الطلاقت زبان دہد + اگر
از مجاز و حقیقت بہ نگارد حاتم را از جیب کریم و قارون را از گریبان بخیل برآرد صفت
گویا موصوف رو نماید + نقاب نو لیسا مستور رخ کشاید در شفاخانہ صحت بنیہای سقیم

لغات واضع محتاج نوش داروی تحقیق اوست و درسکیارۂ کیفیت طرازیهای شرح مقامات مصنف جگر تشنۂ صہبای تدقیق او تازگی مضامین ہیرۂ جواهر گلشن ہمرنگی ظهوری را آب داده + و فروغ معانی بیاض شوق پیام چراغی در شاهراه طرز بیدل نهاده و دیوانش انفصال مقامات شعری را ایوان عدالت ست رقعاتش حکمرانی کشور نثر طرازی را سند ایالت دقت طبعش مشکلات کلام اساتذه را آسان کرده کاوش اندیشه اش معدن دقائق جواهر حقائق را سهل بر آورده رسالۂ نحو فارسی اشارت نما که باین فتیله ضوابط روشن شمع شبستان کلمه و کلام باید افروخت + و نسخۂ کافی در علم قوافی ہدایت فرما که باین حسین قوافی قبای الفاظ بر قامت رعنای سخن باید دوخت از گنجینۂ رموز و جواهر منظوم هویدا که کلید اسرار معما بدست آن نقب زن خزینۂ کمال داده اند و از نتائج افکار و غوامض سخن پیدا که دقت آفرینی مضامین و موشگافی معانی بقبضۂ اقتدار آن شانه کش زلف سخن نهاده مؤلف ہیچمدان که جرعه کش بادۂ تلمذ صہبائی ست و جگر تشنۂ کلام آن خوش رحیق یکتائی بخوای انکه ہر خامه ہمین لفظ امیکن تکرار + که در تلاش سخن باش تا دماغ تر ست ہر چند بتلاش تصنیفاتش بامدادها بشام و شبها بروز آورد لیکن جز این رسائل کتابی دیگر از سواد اعظم مؤلفاتش سیاهی نمود + و بیاضی دیگر غیر این مسائل از پردۂ صبح ظهور رخ نکشود و با آنکه عمری چون شمع باگداختگی ساخت و برنگ گل خون جگر خورده + اما بسان غنچه ہمین مشت زری که مراد از این نقود کلام باشد بدست آورده مر اشد از ورق لالۂ این سخن معلوم که فکر معنی رنگین دماغ می سوزد + جز گروه تلامذۂ مولانا صہبائی دیگر گونه است یکی بایثار نقود کلامش دست سخا کشاده تا گرسنه چشمان موائد علوم ذخیرۂ نعمتها بجا ارزند + دیگر چون فرومایگان پست همت آن جواهر زواهر در برج خفا نهاده تا آگاهی در عالم تنگدستی معانی و وسعت میدان قدردانی از نام خود بر طبق جوهر فروشی گزارند پیدا است لعلی را که از بدخشان طبع اوستاد مسلم الثبوتی چهرۂ امتیاز افروخته از نتائج فکر خود گفتن بر نگ ...

نین بنامی که رشتهٔ نسبت لآلی که از ابر نیسان خاطر وحید العصری در صدف گوش چکیده بر تختهٔ کالای
بازار دامن همه در کشیدن ببساط رسوائی فراچیدن ست ع باتحال سخن امیر گرد اشانی
که بیان شود تنها درسان خجل ماند + اگر کمال سخن مفت بر کسی می بود + دماغ سوخت چرا انوری و خاقانی
دریافته چنانچه از این میان همت را که نام نامی شان بر دیباچهٔ کتابست شاگرد رقم که با آنکه چون
صدرت ببلبلی گوهر حقیقت دوباره لب نگشودم جواهر گرانمایه تا رب بدامنم نهادند + و حق فراموشان
کافر نعمت را که نام کمنام شان گفته به شکایت طرازم که تحریر خطوط تختها چون روی خیلان سیاه
از چهرهٔ حالی از الهٔ شغم نداوند اگرچه تصانیف حضرت صهبائی دریائیست زخار و بحریست
ناپیداکنار چنانکه دل متحو است و خاطر آرزو میکرد که همه لآلی دریای فضل و کمال بهم رسیده
و تمامی آن تمامی وقت باب کارگاه سخن زیب بازار حصول نگردید اما همین ذخیرهٔ نعمت
که فراهم آمده از استفادهٔ طالبین و استفاضهٔ مشتاقین را کافیست و وظیفهٔ خواران مطبخ علوم
و خستهٔ دلان بیمارستان فهوم را شافی و وافی تا رب مذاق سخنوران ازین میکدهٔ رنگین بیانی
باده آشام و آن خوان سالار موائد سخندانی از اثمار خلد برین شیرین کام باد و ازین بوستان
رنگین خیالی و شبستان شیرین مقالی نام نامیش چون خسرو شیرین گفتار بر صفحهٔ خاطر
روزگار تا بزاد بهر بماناد ع صاحب خوف نکوئیم فراوان دارد + قول مردان جهانست سخن جان دارد

وقطعهٔ تاریخ طبع که طبعزاد این احقرست لله نا ظرین بلند نظر

منکر نیست آنکه شاه مطلوب
طبع شد با هزار زیبائی
شد فراهم چه نسخه معنی
خامه را داده رو توانائی
مصرعی از کلام خود نوشت

جلوه گر شد بصد دل آرائی
گشته هر صفت نو عروس سخن
سوده ها داد خامه فرسائی
نیست بهتر ازین کتاب بدهر
قامت دلبران برعنائی

یعنی آن کلیات استادم
آنکه شیدا بر وست شیدائی
نامه را داده دست جمعیت
مونس و غمگسار تنهائی
فقرهٔ از نکات رنگینش

رنگ افروز چشم شہلائی
شد مسلم باین کلام شگرف
جلوه گر از بیاض او بیضا
طوطی هند را شکرخائی
نسخهٔ کلیات صهبائی
وز سواد وش سواد لیلائی
سالش از نهایت طرب گفتم

ایضا

مرتب شد این نسخهای شگرف
برآمد در آفاق کام سخن
چو خسرو زده نوبت خسروی
بعالم شده صبح و شام سخن
کمند خیالش رسا او فتاد
بطبعش بود زنده نام سخن
کلام سخن سنج صهبائی ست
نظامی وشی آمد نظام سخن
بود بهر خوش از خواندن این کلام
کشد مرغ معنی بدام سخن
بود این کتاب امام سخن
سخن اندرین دور ناکام بود
که سرشار بوده بجام سخن
عیان از بیاض و سواد کتاب
سخندان بعیشش مدام سخن
بتاریخ طبعش قلم زد رقم

گزارش مؤلف

مولانا صهبائی جمله کتب مثل سه نثر ظهوری و پنج رقعه و مینا بازار و حسن و عشق نعمت خان عالی و ظهیری آفرشی و تفسیرای همدانی را شرح بان عمدگی و سلاست عبارت و خوش ادائی معانی نوشته اند که توجیهات مرقومه را بی تکلیف اوستاد طفل دبستان می تواند فهمید و حل مقامات جواهر الحروف ٹیک چند بهار را بان تسهیل تحقیق و انکشاف تدقیق زیب رقم فرموده که طبع هر مبتدی با سلاست تمام بر غوامض آن می تواند رسید قدرت کلامش دلیلیست و گران سنگی سخنش سنجیدنی جائیکه سرآمد سخنوران پیشین یادگار محققان پیشین رنگ چهرهٔ گفتار ٹیک چند بهار بدین رنگ رقم طراز ست که حق تدقیق ادا کردم و زیاده ازین تحقیق ممکن نیست آنجا حضرت مولانا که خاکش سبز باد ورقها سیاه کرده اند و هیچدان دقیقه از دقائق تلاش آن کتاب ندرت انتساب نا مرعی نگذاشته اما تا اختتام این مجموعهٔ تصنیفات ازان نشانی پیدا نیست هنوز فکر دور اندیش در جستجوی آن تالیفات فضیلت کیش محو کششش و کوشش بیش از

باعث مسرت است انشاء الله تعالی بعد ازان که دست بهم داد بجلد دوم کلیات صهبائی منطبع و مجلد گشته نفع تام بخاص و عام خواهد رسانید از تلامذهٔ صهبائی و دیگر صاحبان علم امید است که اگر کتابی از کتب مذکورهٔ بالا نزد شان باشد بعاریت داده نیش خاکسار را مرهون منت نمایند و بدین احسان شمایند

خاتمة الطبع از طبع نابلد جادهٔ سخن شناسی محمد عبد العلی مدراسی تجاوز الله عن المعاصی

ای تشنهٔ سرجوش ثنای تو سخنها	دل شیشه و می نام تو پیمانه دهنها

مستی فزا دلنشین حرفیکه مستان بهارستان قال را باعث وجد و حال باشد حمد ساقی سرمستان ازل که تا باده درین خمستان چرخ مینائی زرین جام و سیمین کاسهٔ مهر و ماه را بر بادهٔ تیره دور تسلسل در داده + و دری از فیض جام و دانه این دو پیمانه بر روی تشنه کامان وادی طلب کشاده اگر شب است پروانه روی او ست از خرد ش مستی که فیها الجمال + واگر روز است دیوانه کوی او ست از جوش آفتاب پرستی که کیف الوصال **مثنوی**

زهی لطف سازندهٔ آب و خاک	برقص آور سبز طاوس تاک
قدحهای گلبن ز میخانه اش	عرقهای شبنم ز پیمانه اش
لب جامها جمله الحمد خوان	صراحی همه قل هو الله بیان
زمی گردن شیشه آرد پدید	خط نسخهٔ قرب حبل الورید
برافتد اگر پرده بردی کار	کند هر خمش کنت کنزا آشکار
جهان نقطه از خط ساغرش	فلک حشمی از روزن مجمرش

و زینت افزا عنبرین سواد که حسن دیباجهٔ کتاب ایجاد خط و خال باشد نعت احمد مرسل که زورق امید امتیان بر جو دی جودش لنگر افگن + و نگاه یاس حسرتیان از گلگشت حدیقهٔ شفاعتش گل بداماں طوبی نوباوه ایست رویدهٔ خیابان خانه باغ او + و کوثر رشحه ایست ریختهٔ عشرتیان تر دماغ او + انگشت اعجاز ش ماه تمام را دو نیم ساخته + و زبان بلاغت پردازش غلغلهٔ انا افصح العرب والعجم در اکناف عالم انداخته **قطعه**

الذی ردت الیه الشمس وانشق القمر	کان امیا ولکن عنده ام الکتاب
والذی فی کفه الکفار لما ابصروا	کلم الحصباء قالوا انه شیء عجاب

ہان وہان ای فروغِ ناصیه گوهری پیرایه پوی که عرصهٔ نگارش حمد ازان وسیع ترست که در وهم و گمان آید
و ذروهٔ گزارشِ نعت ازان رفیع تر که طایرِ خیال باوجِ آن بال کشاید اگر بهر و تشنه کامی بختی بسایهٔ طوبی
نشستن و آب از چشمهٔ کوثر نوش کن و ترانهٔ زمزمه سنجانِ بهشتی گوش کن تا این معاشر را از سبوحیان پیغامِ
الصبوح میرسد و حریفانِ هم پیمانه را سحر از درِ میخانه نویدِ فتوح هوش البشارت مستی و حواس را اشارت
می پرستی ساغر چشمانِ صراحی گردن از کشیدنِ اقداحِ سرور و فرحت بنوای نوید جهان نوا ز غلغله
افگن و قدسی طینتانِ عرش مسکن آشامیدنِ بادهٔ عیش و عشرت از دائرهٔ چرخِ مینائی بدین گونه
صلا زن که در نگارخانهٔ عرائس نکات و حقائق + و بابِ بهار کاشانهٔ خزائنِ معارف و دقائق وا
کرده اند یعنی رنگین مرقعِ پری چهرگانِ معانی + و نگارین ارتنگِ زیبا جمالانِ مبانی آب و رنگ یافته
کلکِ گوناگون نگارِ آن یگانهٔ روزگار بدست آورده که از بوقلمونیِ قلمِ بهارین رقمش عارضِ سادهٔ
قرطاس حیرتِ اوراقِ گل + و از مستانه خرامیِ خامهٔ ندرت نگارش جادهٔ تار مسطرِ خطِ ساغرِ گل
قمشِ عنبر باد و طرازی افراخته + و فکرش آئینهٔ سخن پردازی روشن ساخته سیرابیِ معنی در
سخنِ عنصری مسلم ست لیکن لفظِ شگفته کجا و شادابی الفاظ در گفتارِ طالب بجاست اما معنی
تازه گو در جنبِ نگارشش فضلِ ابوالفضل فضول و عیِ مجاز + و وصفِ وصاف مثالِ دُرد با صاف
بال نسبتِ حقیقت بمجاز جامی جرعه خوارِ خمکدهٔ فهم و ذکاییش + زلالی دُردی کشِ میخانهٔ ذهن سائیش
یعنی سرشارِ صهبای سخنوری + نظر بازِ شاهدِ معنی پروری سرخوشِ نوشانوشِ خمخانهٔ فصاحت پیرائی
سرمستِ جوشاجوشِ پیمانهٔ بلاغت آرائی پیرِ مغانِ میکدهٔ سخن سرائی مولانا شیخ **امام بخش** صهبائی
متخلص بصهبائی که به پرتوِ نسبِ این حشم و چراغ دودهٔ شرافت تابش تر از ماه و آفتاب ست
که از جانبِ پدرِ بزرگوار بحضرتِ عمرِ فاروق اکبر رضی الله عنه میرسد و از طرفِ مادرِ عالی تبار
بجنابِ سید عبد القادر جیلانی قدس سره می پیوندد ظاهر ست که درین دورهٔ اخیره مردی عالم
باین جامعیتِ انواعِ علومِ عقلی و نقلی پا در عرصهٔ وجود ننهاده و در مجموعِ افرادِ عالم
فردی کامل باین تبحرِ انحای فنونِ اصلی و فرعی بر نخاسته و با همه کمالاتِ ظاهری حالِ اهلِ باطن

و محاسنِ اخلاق و صفای مشربش اصفت توان کرد که پسندیدهٔ خالق و مقبولِ خلائق بوده و کسی که نگین بدبستانِ تعلیمش زانوی ادب ته کرده باشد و یا بحقیقت کمالاتش اندکی پی برده سرآینه از ملکهٔ علمیهٔ او آگاه خواهد بود لاسیما در تکمیلِ فنِ اعمالِ معما و استکمالِ عروض و قافیه و مهارت در کتبِ فارسیه و شرح نویسیِ آنها و ضبطِ قواعدِ نحو و صرف عدیلِ خودش نمی داشت و اکثر از جودتِ طبعِ معنی آفرین و فکرِ دشوار گزین در میدانِ تحقیقِ دقائقِ علمی و تفتیشِ محاوراتِ پارسی و تنقیحِ لغات و تحقیقِ استعارات و فصحتِ فصاحت و وسعتِ بلاغت و تاویلِ معانی و تصریحِ مبانی و توضیحِ نکات و تبیینِ اشارات و نظم و نسقِ کلام و حسنِ آغاز و انجام و حلِ مشکلاتِ سخن و شرحِ مغلقاتِ این فن علمِ یکتائی می افراشته و درین فنونِ متنوعه ورقها سیاه کرده و دفترها برنگاشته ازینجاست که کلامِ منظومِ آن سرابعاد نیز هم نسبت به شعر کمتر بظهور رسیده تا درین دیوانش بوضوح خواهد انجامید بلکه باید کمالاتِ علوم در ... مفهومِ اوست

بشعر گوئی میل کردن مرتبهٔ دون است ... شعر	طبعِ عالی مائلِ افکار نیست
ورنه معنی بر مزاجش بار نیست	گر ... بستن سست
پیشِ طبعش آنقدر دشوار نیست	

هر چند که تصانیفش تسویدا و تبییضا چون قطراتِ فیضانِ سحاب بی شمار بود و مانندِ اشعهٔ لمعاتِ آفتاب بسیار لیکن بعد از انکه آن یگانهٔ دوران بموجب ... کشتیِ زلالِ ... سلسبیل و تسنیم و بهوای ... منازل طالبِ خیامِ خلدِ نعیم در هنگامهٔ برگشتگیِ افواجِ انگلشیه که غدرِ هندی تاریخ اوست بدست ... جامِ شهادت نوشیده - خیر کوشانِ نگارش و نازنین پیکرانِ انظارش جامهٔ ماتمی پوشیده و دوات و قلم انگشتِ حیرت در دهن و کتاب و علم کاغذی پیرهن روشنائی از تیرگیِ غم خیره گردید و شنجرف را خونِ حسرت از دل چکیده دائرهٔ حروف را حلقهٔ ماتمی در گردن سلسلهٔ سطورها بزنجیرِ ناله و شیونِ اطفالِ دامن سوار تالیجِ طبعِ عالی چون طفلِ اشک بخیهٔ خاکِ پامالی شکرین کلامانِ فصاحت را تلخیِ کام و زبان ملیح بیانانِ بلاغت را شوری در دل و جان طومارها سوادها بر خود پیچیده که از پیش آمدنِ این غمِ سیاه صورتِ بیاض ندیده نظم را پریشانیِ نثر روداده و نثر را کار از نظم افتاده متون را رنگِ متانت از چهره پریده شروح را دل و جگر شرحه شرحه گردید حواشی حاشیه نشینِ بساطِ سوگواری

معانی همه تن وقف بیان الفاظ غرا داری صرف مصدر افعال خطر اری نحو مبنی بر حرکات بیقراری عروض قافیه
شادمانی تنگ قافیه در بحر حیرت هم ردیف نهنگ معما چون دیده اعمی تیره و تار مناظره را نظر عبرت فاعتبروا
یا اولی الابصار منطق را گویا مهر خموشی بر دهان حکمت چون فلاطون خم نشین حیرت جاودان هیئات هیهات
اصلی نمانده هندسه قوم نامرادی خوانده حساب را ضرب سیلی تحیر در حس افگنده جزر و مد آبش فرو نشانده رمل
مهره در ششدر نجوم را طالع زبون تر با لجمله دفتر تالیفات اشیرازه جمعیت هم پاشیده جزوی در مشرق ورقی در مغرب
شطری در شمال سطری در جنوب رسیده ادرینا با وجودیکه تلامذه صهبائی مثل تصانیف او بی شمار اند خاصة در دهلی و نواح آن
هزار در هزار لیکن تا این دم کسی از ایشان بدلداری این پریدرگان شعر رمیده حال بغمخواری آن نازپروردگان آغوش خیال
نپرداخت و احدی اینان آن سرگشتگان خیال را از ظلمتکده خفا بر آورده بر منصه ظهور جلوه گر نساخت بلکه بعضی از
شاگردان کور سواد و حق فراموش استاد که باشیه در جستجوی مضمون غصب باشند و زبواره چهره نازک شان الفاظ این
تحائف بیجا حجی اشنا اکثر جواهر منظومه استاد را بالیقین دیده پوشیده از نظرها این بغارت بردند و از نام خود شهرت کردند غافل
از ینکه حریفان نقد دوری را رسند که این متاع بالا دست دست فرسوده فلان استاد است ممکن نیست که پیرایه انتحال مقنعه
روی شاهد زیبا جمال تواند شد ه | گرش نهفته کنی در میان صد حکمه | خرد زدور نشان میدهد که کافور است
نازم بر همت والا نهمت بلند نظر جوهر افزای گوهر علم و هنر فرازنده نام استاد طرازنده نقش مراد سر دفتر محکمه فضل و کمال
منشی دین دیال سر رشته دار صاحب بهادر که چون این واقعه گوش گرد ز غایت سوز درون دلش جوش کرد دست
بازوی کوشش را کاوش از آستین بر آورده و دامن سعی بر کمر زده قدم گردآوری ابراء توجه افشرده بفریاد
این بیزبانان الفاظ بر خاست سیه چردگان مسوده را بر کرسی مبیض نشاند و از دامن کاغذی پیرهنان گرد یتیمی
بر افشاند یعنی از آن دفتر پریشان مجموعه گلی از گلشن و دانه از خرمن هر چه بدست تلاش افتاد به ترتیبی گزین و تهذیبی
نو آئین در این مجموعه زیب آرایش داد و نامش کلیات صهبائی نهاد و درین شک نیست که بفضل احسان
جامع این مجموعه منت فراوان بر ذمه این خیره عموماً بر طالبان علوم و خصوصاً بر شاگردان آن مرحوم ست که در جمع
و تدوین این اجزای منتشره نظم و نثر سالها خون جگر خورده و در تلاش آن روزها بشب و شبها بروز آورده تا آنکه آنهمه
ارزنده جواهر پارها که هریک از آن ثمین بهاء عقد شخص خرد را یاره و نازنین پیکر هوش را گوشواره است با حسن وجوه

ه باید دانست که حساب را چون تحلیل کنند حس آن بر سبیل لطف آن بر ما ظاهر ۱۲

در سلک ترتیب کشیده و در کارخانهٔ نامی مطبع نظامی آب و رنگ طبع تازه مجلی گردانید همانا پراگنده تار و پود دیرینه کهنه را جامهٔ خسروی به پیرایهٔ نوی پوشانید بل در گلزمین کاغذ صد چمن رنگین رویانید فکیف لا که این حدیقهٔ همیشه بهار از رشحات نسیم اهتمام جناب محمد عبد الرحمن خان صاحب نضارت تازه پذیرفته است و رنگ و بوی بی اندازه در بر گرفته هر ورق برنگ دکان گل فروش فرحت خیز است و هر حرف مانند مینای بادهٔ سرجوش نشاط انگیز یا رب تا درین بستان و تیا دورهٔ ساغر ماه و آفتاب باقی و بر چرخ مینائی ساقی است نشهٔ گرمی بازار این میکدهٔ صهبائی دماغ افروز سخن سنجان باد و رونق بازار کساد مینا دو چون کیفیت این عنا بمشام خامهٔ سید بجرئت تاریخش مست گردید

قطعهٔ تاریخ هجری

الحمد لله که بهار چمن آمد
در جلوه نگر شاهد گل پیرهن آمد
از جلوهٔ مینای می جام بلورین
مجموعهٔ صهبائی دهلی چمن آمد
مسودات همه رنگین بهوا دوش همه یکسر
گو جامع این دفتر رنگین سخن آمد
ساقی پی تاریخ صلا زد بحریفان

هنگام تماشای گل و یاسمن آمد
وقت است که از دل برود گرد کدورت
تابنده چو انجم بضیا انجمن آمد
طبعش به بیان نامهٔ گلزار فصاحت
گوئی که گل از گلشن و مشک از ختن آمد
نوخط شده از طبع رنو شاهد معنی
صهبای سخنها بجهان جوش زن آمد
۱۲۹۶

نرگس پی نظاره بگلشن نگران است
صهبا بسبو و بگل و جان بتن آمد
این نسخهٔ رنگین که بود تازه چو فردوس
گلگشت زبان طوطی شکرشکن آمد
از دستید یال است سخن را سر و برگی
صد شکر که بیرون ز لباس کهن آمد

ایضاً تاریخ عیسوی

شد طبع چو این کتاب نفیس
هر دائره چون هلال آمد
صد بیست که بی زوال باشد
جام از می بی نکال آمد

بیرون ز حد مثال آمد
هر صفحه چو روی گلعذاران
ماهی ست که با کمال آمد
در مشرب اهل کیف سالش

در مطلع این سواد روشن
دلچسپ بخط و خال آمد
نی فی پی عیش می پرستان
خمخانهٔ بی مثال آمد
۱۸۷۹ ع

وجه مهر و دستخط

برای سند اصلیت کتاب هذا در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید مهر و دستخط مهتمم مطبع ثبت شد



صحت نامهٔ کلیات صهبائی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۶	ثوابتِ	ثوابت	۷۱	۱	بہ حرفش	زحرفش	۱۸۰	۸	مخموالکده	مخمورالکده
۲	۷	صسقش	صنعتش	۸۰	۱۰	بربار	برتاب	۲۰۰	۵	وقت	دقت
۴	۳	تاب الفاظ	[illegible]	۸۱	۱۷	نائید	تائید	۲۰۴	۱۷	میندارند	پندارند
۱۰	۱۲	چشم بر راه جلوه انتظارے	جلوه انتظار	۹۹	۸	میگذارند	میگذارند	۲۰۶	۱۲	ببرده	پرده
۱۹	۷	بگذرند	بگذراند	۱۰۰	۱۱	پرسی	پرستی	۲۰۷	۱۶	جابتو	جای تو
۲۲	۱۵	عرش	عرشش	۱۰۵	۱	غذای	غذای	۲۰۸	۳	آینه وارے	آینه دارے
۲۷	۹	لنگر	کنگره	۱۱۰	۸	انشا	انشای	۲۰۹	۱	ازان بر	زان بر
۴۳	۷	دام	وام	۱۱۵	۱۲	خرد	جزو	۲۱۲	۴	تازگیها	تازگیهاے
۵۲	۱۲	درین	در این	۱۱۹	۱۰	زادها	را	۲۱۳	۱۱	دریای	دریای
۵۴	۱	[illegible]	بیاض شوق پیام ۱۲۷۲ھ	۱۲۱	۱۲	نثارش	تبارش	۲۲۰	۴	مکان	امکان
〃	۵	تخیر	تحیر	۱۲۳	۱۷	بر داغ	هر داغ	۲۲۸	۹	فاعل	عامل
〃	۷	زبان	زیان	۱۲۴	۱۰	بسیا	بسیاه	۲۳۴	۲	باشد	نباشد
۵۶	۱۶		[illegible]	۱۳۴	۱۱	تیره تر	تیره	۲۳۸	۸	آینه وار	آینه دار
۵۹	۴	صقیل	صیقل	۱۳۹	۶	تازم	نازم	۲۳۹	۳	تغافاش	تغافلش
۶۰	۱۷	گری	گری	۱۴۷	۱۲	بگلے	بکلے	۲۷۴	۴	ننظر	نظر
[illegible]	۸		حالکو سودان و نا قدردانی زمانه	۱۷۹	۹	ذوق	ذوقے	۲۷۶	۸	نالهٔ عندلیب	نالهٔ عندلیب

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
٢٨٦	٧	ماه رست	ماه راست	٤٢٤	١٣	زما	ازما	٦٥٢	٦	گاری	کاری
٢٨٧	١١	بقصر نیلگون	بتقصر نیلگون	٤٩٢	٧	چشم	حشم	٧٠٥	٩	درود	درو
٢٩٤	٢	تحریر	تحریره	؍؍	١٨	؍؍	؍؍	٧١١	٧	بگشت	نگشت
٢٩٨	٧	شوکت بیاد	شوکت بباد	٥٣٧	٥	بسیار	بسپار	٧١٣	١٢	قصه	قصّه
٣٠٤	١٣	خارج از بیان	خارج از حد بیان	٥٤٣	١٠	تسمنبران	سمنبران	٧١٥	٨	بوفراش	بوفراس
٣٢٥	٤	هستند	مستند	٥٦٤	١٧	هیتی	مبیتی	٧٢٦	٣	گلستانرا	گلستان
٣٣٩	١٩	خیال	خیام	٥٨٩	١٧	مرا	مراد	٧٤١	٨	کوکیم	کوکبم
٣٤٢	١٣	اند	آرند	٦١٢	١٨	مشارالیه	مشارٌ الیه گشته	٧٤٨	٩	یائی	بائی
٣٥٠	٧	درخور التفات	درخور التفات	٦٢٩	١٢	تیغ	بیع	٧٦٣	١٢	مزین	مزمن
٣٦٢	٤	سیما شد	سیه باشد	٦٣٣	٩	کراره	گزاره	٧٧٧	٨	باری	یاری
٤٠٤	١٥	صیروره	صیرورت	٦٣٨	١٤	وختی	وحشتی	٧٨٠	٩	ازحوض	درحوض
٤٧٩	١٤	شعراز	شعرا	؍؍	؍؍	ستان	سنان	؍؍	١٠	اززلف	درزلف
٤٨٦	١١	ساله	سالمه	٦٤١	١٢	هرزه سائی	هرزه سائی	؍؍	١٢	جام مرام	جام مدام
٤٨٧	٢	مفید	مقید	٦٤٨	١٩	بنجواب	بجواب	٧٨١	٣	بجمیع	بجمع
٤٩١	١٧	پدیدار	بدیدار	٦٧٥	٧	خاک	چاک	٧٨٢	٧	نیز	نیر
؍؍	١٨	؍؍	؍؍	٦٧٧	١٣	از	ار	؍؍	١٠	منقفی	مقتفی
٤٩٩	٥	ازان	ارزان	تمت							
٥١٦	٣	نیاید	نیابد								

